راه کمال

نویسنده: باهاگوان - شری - راجنیش
مترجم: پروین رحیم‌زاده

OSHO اشو

BIJAN SAYFOURI

راه کمال

مترجم: پروین رحیم زاده Translate by: Parvin Rahim Zadeh

اشو OSHO

اطلاعات نسخه تایپی: انتشارات زریاب – چاپ اول 135 – تیراژ 3000 جلد

تاریخ آپلود در سایت: 14 مرداد 1390 – August 5, 2011

این کتاب با کمک های مالی عاشقین آگاهی و بشریت تقدیم میگردد به

تمام ره پویان حقیقت ناب. (لیست این عزیزان در وب سایت موجود است)

www.oshods.com

oshods.blog.com

http://www.groups.yahoo.com/group/oshodreamstar

تو را «دین» و «دانش» رهاند درست

ره زنـــــدگــــانی ببـــایـــدت جست

فردوسی

سخن آغازین

در کتاب اسرار وجود گفتنی‌ها را پیرامون راجنیش و کارهایش نوشتم. پیند درونی و همسویی اندیشه من با راجنیش آنچنان استوار شده که گمان می کنم سالها با او همنشین و هم سخن بوده ام همین همدلی برآنم داشت تا بانوی دانشمند و بزرگوار «پروین رحیم زاده» را به فراهم کردن گزارشهای دیگرش پیرامون نوشته‌ها و سخنرانی‌های راجنیش برانگیزانم و این بانوی خردمند و پرتوان با شوق و وسواس فراوان خود در زمان اندک کاری بزرگ انجام داد. سال گذشته بیشتر بخشهای این دفتر را خواندم بویژه بخش «سوسیالیسم و کاپیتالیسم» آنرا...

دقیقاً 34 سال پیش- روزگار دانشجویی ام- سخنی را زیر نام «عصر بیداری ملتها» نوشته که از سوی پان ایرانیستها منتشر شد. اگر آن نوشته را کنار این دفتر چاپ می کردم حتماً یکی را تکرار دیگری می انگاشتند یا برخاسته از یک پایگاه فکری...

سخن راجنیش بسیار روشن بینانه و خردمندانه است اما شگفت انگیز است که همین سخنرانی او نسبت به سخنرانی‌های دیگرش کمتر انتشار یافت. شگفتی کار در اینجاست که در آن زمان همه راجنیش را عامل کاپیتالیسم و در خدمت آمریکا می شناساندند و شگفت انگیزتر آن که نه تنها آمریکائیان از این سخنرانی استقبال چندانی نکردند که سرانجام راجنیش را از آمریکا بیرون کردند- به تهمت بی عفتی!!- ... گرچه برای من شگفت آور نبوده و نیست، که می دانستم و می دانم که بیشتر چپ گراییها و بیشتر گروههای کمونیستی و توده یی در غرب پرورش یافتند و بویژه در آمریکا شکل گرفتند و بار آمدند. نگاهی گذرا به پیشینه این گروه‌ها و افراد تندرو ویرانگر و وابسته به بیگانه گواه این مدعاست...

راجنیش پایه و بنیاد رسیدن به «خود» را «دین» می داند. انسان بی دین نمی تواند به خویشتن خویش برسد تنها راه بیرون از خود را می پیماید. از درون «خود» ناآگاه می ماند.

«راجنیش» دین را همانسان تعبیر کرده و شناخته که من در کتاب «زمینه فرهنگ تمدن ایران» (دفتر یکم، نگاهی به عصر اساطیر 1352) به بحث پیرامون آن پرداخته ام.

«دین» با «عقیده» «ism» و «Religion» به کلی متفاوت است. واژه دین نخستین بار و در نخستین اثر نوشته شده جهان انسانی یعنی گاهان بکار رفته است و واژه زرتشت درست به معنی دیندار و روشنفکر است...[1]

راجنیش به خوبی از عهده این موضوع برآمده است (اگر تعبیر نادرست و واژگونه از سخنان او نشود)

من هم باور دارم که: انسان باید به خود آید. خود را بشناسد به خود و خویشتن خویش باور پیدا کند راه درون را دریابد و آنرا درست بپیماید تا سرانجام بتواند به راه بیرون از خود گام بگذارد و راه برون راه اجتماع راه عقل و دانش را استوار بی لغزش سودمند و خوشایند- برای جهان انسانی- در نوردد و بود و هستی او زیبا ، کاگر و سازنده باشد...

بشر امروز بیشتر به راه برون از خود گام نهاده و با شتاب آنرا پیموده، دانش را فرا گرفته اخلاق را می شناسد می کوشد تا خود را محبوب و مطلوب جلوه دهد می کوشد تا به حکومت برسد. توده‌ها را بسیج کند... اما: از خود بی خبر مانده آگاهی به خویشتن خویش را به دست نیاورده در نتیجه می جنگد، می درد، می کشد، ویران می کند...

شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقتی دگر

علیقلی محمودی بختیاری

14 مرداد ماه 1375

---

[1]. نگاه کنید به مقاله نگارنده زیر نام «روشنگری چیست؟ روشنفکر کیست؟» (گزارش شماره 59 دیماه 1374)

«مقدمه مترجم»

کتابی که در دست دارید گزیده قسمتی از مجموعه سخنرانی‌های «بهاگوان. شری. راجنیش» فیلسوف معاصر هند است که در دو دفتر متفاوت با مباحثی گوناگون یکی با هنوان راه کمال به سال 1964 میلادی و دیگر با عنوان مواظب سوسیالیسم و کمونیسم باشید به سال 1970 میلادی برای طرفدارانش در هندوستان ایراد کرده که بعدها توسط دوستدارانش به رشته تحریر در آمده است.

«راجنیش» سرشار از عشقی عمیق به بشریت و شناختی وسیع از روانشناسی انسانها و با نگرشی ژرف به اصول معنویت در زمینه‌های گوناگون اجتماعی سیاسی عاطفی و احساسی سخن می گفت و با دانستنی‌های گسترده اشراجع به علوم متفاوت با به کار گیری واژه‌های دلنشین و ادبیاتی غنی سرشار از بهره گیری‌های مفید و قابل لمس از طبیعت همراه با شوخی‌های دلنشین و دلپذیر سخنرانی‌هایش را پر شنونده می کرد.

در امور معنوی سخنان او اصول و عقاید جدیدی را ابراز نمی داشت، بلکه تأییدی بر راه و روش دست یافتن به روشنگری و فراروی انسانها و رسیدن ایشان به نور الهی، از طریق خویشتن شناسی بود. او می گفت که انسانها باید این تشعشع و درخشندگی را در جان و روان خود وادار به شکفتن کنند. زیرا زمانی که انسان در درون هسته مرکزی وجود خویش شروع به شکوفه کردن کند قادر خواهد بود خود و خدای خود را بشناسد و این شناخت تیری است که به طرف بی نهایت پرتاب می شود و دانستنی‌های بسیار در پی خواهد داشت وانسان قادر خواهد بود به اسرار زندگی و هستی و آفرینش پی ببرد و خدا را ببیند راجنیش می گفت: در اول را باز کن درهای بعدی پی در پی باز خواهد شد.

انسان اگر خود را بشناسد محیط اطراف خود را هم بهتر خواهد شناخت و زندگی دراجتماع برایش ساده‌تر و بی معماتر خواهد شد و از این رهگذر دنیائی پرصفاتر دلپذیرتر و بی مشقت‌تر بدون خونریزی و خشونت بدون تبعیض نژادی و جنسی و مذهبی و بدون ویرانی و نابسامانی خواهد ساخت.

راجنیش در حدود سی سال قبل در سخنرانی‌های خود به مردم دنیا دگرگونیهای دینی را نوید می داد. او معتقد بود که لجام گسیختگی افراد بشر و دیوانگی‌های روزافزون ایشان باعث برگشت آنان به طرف معنویت و اخلاق گرایی خواهد شد.

او می گفت این ادعا چندان اغراق آمیز نیست اگر بگوییم که بشر امروز خود را به کلی فراموش کرده است. او علت به دنیا آمدنش را نمی داند انگار که او در رویا و در خوابی عمیق زندگی می کند خوابی که او در رویایش شخصیتی ندارد و فراموش شده است. این بی خبری از خود برای او خطرناک است.

او به کرات مردم را هشدار می داد که تلاشی پیگیر در شناخت خویشتن واقعی خود به کار بندند زیرا خودشناسی را پایه و اساس پرهیزکاری و اخلاق گرایی و خداشناسی می دانست. درک عمیق او نسبت به روان انسان‌ها، ماوراء ادبیات روانشناسانه ای است که تا به حل توسط دیگر روانکاوان و تحلیل گران به گونه ای قراردادی و یکسان به چاپ رسیده است. نگرش او به افراد بشر نگرشی مقدس و روحانی است. او بشر را دعوت به شناخت حقیقت می کند.

حقیقت که چون آسمان پهناور چون گل خوش رایحه و دلربا غیر قابل تغییر و همیشگی و بی مرگ است. و معتقد است که رودخانه زندگی هریک از ما نهایتاً به اقیانوس بی انتهای این حقیقت سرازیر خواهد شد.

او می گفت: «رهروی که مدام به پیش می رود و می پوید بهر حال به مقصد می رسد قدمی که در راه جستجوی خدا برداشته شود هرگز بی نتیجه نخواهد ماند او بسیار به شما نزدیک است. خورشید وجودش می تابد. چشم‌هایتان را باز کنید و او را ببینید. فقط بیداری شما کمکتان می کند تا او را دریابید.»

(بقیه مقدمه مترجم، به علت نا درست بودن اطلاعات وی از اشو، از این کتاب حذف گردید)

دفتر اول

«راه کمال»

سخنرانی‌های باهاگوان. شری. راجنیش

در راجستان هندوستان، به سال 1964 میلادی

- **درباره کاوش درون جهت شناخت «خویشتن حقیقی»، «عشق» و «خدا» از طریق مدی تیشن یا مراقبه.**
- **مقایسه بین علم، دیانت، پرهیزکاری، فلسفه و معرفت.**
- **توصیه‌هایی جهت مبارزه با افسردگی.**
- **توصیف زن و تعریف ساختار شخصیتی او از دیدگاه فلسفی.**

من، بشر امروز را غوطه ور در ژرفای تاریکی محض می بینم. مانند خانه ای که مشعل روشنایی اش را در شبی تاریک خاموش کرده باشند، در او چیزی خاموش شده است اما می توان مشعلی را که خاموش کرده اند دوباره روشن کرد. بشر امروز مانند قایقی که در میان امواج دریاهای بی کران و وسیع سردرگم شده است، همه راه‌های سعادت و جهات رستگاری را گم کرده است. او فراموشش شده که به کجا می رود و چه می خواهد. اما باز هم می توان خاطره آنچه را که او فراموش کرده است دوباره در ذهنش بیدار کرد.

با اینکه تاریکی سراپای او را دربر گرفته استجائی برای پریشانی و نگرانی نیست، هرچه تاریکی ژرفتر باشد روشنایی سپیده دم نزدیک‌تر می شود.

در آینده نزدیک نوزایش و تهذیب اخلاق و زندگی جدیدی در انتظار تمام افراد جهان است، به نظر می رسد که بشر جدیدی در حال تولد است و ما شاهد درد و رنج تولد او هستیم. این نوزایش به همکاری تک تک ما نیازمند است. این اتفاق از طریق یک یک ما انجام خواهد پذیرفت. ما نمی توانیم فقط تماشاگر صحنه باشیم بلکه باید همگی آماده این تولد جدید در درونمان باشیم.

نزدیک شدن به روشنایی سپیده دم و رسیدن به خورشید تابان روز زیبای زندگی نوین موقعی میسر است که ما خود را آماده پذیرش این انوار طلایی کنیم. فقط به عهده خود ما است که این امکان را به واقعیت مبدل سازیم. ما آجرهای بنای تهذیب اخلاق فرداییم. ما انوار روشنایی خورشید جان بخش فردائیم. ما اخلاق این تحولیم و نه تماشاگر آن. این نیاز نه فقط برای ایجاد تحول اخلاق در آینده بلکه برای زمان حال و برای خود ما هم بسیار ضروری می باشد.

افراد بشر با خلاقیتی جدید در خود می توانند خلاقیت تازه ای برای نوع بشر بوجود آورند هر فردی از افراد اجتماع تشکیل دهنده اجزاء اجتماع است و تحول و تکامل از طریق همین افراد امکان پذیر است. شما هم می توانید عامل این تکامل باشید.

برای همین هم من شما را صدا می کنم، شما را بیدار می کنم. نمی بینید که چگونه زندگی شما بی معنی بی مقصد پوچ و بی فایده شده است؟ نمی بینید چقدر خسته کننده، کسالت آور و مأیوس کننده است؟ زندگی همه مفهوم و مقصدش را از دست داده است. بدیهی است که بدون نور و روشنایی در قلب افراد بشر این چنین یأس و ناامیدی دامنگیر همگان گردد. وقتی نوری در درون انسان ندرخشد شادی و نشاطی هم در زندگی او جریان نخواهد داشت.

حقیقت اینکه امروز ما خود را زائد و غیر ضروری و گران بار می بینیم، این نیست که زندگی خودش بی فایده است. زندگی یک تکامل پایان ناپذیر می باشد. اما متأسفانه ما آن راهی را که به مقصد می رسد گم کرده ایم، آن راهی را که به تکامل می رسد فراموش کرده ایم. ما فقط موجود هستیم و کاری با زندگی یعنی با زندگی واقعی نداریم. ما به سادگی زندگی را مصرف می کنیم و می سوزانیم این زندگی نیست فقط در انتظار مرگ و نیستی بودن است. پس چگونه می توان منتظر مرگ بود و مأیوس و خسته و ناامید و دل نگران نشد؟ چطور از این نوع گذران عمر توقع شادی و طرب می کنید؟

من به شما نوید می دهم که راهی برای بیداری و نجات از این کابوس پریشان و دل آزار وجود دارد. شما می توانید از این خواب مأیوس کننده که به جای زندگی اشتباه شده است بیدار شوید. راهی که شما را از تاریکی به روشنایی رهنمون می شود ابدی است. همیشه موجود بوده است این ما هستیم که روی از آن برگرفته ایم . برگردید و آن را ببینید. این راه دیانت است. وسیله ای جهت برافروختن روشنایی مجدد در درون بشر است. راهنمای قایق سرگردان او به مقصد است معنویت و اخلاق گرایی خالصانه و بدون ریا و دیانت درونی، تنها راه نجات بشر افسار گسیخته و دور شده از جریان طبیعی زندگی است.

اگر می خواهید بدانید چه چیز باعث انحراف اخلاق و دیانت ذاتی افراد بشر شده است اگر مشتاق دیدن انوار وجد و سرور و شادمانی زندگی واقعی هستید به دعوت من پاسخ مثبت بدهید و برای دیدن فقط چشم‌هایتان را بگشایید و شاهد زندگی در سرزمینی پر از نور و شادمانی شوید. لازم نیست زحمت

دیگری به خود بدهید فقط بیدار شوید و نگاه کنید. در واقع با بسته شدن چشم شما بر این انوار نشاط آور تاریکی بر شما مستولی و راه‌ها بسته شده است.

چشم‌ها را باز کنید و به قلمرو امپراطوری جدیدی قدم بگذارید شکست را تبدیل به فتح کنید و تاریکی را به روشنایی و مرگ را به بی مرگی. بیایید با من همسفر شوید. من می خواهم با شما در این عشق خداوندی بی انتها شریک شوم. هرچه بیشتر این عشق را گسترش دهیم بیشتر رشد می کند. ثروت‌های واقعی را وقتی تقسیم کنند بیشتر می شود.

عشق عشق تولید می کند، اما تنفر تولید تنفر و انزجار می کند. هر آنچه را که بدهیم همان را دریافت می کنیم این یک قانون جاودانی است. در برابر هدیه کردن خار نمی توانید انتظار دریافت گل داشته باشید.

من استعداد شکفته شدن گل‌های عشق و صلح را در چشم‌های شما می بینم. عشق قلب‌ها را به هم می پیوندد و انبوه را به یکی مبدل می سازد و وحدت ایجاد می کند بدن‌های فیزیکی از هم جدا هستند اما چیزی در پس این بدن‌ها مردم را به هم نزدیک و متحد می کند و آن هم عشق است. وقتی تین اتحاد به وجود بیاید می توان همه چیز را گفت و می توان همه چیز را فهمید ارتباط روحی فقط از طریق عشق ممکن است و بس.

آنچه که من می گویم و شما می شنوید درکش از طریق عشق میسر است. درهای قلب فقط به روی عشق باز است و یادتان باشد که وقتی شما با قلبتان می شنوید نه با سرتان آن وقت واقعاً شنیده اید. شاید بپرسید آیا با قلب هم می شود شنید؟ و من خواهم گفت: اگر شنیدنی وجود داشته باشد فقط قلب است که واقعاً میشنود. انگار که سرها سنگ و گوشها یک پارچه کر هستند. فقط گوش دل است که خوب می شنود. از قدیم گفته اند: سخنی که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند.سخنی که از دل برآید عطر گل‌های تازه را پخش می کند . اگر قلب‌های خود را به روی من باز کنید ارتباط انجام می پذیرد آن وقت است که کلمات قدرتشان به مراتب کمتر از این ارتباط قلبی می شود و خیلی چیزها بدون این که

گفته شوند مفهوم می شوند. اصولاً عشق است که به آن‌ها معنی می دهد. واژه‌ها سمبل ناتوانی هستند اما اگر با مغزی کاملاً آرام و آکنده از عشق به این واژه‌ها گوش فرا دهیم معانی دلنشین و جذابی دریافت خواهیم کرد. این نوع شنیدن شنیدن دل است.

متأسفانه ما انسان‌ها هرگاه به سخنان کسی گوش می کنیم ذهنمان پر از افکار مربوط به خودمان است و شنونده ای دروغین هستیم برای اینکه شنونده ای کامل و راستین باشیم، لازم است که ذهن ما در وضعیتی کاملاً آرام ساکت و متوجه باشد. باید به سادگی گوش فرا دهیم و کار دیگری نکنیم . فقط در این زمان است که خواهیم شنید و خواهیم فهمید و این ادراک درشما تغییرات ناشی از شنیدن کامل را به وجود خواهد آورد. به غیر از این روش شما همیشه شنونده خودتان خواهید بود و نه شخص دیگری. هنگامه و اشوب و التهاب درون شما همه وجودتان را جذب خود کرده است. این مشغولیت و مجذوبیت به شما اجازه هیچ نوع ارتباط قلبی و راستین را نمی دهد، به نظر می آید که مشغول شنیدن هستید، اما چیزی نمی شنوید.

حضرت مسیح می گوید: «آن‌هایی که چشم‌هایی برای دیدن دارند، بگذارید بنگرند و آن‌هایی که گوش‌هایی برای شنیدن دارند بگذارید بشنوند.»

منظور او این است که داشتن چشم و گوش برای دیدن و شنیدن کافی نیست. چیز دیگری هم هست که شنیدن و دیدن را میسر می کند و آن هم درونی آرام شنوا، متوجه و آگاه است. هنگامی که این خصوصیت و کیفیت در مغز وجود داشته باشد، درهای آن باز است و شنیدن و شنیده شدن مقدور خواهد بود.

هرگاه خود را به این نوع شنیدن آموزش بدهید، برای تمام دوران زندگی خود به این هنر پسندیده مزین خواهید شد و از شر اشغال دائمی مغز و روان خود، توسط مسائل مزاحم و بیهوده خلاص خواهید شد. این مزیت به شما امکان خواهد داد که متوجه دنیای پر از اسرار خارج از خود هم بشوید و رفته رفته از

موهبت نورهای جاویدان و لایتناهی روان آرام خویش که در پس جنجال‌ها و آشوب‌های انباشته شده در مغزتان پنهان بوده است بهره مند گردید.

صحیح دیدن و صحیح شنیدن پایه و اساس صحیح زندگی کردن است. درست همان طور که انعکاس هر چیزی در آب آرام سطح دریاچه مشهود می شود، پس حقیقت هم که همان وجود خداوندگار بی همتاست و بس، می تواند در ذهن و قلب آرام شما منعکس شود.

برای درک و تشخیص حقیقت باید ذهن انسان آماده شود، درست مانند زمینی که شخم زده می شود تا در آن گل‌های شاداب و زیبائی به وجود آید. خوب است که چند پند و اندرز اخلاقی را آویزه گوش جان کنید تا که دریافت حقیقت برایتان آسان شود.

اول اینکه در حال و مکانی که هستید واقعاً وجود داشته باشید. زمانی که گوش به سخنان من می دهید، نگذارید آن عادت قدیمی و همیشگی شما را از حال و از مکانی که هستید خارج کند و به گذشته یا آینده بکشاند و ساعت‌های زنده شما را نابود و بی فایده کند. نه گذشته و نه آینده، هیچ کدام زنده نیستند گذشته که فقط خاطرات هستند و آینده هم تصورات. فقط حال است که زنده و واقعی است. اگر قرار باشد که حقیقتی دریافت گردد و شناخته شئد، فقط از طریق زمان حال می توان آن را دریافت، پس در زمان حال باشید و در همین زمان زندگی کنید که تنها زمان زنده است. توجه و آگاهی مدام شما باعث از بین رفتن عادت فکر کردن به گذشته رفته و آینده نیامده خواهد شد.[۲]

دومین پند این است که طبیعی زندگی کنید. زندگی بشر و رفتارهای کلی او مصنوعی و تحت تأثیر شرایط حاکم بر او شده است. ما همیشه خود را در پوششی دروغین و ساختگی پوشانده ایم و به خاطر همین پوشش نادرست، رفته رفته از «بود» و «وجود» واقعی خود دور شده ایم. این پوشش دروغین را به کناری افکنید و «خود» واقعی تان را ببینید و بشناسید. درست مثل هنرپیشه ای که بعد از نمایش دست

---

[2]. خیام:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن — فردا که نیـــــامدست فریـــاد مکن
برنـــــامده و گذشتـه بـــــنیاد مکن — حالی خوش باش و عمر بر باد مکن.

و صورت خود را از گریم می شوید و لباس تئاتر را از تنش بیرون می آورد و به زندگی واقعی خود برمی گردد، شما هم ماسک از چهره بردارید و اجازه دهید طبیعت و اساس و پایه هستی شما خود را نمودار کند. شما هم سعی کنید با این طبیعت ساده زندگی کنید.

زمانی که به سخنان من گوش فراداده اید فراموش کنید که چه مقام و منزلتی دارید. یک انسان ساده و معمولی باشید بدون نام و نشان و رتبه و طبقه و قبیله و فامیل کس و کار.

شما باید این گونه زندگی کنید. زیرا در واقع شما این هستید.

سومین پند و اندرز من این است که خود را به تنها زیستن آموخته کنید، یعنی در عین حال که در جمع هستید بدانید که تنها هستید. انسان در تنهایی به دنیا می آید و تنها هم از جهان چشم فرو می بندد، اما عموماً انسان هرگز تنها نمی ماند، معمولاً توسط دیگران احاطه شده است اگر هم جمعیتی در اطرافش جنجال نکرده باشند. در درون خود در میان جنجال و سر و صدای این جمعیت است. این ازدحام و شلوغی باید از میان برود.[۳]

نگذارید درونتان از این جنجال‌ها آکنده شود، همچنین در خارج از وجودتان نیز جمعیت را به خود راه ندهید. انگار که تنهای تنها هستید و هیچ کس را ندارید. این آدم‌هائی که شما را احاطه کرده اند، این کس و کارهای شما دوست و دشمن پدر یا پسر زن یا شوهر- آن چنان شما را غرق کرده اند که شما در درون خود نه می توانید خود را بیابید و نه خود را بشناسید.[۴]

آیا هرگز سعی کرده اید که خود را به دور از این قوم و خویش‌ها و وابسته‌ها در نظر خود مجسم کنید؟ بدون این پوشش اصل و نصب خود را دیده اید؟ برای رسیدن به حقیقت و درک آن تلاش کنید. برای مدت محدودی هم که شده خود را از همه این وابستگی‌های خویشی رها سازید . به خود بگویید که پسر

---

[3]. حافظ:

خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود　　کاین هوسناکان، دل و جان جای دیگر می کنند.

[4]. دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد　　سعادت آن کسی دارد که از تنها بپرهیزد.

(م)

پدرتان یا شوهر زنتان و پد بچه‌هایتان، دوست دوستانتان و دشمن دشمنانتان نیستید. چیزی که باقی می ماند شمائید، شمای واقعی.

با پیروی از این پند شما به مرحله ای از این آرامش و سکون ذهنی خواهید رسید که حقیقت را به راحتی تشخیص خواهید داد.

برای این که بتوانید بر روان و اعصاب خود تسلط پیدا کنید و در طی روز بتوانید از آرامش درونی و نشاط سرشار باشید دو طریقه مدی تیشن یا به زبان ساده مراقبه به شما پیشنهاد می کنم. اولی را به هنگام صبح انجام بدهید چهار زانو بنشینید ستون فقرات خود را راست و عمودی نگهدارید، چشمهایتان را ببندید و گردنتان را صاف کنید، باید لب‌هایتان روی هم بسته و زبانتان با سق دهانتان تماس داشته باشد. آرام، اما عمیق تنفس کنید و تمام توجه و حواس خود را به قسمت ناف و سطح مرکزی شکمتان متمرکز کنید. به لرزشی که در اثر تنفس عمیق در این قسمت ایجاد می شود توجه داشته باشید. فقط همین. این حرکت باعث آرام شدن ذهن و نرم کردن افکار انسان می شود و سکون و آرامش وجدآوری در درون انسان رسوخ می کند.

مدیتیشن یا مراقبه دوم را به هنگام شب انجام بدهید. روی زمین دراز بکشید و دست و پا و اعضای بدنتان را شل کنید و به حالت آرامش کامل درآیید. چشم‌هایتان را ببندید و دو دقیقه دیگر هم به خود تلقین کنید که افکارتان متوقف می شود. این اراده و میل، شما را به سکون و آرامش سوق می دهد. هنگامی که ذهن و مغز شما کاملاً آرام شد، به درونتان توجه کنید و با بیداری کامل مراقب و شاهد آرامش و سرور درونتان باشید. این توجه شما را به طرف خود شما را راهنمایی می کند.

در حقیقت این مدیتیشن یا مراقبه‌ها شیوه‌ها و تمهیداتی می باشد که شما را کمک کنند که به آرامش و سکون ذهنی عادت کنید، اما نباید تکیه گاه مدام باشند، بلکه مانند نردبانی هستند که پس از صعود به بلندی، دیگر احتیتجی به آنها نیست و زمانی که به کمال رسیدند، خود به خود بی نیازی را احساس خواهید کرد.

پس از این مدیتیشن شبانه به آسمان توجه کنید، ستاره‌ها را بنگرید، به درخت‌ها و سبزه‌ها که به خواب رفته اند نگاه کنید. ببینید چه آرام و ساکت هستند. بگذارید ما هم به این آرامش و سکوت بپیوندیم به خوابی آرام و بی رؤیا فرو رویم و در جایی که خدا در آنجا است اقامت گزینیم. این حالت بی اختیاری و خودانگیز را طبیعت به ما ارزانی می دارد.

اگر شما در اشتیاق دریافت حقیقت هستید اگر می خواهید خویشتن خود را بیابید و اگر می خواهید خدا را ببینید و تشخیص دهید به این سؤال اندیشمندانه پاسخ دهید:

آیا چیزی که به دنبالش می گردید و در جستجویش هستید، از شما جدا است؟

شما می توانید به جستجوی چیزی که از شما دور است بگردید، اما چگونه به دنبال چیزی هستید که در خود شما است؟

شما نمی توانید خود را مانند چیزهای دیگری که می بینید، ببینید و دریابید زیرا در این صورت تفاوتی بین بیننده و دریافت کننده و دیده شده و دریافت شده وجود ندارد.

شما می توانید دنیای خارج از وجود خود را بپویید، جستجو کنید کنید و دریابید و ببینید اما قادر نیستید خود را بجویید و ببینید. می دانید چرا؟ برای این که کسی به دنبال خویشتن خود جستجو می کند، از خود دور می شود و خود را مانند چیزهای دیگر دور از وجود خویش می کاود و می پوید در حالیکه باید متوجه این حقیقت باشد که از خود خارج نشود آرام و خونسرد بدون تلاطم و دور از جنجال تسلیم محض باشد. در این سکون و آرامش کامل و بی درنگ می توانید خویشتند خود را آنچه که هست ببینید و دریابید.

به خاطر داشته باشید که جستجو و پویش خود عملی است همراه تنش، اشتیاق و تشویق و مسلماً در این حالت ذهن و روان انسان ناآرام خواهد بود و دریافت حقیقت ناممکن اشتیاق نشان آن است که انسان جویای بدست آوردن چیزی میباشد در حالی که روان که همان مورد جستجوی ما است در خود ما

است- اشتیاق درست نقطه مقابل روان قرار می گیرد. بنابراین کاملاً متوجه باشید در صورتی می توانید ذهن و روان خود را دریابید که آنرا منظور و هدف آرزوهایتان قرار ندهید آرزوها همه دنیائی و مادی هستند نه معنوی. جهان خارج از وجود ما را اشتیاق‌ها و آرزوها تشکیل می دهند خواه اشتیاق مال اندوزی باشد، خواه به دست آوردن جاه و مقام، خواه قدرت سیاسی یا معنوی و خواه دستیابی به هرگونه لذت. این‌ها از نادانی سرچشمه می گیرند و دست و پاگیر هستند.

من به شما نمی گویم که اشتیاق و آرزوی دستیابی به حقیقت وجودی خود و روان خود را ندانسته باشید. ابتدا طبیعت اشتیاق و آرزو را بفهمید، زیرا دانستن این نکته شما را از قید و بند آرزو و اشتیاق رها می کند، زیرا خاصیت دردناک آن بر شما آشکار می شود. آگاهی از درد، رهایی از درد است، کسی که درد را بشناسد، آن را نمی خواهد، و زمانی که آرزوئی نباشد، و ذهن و روان توسط خواسته‌ها آزرده و خسته و ملول نشود. در همان دقایق آرامش و سکون و رضایت شما ناگهان خود واقعی و اصلی و قابل اعتمادتان را درمی یابید و می بینید، روان و ذهن آدمی زمانی خود را نشان می دهد که آرزوها و اشتیاق‌ها ناپدید شوند.

بنابراین دوستان من از شما خواهش می کنم خود را به روان خود کلاف نکنید، بلکه خود را از شر تشویش‌ها، آرزوها و خواسته‌های بی انتها رها کنید، آن گاه حقیقت ر.ان خود را درخواهید یافت.

حال ببینیم دیانت مورد نظر من چیست؟ از نظر من دیانت هیچ ربطی به تفکر ندارد، زیرا تفکر یک امر فلسفی است و شما را به نتیجه و استنتاج و فرجام می رساند، اما به شما رضایت نمی دهد. در حالیکه دیانت به شما رضایت هدیه می کند. درای منطق به تفکر باز می شود، اما مراقبه یا مدیتیشن و بی آرزویی انسان به رضایت و سرور سوق می دهند. ذهن باید خالی اما مراقب باشد و در چنین حالت سکون و آرامش، درها به روی حقیقت باز می شوند.

حقیقت فقط در ذهن خالی از آرزو تفکر و اشتیاق و تشویش خود را ظاهر می کند و متعاقب آن تمام زندگی انسان تغییر خواهد کرد.

من می خواهم به شما بگویم آن حقیقتی را که همه ما به دنبال آن هستیم در ذهن و روان آرام و بی آرزو دستیابی به آن مقدور است.

ببینید: آنچه تاکنون به عنوان مدیتیشن یا مراقبه ازآن گفتگو شده است، مدیتیشن یا مراقبه واقعی نبوده است، زیرا آنهم نوعی تفکر و اندیشیدن بوده است. امکان اینکه اندیشیدن و تفکرهم انسان را به روان روحانی و بطرف دریافت نور خدایی رهنمون کند بسیار است اما این واقعیت حقیقت نیست بلکه اندیشه و تفکر است. تفکر به هرچهکه مربوط باشد فرقی ندارد. در حقیقت افکار به هم وابسته و مربوط هستند و به برون انسان گرایش دارند به چیزی مربوط می شوند که ازخود ما و از خویشتن ما بدور هستند و مادی می باشند. همین که پای تفکر به میان می آید دوگانگی ایجاد می شود. افکار همیشه راجع به خارج از درون ما هستند نه مربوط به خود واقعی ما. اگر کسی می خواهد معنی این واقعیت را خوب بفهمد باید سعی کند معنی وحدت را در وجود خویش بیابد و ان هم میر نیست مگر اینکه از راه مدیتیشن یا مراقبه بدون اندیشیدن تفکر و مدیتیشن شدیداً دو قطب مخالف هم هستند. تفکر حرکت به برون از خویش و مدیتیشن حرکت به درون خویش است. تفکر برای دانستن و شناخت دنیای خارج از خود است، در حالیکه مدیتیشن یا مراقبه برای شناخت خویشتن است. اما بسیاری از مردم برای رسیدن به مدیتیشن از تفکر کمک می گیرند و این اشتباه است.

اشتباهی بزرگ معنی مدیتیشن یا مراقبه سکون، آرامش، سکوت و بودن در حالتی یکنواخت استوار و ثابت و مداوم است.

مدیتیشن بودن در خود است احساس دقیق دریافت خویشتند است.

با هر حرکت و عملی و هر تفکری ما به دنیای خارج از خود ارتباط پیدا می کنیم، اما وقتی در حالت مدیتیشن صحیح قرار بگیریم از خویشتن خود آگاه می شویم و خود را می شناسیم اما متأسفانه ما همیشه در گیر نوعی فعالیت برونی هستیم و از این موهبت یعنی شناخت خود باز می مانیم. حتی یادمان می رود که وجود داریم یا خیر! گاه گاهی بدن ما استراحت می کند، اما ذهن و مغز ما همچنان مشغول

است. وقتی بیداریم فکر می کنیم وقتی خوابیم رویا می بینیم مجذوب و غوطه ور در این مشغولیات دائمی از خویشتن خود غافل و به دور مانده ایم. به معنای واقعی خود را گم کرده ایم. چقدر عجیب به نظر می رسد اما واقعیت است. ما گم گشته ایم نه در میان جمعیت، بلکه در افکار خود در رویاهای خود و در میان مشغولیات و فعالیت‌های خود. ما در خود گم شده ایم! مدیتیشن وسیله ای است که ما را از این جنجال و هیاهوی درونی و سرگردانی ذهنی رهایی می بخشد. طبیعت و کیفیت واقعی مدیتیشن نمی تواند درگیر هیچ نوع فعالیتی شود. هیچ نوع فعالیت و کنشی ندارد.

زمان و دوره بی کاری و استراحت مغز است. کلمات برای توضیح دادن و روشن کردن این مطلب رسا نیستند، ما کلمات را بیشتر برای انجام افعال و توضیح افال بکار می بریم، ولی برای بی کنشی و بی فعلی قادر نیستیم خود را توجیه کنیم. سخن کوتاه، در حالت مدیتیشن بودن مانند در حالت عشق بودن است، یک نوع حالت ذهنی آرام و روان است به سادگی نشستن و بودن است. حتی اندیشه من هستم نیز از میان می رود و فقط بودن می ماند. این همان ذهن آرام خالی از اندیشه و تشویش و اشتیاق است، این نقطه ای است که ما دیگر چیزی جز حقیقت نمی بینیم زیرا ارتباط خود را با دنیای خارج قطع کرده ایم، هیاهو و ازدحام را از مغز خارج ساخته ایم، دیواری که باعث می شد «خود» را بشناسیم واژگون کرده ایم، پرده افکار و اندیشه‌ها را بالا کشیده ایم و عقل و درایت را نمایان ساخته ایم. در این نقطه و در این زمان ما دیگر اندیشه نمی کنیم بلکه درایت می کنیم می بینیم و تشخیص می دهیم .

حتی کلماتی چون درایت کردن تشخیص دادن و دانستن نیز ما را تا حدی از واقعیت مطلب دور می کنند. می خواهم بگویم در این مرحله از ذهنیت کلمات مناسب و گویا نیستند، شاید سکوت بیش از همه واژه‌ها برای این مرحله مناسب باشد.

مدیتیشن یا مراقبه فعل یا کنش نیست، فعل یا کنش کاری است که ما بر اساس خواستهای خود انجام می دهیم یا انجام نمی دهیم. اما بین کنش‌ها و افعال یا به عبارت دیگر فعالیتهای انسان و طبیعت او فرق بسیار است. طبیعت انسان از افعال و کنش‌های او متفاوت است، برای مثال ادراک و بینش انسان قسمتی

از طبیعت اوست، قسمتی از بود اوست حتی اگر هیچ کاری نکنیم اینها سر جای خود هستند. طبیعت ما همیشه و بطور دائم در بود ما وجود دارد و به خاطر همین دائمی بودن و همیشه بودن آن را طبیعت می گوییم. طبیعت ما ساختهدست ما نیست بلکه اساس و پایه وجود ماست خود ما است.

جاذبه ملکولی و هم بستگی ذاتی و باطنی ما است. بود واقعی ما است. این بود واقعی این طبیعت اصلی و دائمی وجود ما پیوسته توسط افعال و کنش‌های متفاوت و مختلف ما دستخوش سرکوبهای دائمی و کشمکش می باشد. درست مثل دریا که توسط امواج خود و آسمان که توسط ابرهای خود پوشیده می شوند، ما نیز توسط افعال خود احاطه شده ایم.

امواج خروشان سطح اقیانوس ژرفای آن را از نظر ما پنهان می کند. اما شگرف اینکه با همه جوش و خروش امواج سرگشته اقیانوس از بود خود دور نمی شود و آنهاییکه آنرا می شناسند، همچنان به بود او واقفند.

ما باید به عمق این اقیانوس خود را رها کنیم، از امواج آن نهراسیم باید به ژرفای وجود خود سفر کنیم، جایی که دریای بی کران بدون امواج، و آرام و روشن است. جایی که بتوانیمبودن را احساس کنیم.

این دنیای بی موج آرام همیشه در ما موجود است ولی ما از آن نا آگاهیم، ما روی از آن برگرفته ایم ما به خارج می نگریم ما به اشیاء و به دنیای خارج از خود نگریستن را فرا گرفته ایم و اینها همه دنیای خارجی ما هستند. برون ما هستند- اما او که می نگرد خود ما است.

اگر بینش ما به هدف و منظر خاصی مربوط شود، این یک اندیشه است. اگر بینش آزاد از هر نوع منظر و مفعول خاصی باشد و بطرف خود بیننده و نگرش کننده برگردد، این مدیتیشن یا مراقبه است. آیا فرق بین مدیتیشن یا مراقبه را با اندیشیدن و تفکر کردن متوجه شدید؟ نظاره کردن هم در مدیتیشن و هم در اندیشه کردن وجود دارد، اما در تفکر عینی و برونی است، در حالیکه در مدیتیشن یا مراقبه درونی و ذهنی است. بهرحال اگر ما در حالت مدیتیشن یا مراقبه باشیم و با در تفکر کردن، و اگر در حال انجام فعلی باشیم یا در حال سکون، عامل اصلی نظاره گری ماست. اگر بیدار باشیم جهان را می نگریم، اگر

خواب باشیم رویا می بینیم- در مدیتیشن یا مراقبه نیز ما خود را می بینیم. پس در هر حالتی عامل نظاره گری ما وجود دارد و به طور دائمی و همیشگی کار خود را می کند. این طبیعت ما یا بود ما است و به هیچ عنوان هم غیبت نمی کند. این بینش با توسل به هیچ فعلی بدست نخواهد آمد نه با دعا و پرستش و نه با سعی و کوشش، تنها رسیدن به آن، سکوت، سکون و آرامش ذهنی است. هنگامی که هیچ فعلی وجود نداشته باشد، زمانی که هدف و منظر خاصی مورد توجه قرار نگیرد، و فقط بینش محض بدون وجود هدف باقی بماند این مرحله خود را نمایان می سازد. هنگامی که ما می بینیم ولی چیزی دیده نمی شود، وقتی که ما می دانیم، اما چیزی درمورد دانش ما نیست. در این حالت هوشیاری و آگاهی که عاری از هر منظر و هدف است، بالاترین دانش‌ها خود را به ما نشان می دهد. پرده‌ها به کناری می روند و خود والا نمایانگر می شود. زمانی که امواج آرام بگیرند اقیانوس هویدا می شود. وقتیکه ابرها به کناری بروند، آسمان آبی مشاهده خواهد شد. این آسمان نیلگون و این اقیانوس آرام در همه ما وجود دارد و هرکدام بخواهیم قادریم آن را ببینیم و بشناسیم . راه دستیابی به آن بسیار ساده است. همان جاده ای که شما را به دنیای خارجتان می برد.جهت دیگرش به درونتان و به خودتان راه دارد. فقط جهت آن متفاوت است. کافی است که برگردید . در جهت مخالف حرکت کنید، جهت مخالف راهی که تا به حال طی کرده اید. اگر هم اکنون با دقت نگاه کنید، می بینید که آنچه وجود داشته هر حرکتی انجام گرفته یا هر اندیشه ای کرده اید، همه و همه بطرف دنیای خارج از شما بوده است. وقتی چشمهای شما باز است، بیرون را می بینید، وقتی هم که آنها را می بندید باز هم همان دنیای خارج را می بینید، زیرا شکل و فرم اشیاء و تصویر دنیای خارج که در ضمیر ما نقش بسته است، ما را در بر می گیرند. بطوریکه با چشم بسته هم باز نقوش دنیای بیرونی ما را احاطه می کنند. به همین طریق افکار و اندیشه‌های متفاوت خارجی مدام در وجود ما، در ذهن و مغز ما غلیان می کنند، بطوریکه دیگر جایی برای خود ما در درون ما باقی نمی ماند. با دیدن، شنیدن و دیگر حواس یک جریان دائمی از اندیشه‌ها بطرف روان و مغز خود سرازیر می کنیم و ذهن خود را مرتباً توسط این اندیشه‌ها مشغول و دربند می کنیم.

ما باید صورت خود را از اندیشه‌های گوناگون برگردانیم و به طرف درون آرام و ساکت خود متوجه شویم. این تغییر جهت یک رستاخیز است. چگونه این رستاخیز صورت می پذیرد؟ ابتدا باید بدانیم که منشأ افکار چیست، آنوقت می توان جلوی آنها را گرفت. بعضی‌ها تصور می کنند که با سرکوب کردن اندیشه، می توان جلوی رشد آن را گرفت، در حالیکه این تصور اشتباه است، زیرا افکار انسان هم درست مانند غولهای اسطوره ای که هرچه سرش را قطع می کردند ده‌ها سر دیگر رشد می کرد، افکار هم همچنان یکی پس از دیگری نمایان می شوند.

من هرگز به شما نمی گویم افکارتان را از میان ببرید، زیرا آنها خود به خود و با آهنگی منظم مرتباً در حال مردن هستند. عمر یک اندیشه بسیار کوتاه است یک اندیشه بخصوص، یک فکر مربوط به یک فعل خاص هرگز مدت زیادی دوام ندارد، اما چیزی که دائمی هست جریان عمل فرا شد و روند افکار است. جریان اندیشه است که ایستادگی می کند. همین که فکری پدید می آید به زودی از بین می رود و فکر بعدی جای او را می گیرد. این جریان و روند بسیا سریع صورت می گیرد و مشکل اساسی در همین است.

بنابراین از بین بردن اندیشه‌ها کاری را از پیش نمی برد. بلکه باید از روند و پیشرفت آنها جلوگیری کرد. همین که ما بدانیم روند بوجود آمدن اندیشه‌های گوناگون چگونه است، به سادگی می توانیم از شر آنها خلاص شویم. جنگیدن با اندیشه‌ها شکسته شدن خود انسان است.

پس دانستیم که باید از متولد شدن اندیشه‌های جدید جلوگیری کنیم. باید یاد بگیریم که تمرین جلوگیری از زایش افکار را سرلوحه قرار دهیم و از متولد شدن یک اندیشه جدیدجلوگیری کنیم.

افکار چگونه متولد می شوند؟ لقاح و تولد اندیشه نتیجه عکس العمل ما نسبت به دنیای خارج ما است. یک دنیا حادثه و یک دنیا اشیاء گوناگون در برون ما وجود دارند و تنها عکس العمل ما مسئول بوجود آمدن و زایش افکار متفاوت می باشد. من به گلی می نگرم. نگرش به تنهایی به وجود نخواهد آمد اما همین که من با نگریستن به گل، با خود بگویم «عجب گل زیبایی!» یک اندیشه جدید متولد می شود. در

حالیکه اگر من همچنان بدون اندیشه به نگریستن به گل زیبا ادامه دهم و از زیبایی آن بهره مند شوم، هیچ فکری به وجود نخواهد آمد. اما ما عادت داریم پس از هر تجربه ای آن را به کلمات تبدیل می کنیم و کلمات هم اندیشه را می سازند.

این عکس العمل، این عادت بیان و ابراز یک تجربه در قالب کلمات خود تجربه را خاموش و خفه کرده، تشخیص و بینش را از بین می برد و به جای همه اینها اندیشه را می کارد. تجربه سرکوب می شود. بینش سرکوب می شود و فقط کلمات در مغز و ذهن ما شناور باقی می مانند.

این همان کلماتی هستند که به صورت اندیشه‌ها خودنمائی می کنند. این اندیشه‌ها هم زندگی کوتاهی دارند همین که یکی مرد، ما تجربه دیگری را به اندیشه جدیدی تبدیل می کنیم. این روند همچنان در طول زندگی ما ادامه خواهد داشت و ما آنچنان با این کلمات پر می شویم و آن چنان در میان آن‌ها غوطه ور می گردیم که خود را گم می کنیم. سعی کنید از این عادت پوشانیدن و پنهان سازی بینش و تجربه‌های خود در میان الفاظ، دست بردارید تا موفق شوید که از پیدایش و تولد افکار جدید جلوگیری کنید و ذهن خود را آماده پذیرش تجربه تازه ای بسازید.

من به شما نگاه می کنم، اگر این بینش من بدون بیان خاصی توسط واژه‌ها انجام پذیرد، چه پیش خواهد آمد؟ شما به صورتی که تابحال بوده اید نمی توانید تصور کنید که چه خواهد شد. دگرگونی بزرگی که تاکنون نظیرش را دیده اید اتفاق خواهد افتاد، به شرط این که نگذاریم کلمات با بیان خاص، افکار خاصی در ما به وجود آورند و فقط خیلی ساده به نگرش خود ادامه دهیم. رفته رفته با پیشرفت در این مرحله، متوجه خواهیم شد که فیضی الهی و دلپذیر بر ما نازل خواهد شد و حالت و احساسی از تهی بودن و خالی از هر نوع تشویش و سرگردانی، همراه با سکون، سبکی و آرامش شگفت بر ما مستولی خواهد شد.

در این خلأ ذهنی و سکون و آرامش، روند و جهت حس آگاهی ما چرخش تازه ای پیدا خواهد کرد و ما نه تنها نظاره می کنیم بلکه رفته رفته آن کسی که نظاره گر همیشگی بر هما است، در نظرمان جلوه گر

خواهد شد. بیداری و هوشیاری تازه ای در افق حس آگاهی ما به وجود خواهد آمد. درست مانند این که از رویایی سنگین بیدار می شویم و ذهن ما انباشته از نوری خالص و آرامشی بی نهایت خواهد گردید.

این دیدگاه جدید نسبت به دنیا، بدون مداخله واژه‌ها، عادت تازه ای در ما ایجاد می کند و آن هم بینش مستقیم و خالص ما نسبت به جهان اطرافمان می باشد. البته برای تشخیص و برخورد با دنیای خارج از وجودمان به این واژه‌ها احتیاجی مبرم داریم، ما ناچار به اندیشیدن و تصمیم گرفتن هستیم. اما این‌ها همه مربوط به دنیای برونی ما هستند و همین الفاظ و اندیشه‌های مفید برای دنیای برونی ما، مانع و سدّی برای شناخت درون ما می گردند. ما ناچاریم که این دو را از هم تفکیک دهیم. برای شناخت دنیای برونی خود، از الفاظ و اندیشه‌ها کمک بگیریم، در حالیکه برای شناخت خود و دنیای درون خود الفاظ و اندیشه‌ها را یکجا کنار بگذاریم.

برای به دست آوردن این تدبیر و تجربه چه باید کرد؟ ما خواهیم نشست، خیلی آرام، با بدنی راحت و ستون فقرات راست و مستقیم. تمام حرکات بدن را متوقف می کنیم. خیلی آرام و عمیق تنفس می کنیم و هیچ اشتیاق و تشویشی به خود راه نمی دهیم، با آرامش کامل به تنفس خود توجه می کنیم و به هر صدایی که به گوشمان می رسد گوش فرا می دهیم، بدون این که عکس العمل خاصی نشان دهیم. نباید هیچ اندیشه ای درباره آنها به خود راه دهیم. باید بگذاریم به مرحله ای از ذهن برسیم که بدون دخالت واژه‌ها به سادگی یک شاهد بر آن‌ها باشیم. باید متوجه آنچه که به وقوع می پیوندد باشیم. اصلاً سعی نکنید که تمرکز کنید، فقط آرام باشید و به آنچه می گذرد توجه کنید. چشم‌ها را ببندید و گوش فرا دهید. به جیر جیر سوسک‌ها یا جیک جیک گنجشک‌ها، به جنبیدن برگ درخت‌ها و این سو و آن سو شدن درخت‌ها به همراه باد، به صدای فریاد جیغ و هوار یک کودک خردسال، به صدای شر و شر آب در جویبار فقط یه سادگی گوش فرا دهید و کار دیگری نکنید.

ابتدا درون خود، متوجه ضربان قلب و تنفستان می شوید- سپس آرامش و سکوتی ملکوتی و دل پذیر بر شما مستولی خواهد شد با وجود سر و صدا و ازدحام در اطراف شما سکوت معنوی دلنشینی در درون

شما ایجاد می شود و شما متوجه می شوید که به سکون و آرامشی تازه دست می یابید. بعد در می یابید که هیچ اندیشه ای وجود ندارد و فقط هوشیاری و آگاهی خالص ذهن آگاهتان باقی می ماند و در میان این خلأ، توجه شما به بودگاه واقعیتان برمی گردد و از دنیای خارج از وجودتان به منزلگاه خویشتن خود روی می آورید. این برگش به درن چیزی نیست که شما ایجاد کنید، بلکه با توجه و آگاهی خالص ذهن در شما خود به خود به وجود خواهد آمد- در حقیقت این بود و وجود واقعی شما است که تجلی می کند و جاذبه ای ملکوتی درشما به وجود می آورد.

پوینده ای را می شناختم که یک روز صبح زود، بالای تپه ای ایستاده بود. خورشید در حال طلوع کردن بود. چند تن از دوستان او برای قدم زدن به بالای همان تپه رفته بودند و از یکدیگر می پرسیدند که دوست سالکشان روی تپه چه می کند. هریک اظهار نظری می کردند و دلیلی برای ایستادن او در بالای تپه می‌تراشیدند. یکی می گفت: «او در حال مراقبه است». دیگری می گفت: «او به دنبال گاوش می گردد». و آن یکی هم می گفت: «منتظر زنش می باشد.»

به هر حال همه آنها به دوست سالک خود نزدیک شدند و از خودش جویا شدند که چه می کند. آیا منتظر کسی هست یا اینکه گاوش گم شده یا در حال مراقبه است؟ سالک به آنها جواب داد: هیچ کدام من ایستاده ام و کاری نمی کنم و فقط هستم!

ما باید به همین سادگی برای برگشت به درونمان عمل کنیم. باید هیچ فعلی انجام ندهیم باید همه چیز را رها کنیم و فقط باشیم.

آنگاه چیزی که اصلاً نمی توان با الفاظ و عبارات آن را شرح داد، تجربه ای از درک حقیقت و از خود خویشتن است. جلوه ای درخشنده از خداوند یکتاست.

«آیا بین دیانت و علم تضاد وجود دارد؟»

خیر. دانش علوم ناتمام است مثل این است که همه جهان پر از نور باشد اما خانه شما در تاریکی محض فرو رفته باشد. با چنین دانش ناقصی، بدون داشتن دانشی از «خود» این چنین که می بینید زندگی به بدبختی و نکبت و زاری می انجامد. برای داشتن یک زندگی راحت و بی دغدغه و رضایت خاطر، فقط دانش مادیات کافی نیست.

از این راه بشر به موفقیت و کامکاری می رسد، اما به رضایت واقعی و تکامل نخواهد رسید از این راه بشر به ثروت مادی بسیار دست می یابد، اما به روشنایی نخواهد رسید و بدون این نور، تمام دستاوردهای او چون کلافی به دست و پایش خواهند پیچید و او را در دام خود خفه خواهند کرد.

آدمی ک فقط دنیا را بشناسد کامل نیست و به بدبختی سوق می یابد. با شناخت علوم مادی انسان قدرت پیدا می کند، آیا هم اکنون کلید راز قدرت بی پایان را علم در دست بشر نگذاشته است؟ اما از این قدرت بی پایان، آرامش و رضایت هم نصیب بشر شده است؟ آرامش و رضایت خاطر فقط از راه شناخت «خدا ممکن است نه از طریق مادیات و این کوشش برای جستجوی خدا دیانت است.»

قدرت بدون آرامش روان خودآزاری است. دانش مادی بدون دانش معنوی بدون شناخت «خود» بدون دیانت ذاتی یعنی جهالت یعنی بی خبری، یعنی نادانی هیچ خیری از آن برنمی خیزد. تضادی که بین علم و دیانت شایع است نتیجه مصیبت بار و پربلایی در بر دارد. آنها به دنبال دانش و علوم دنیایی حرکت می کنند قدرتمند خواهند شد اما متأسفانه ناآرام و افسرده اند و آنهایی که فقط در فکر دیانت هستند بدون شک به آرامش و رضایت روان خواهند رسید، اما فقیر و تهیدست خواهند بود. پس هیچ یک از دو دسته راه کمال را نپیموده اند راه کمال در قدرت و آرامش و رضایت خاطر میسر است.

پیوند و تلفیق و آمیخته دیانت و قدرت را می توان با هماهنگی، هم گذاری کرد. این امتزاج تولدی کامل به انسان خواهد داد و بی شک فرهنگی غنی بر چنین مردمی که دارای ارزش‌های درونی و دستاوردهای

برونی باشند حکومت خواهد کرد. انسان‌ترکیبی از بدن و روان است. این دو را نمی توان از هم تفکیک کرد، بنابراین در تقویت و رضایت هردو باید کوشید تا راه کمال پیموده شود.

من به خوبی کنجکاوی و اشتیاق شما را برای به دست آوردن و فهمیدن حقیقت درک می کنم. شما مشتاقید که اسرار زندگی را کشف کنید و به کمال آن نائل شوید. اما همانطور که بارها گفته ام چیزی را که ما زندگی می نامیم اصلاً زندگی نیست بلکه استخراج تدریجی مرگ است. تولد یک چیز است و زندگی چیز دیگری. برای به دست آوردن و نائل شدن به یک زندگی کامل باید آن را شناخت. تفاوت بسیاری بین زندگی کردن و سوزاندن و مصرف کردن آن وجود دارد.

برای آنها که مشتاق یک زندگی الهی هستند، آنها که می خواهند حقیقت و خدا را بشناسند دو راه وجود دارد. یکی از طریق معنویات، یعنی اخلاق گرایی و دیگری راه دیانت است. بدیهی است که جامعه معمولاً این دو راه را از هم مجزا نمی داند، بلکه آنها را پله‌های یک نردبان می بیند. معمولاً مردم به این باورند که هرکسی می خواهد به دیانت برسد، باید ابتدا اخلاق گرا باشد. اما نظر من چیز دیگری است.

یک مرد معنوی، پرهیزکار و اخلاق گرا، اساساً و ضرورتاً مذهبی نیست، در حالیکه یک مرد مذهبی و دیندار باید بدون برو برگرد و ثابت، معنوی و اخلاق گرا و پرهیزکار باشد. هیچ کس نمی تواند به صرف معنویت و اخلاق گرایی با دیانت خوانده شود، حتی اخلاق گرایی و معنویت لزوماً پایه و اساس دیانت نیست، بلکه معنویت و پرهیزکاری و اخلاق گرایی نتیجه و حاصل دیانت است. گل‌های اخلاق بر روی نهال دیانت شکوفه می کند، پرهیزکاری و مهنویت بیان و تجلی دیانت است. من دیانت و اخلاقیات را دو راه مختلف می بینم، شاید هم دو جهت مقابل هم.

اخلاق و پرهیزکاری و انضباط، یعنی پالایش رفتار و حسن سلوک، کوششی است که انسان برای تغییر شخصیت و منش خود، در محیطش به کار می برد. این محدود کردن شخصیت و منش در رابطه با دیگران است. آن طور که من با دیگران برخورد می کنم، نشان دهنده رفتار من است وترجمان اخلاق و معنویت من.

نظر به اینکه ما تنها زندگی نمی کنیم و با اجتماع احاطه شده ایم، هر لحظه به طریقی با مردم این اجتماع سر و کار داریم. این مناسبات مشترک و وابستگی بدون وقفه، به نظر همه زندگی ما است. بد بودن یا خوب بودن رفتار ما بستگی با رابطه ما با افراد اجتماع دارد.

به ما آموزش داده اند که حسن سلوک داشته باشیم، زیرا لازمه زندگی اجتماعی خوش رفتار بودن است. اما اجتماع با «خود» شما، با شخصیت طبیعی شما کاری ندارد. حتی اگر شما از بین بروید، اجتماع بی تفاوت خواهد ماند فقط هنگامی، شما برای اجتماع اهمیت پیدا می کنید که به کسی یا چیزی وابستگی داشته باشید. چیزی که برای اجتماع اهمیت دارد، رفتار و ارتباطات شما است، نه خود شما. انسان از نظر اجتماع چیزی نیست مگر ارتباطات و رفتارهای او.

اما این گونه آموزش خوش رفتاری و پرهیزکاری ایجاد خیالبافی و هم گرائی می کند. بنابراین خیلی طبیعی است آن‌هایی که مشتاق دریافت نور الهی هستند و برای دستیابی به دیانت کوشش می کنند، به این باور باشند که لازمه رستگاری در این راه و دریافت حقیقت، پرهیزکاری و درستکاری است. آنها حق دارند که فکر می کنند برای تشخیص دیانت و حقیقت باید از طریق زندگی معنوی و اخلاق گرایی و فضیلت و پرهیزکاری به این مهم دت یابند، که پایه و اساس معنویات و اخلاقیات استو دیانت قله آن، که پرهیزکاری دانه و تخم است و دیانت میوه آن.

این نوع طرز فکر ظاهراً بسیار روشن و صحیح به نظر می رسد اما همین طرز فکر به ظاهر صحیح نوعی نگرش اشتباه و گمراه کننده به حقیقت است. حقیقت موضوعی کاملاً متفاوت با این نگرش می باشد.

درواقع آموزش پرهیزکاری و معنویت، نمی تواند شخص را با اخلاق و فضیلت بسازد، راجع به دیانت بعداً بحث خواهیم کرد. آموزش اخلاقیات، صرفاً شخص را اجتماعی می کند و اجتماعی شدن با معنویت و پرهیزکاری اشتباه می شود حسن سلوک و رفتار پسندیده اجتماعی یک شخص را نباید به حساب پرهیزکاری و معنویت او گذاشت. این دگرسازی و تغییر شخصیتی به پالایش و تصفیه درونی نیازمند است. بدون این دگرگونی نمی توانید پرهیزکار واقعی و شخص با اخلاقی باشید.

تغییر محیطی و بیرونی، بدون دگرسازی درونی، فقط یک امید واهی و خیال باطل است. این تلاش نه تنها بیهوده و پوچ است، که مضر هم هست، نوعی خودکشی روانی است. چیزی جز پریشانی، غم زدگی و شکنجه روانی برای شخص نیست.

شکی نیست که این سرکوب روانی، احتیاج اجتماع را براورده و آن را راضی می کند، اما شخص را می شکند و خرد می کند و در وجود او تقسیم و دوگانگی ایجاد کند. شخصیت او سادگی طبیعی خود را از دست می دهد و از تضاد درونی خود در رنج خواهد بود. دچار یک کشمکش درونی دائمی و جنگ با «خود» خواهد شد که هرگز هم به پیروزی نخواهد انجامید. رضایت اجتماع به قیمت ویرانی شخص، تمام می شود. این زور و قدرت اجتماعی، تحمیل به شخص است.

آنچه که انسان از طریق این رفتارها ابراز می کند، مهم نیست، مهم انگیزه درونی او است که این رفتارها را باعث می شود. رفتار انسان، نشانه ای از روح درونی او است، ریشه نیست، بلکه ابراز و بیان خارجی روح درونی او می باشد. فقط انسان‌های نادان و کوته اندیش، تلاش دارند که بیان خارجی و ظاهریشان را عوض کنند بدون اینکه هدف و آرمان و آنگیره آن بیان خارجی را تغییر دهند.

این سبک پرهیزکاری و اخلاق گرایی بیهوده و عبث می باشد؛ این روش میوه مطلوبی به بار نمی آورد. مثل این است که مردی سعی می کند با زدن و قطع کردن شاخه‌های درختی آن را از بین ببرد، در حالی که به احتمال زیاد باعث پرورش و رشد بیشتر درخت خواهد شد. پایه‌های زندگی واقعی درخت در شاخه‌های او نیست، بلکه در ریشه‌های او هست. در ریشه‌های پنهان شده در خاک. ریشه‌های ناپیدای درخت هستند که فرم و شکل شاخه‌ها را تعیین می کنند. زدن و قطع کردن شاخه‌ها چه فایده دارد؟ اگر شما واقعاً می خواهید که رستاخیزی در زندگی خود ایجاد کنید، باید به ریشه‌ها مراجعه کنید.

ریشه‌های رفتاری یک انسان در «بود» درونی او است. رفتارها، پی آمد «بود» درونی است، نه این که «بود» و شخصیت ذاتی ما پیرو رفتارهای ما باشد. بنابراین هر نوع کوششی در جهت دگرگونه کردن

رفتاری انجام بپذیرد، مسلماً نوعی سرکوبی روانی به حاب می آید و آیا سرکوب سازی تا به حال توانسته است دگر سازی و دگرگونی ایجاد کند؟

سرکوب سازی یا منکوب کردن چیست؟ منکوب کردن یعنی اینکه نگذاریم احساسات خودانگیز و خواست‌های درونی ما در «بود» درونی ما رشد کنند و ابراز شوند. به جای آنها بیانی متفاوت با واقعیت و خواست درونی خود ابراز داریم.

بسیار خوب. حالا آن چیزی که ما سرکوب و منکوب ساخته ایم کجا می رود؟

آیا ما از شر آن خلاصی یافته ایم؟ چگونه می توان با سرکوب کردن امیال و خواست‌هایمان انتظار آزادی داشته باشیم؟

احساسات سرکوب شده به حیات خود در درون ما ادامه خواهند داد. حالا آنها ناگزیرند که در اعماق تاریک ضمیر ناخودآگاه ما، برای خود جای امنی پیدا کنند و از این رو به قلمرو ژرفتری دست خواهند یافت. آنها خود را در جایی پنهان خواهند کرد که حس آگاهی ما نه تنها نمی تواند آن‌ها را سرکوب کند، که از منزلگاه جدیدشان نیز بی خبر است. اما ریشه‌ها که به اعماق ناپیدا رفته اند به جوانه زدن و شاخ و برگ کردن ادامه می دهند و بر روی شاخه‌ها، شکوفه و سپس میوه به وجود خواهند آورد که نتیجه نهایی آن دیوانگی محض خواهد بود.

دیوانگی حاصل تمدنی است که بر اساس و پایه این نوع پرهیزکاری و اخلاقیات پوچ و فضیلت تو خالی استوار است. بنابراین جای شگفتب نیست اگر با پیشرفت تمدن روز به روز تعداد دیوانه‌های این جهان افزایش پیدا می کند. ما به جایی خواهیم رسید که تمدن در دیوانگی خلاصه می شود!

دو جنگ جهانی از نوع همین دیوانگی بود که به سومی هم خواهیم رسید. که شاید آخرین تضاد بشریت باشد.

انفجاری که در زندگی شخصی افراد بشر رخ داده و باعث اتفاقاتی نظیر تجاوزان جنسی، خشونت‌های ناهنجار، ناپرهیزکاری‌ها، بی رحمی‌ها و مظالم متعدد و قتل و غارت و فجایع دیگر شده اس، همه ناشی از سرکوب سازی‌های گوناگون بی رویه خواست‌های انسان می باشد. انسان با سرکوب ساختن امیالش موفق به پرهیزکاری و دست یافتن به اخلاق و معنویت و خلاصه کلام موفق به یافتن زندگی طبیعی نخواهد شد و روزی خواهد رسید که به آسانی تسلیم بحران‌ها و فشارهای روحی خواهد شد. شکی نیست آن‌هایی که متشبث به ریاکاری و دورویی می شوند، خود را از تضاد و تقسیم و دوگانگی درونی نجات می دهند. آنها به آنچه که نیستند تظاهر می کنند و از تضاد درونی خلاص هستند، زیرا همیشه در حال بازی کردن نقشی می باشند، مانند بازیگران تئاتر.

دورنگی و ریاکاری نیز نتیجه اخلاق و معنویت بنا شده بر سرکوب سازی خواست‌های درونی و وسیله ای برای رهائی شخص از تضادهای درونی است.

همانطور که گفته شد، در زندگی به اصطلاح اخلاقی و پرهیزکارانه، ما به خواست‌های درونی خود اجازه رشد و نمو نمی دهیم و از پدیداری آنها جلوگیری به عمل می آوریم و در عوض به بیان و نمایش خواست‌های دیگری که در حقیقت در درون ما وجود ندارند، می پردازیم. البته هر دو روند به سرکوبی می انجامد، اما، اولی به دیوانگی و دومی به ریاکاری و تزویر و دورویی. هیچ یک از این دو سرانجام خیر در بر ندارند. هیچ کدام در خور شما نیستند و ارزشی ندارند. متأسفانه تمدن امروز یکی از این دو راه را توصیه می کند. اما باید گفت که راه سوم نابخردانه ای هم وجد دارد و آن هم زندگی نوع حیوانی است! جنایات هم عمدتاً زائیده همین راه سوم است. حیوان شدن یعنی کاملاً به غرائز حیوانی و خواست‌های ضمیر ناخودآگاه تسلیم شدن. این هم کار غیر ممکنی است. زیرا آنچه در انسان به آگاهی رسیده باشد، دوباره به ناآگاهی تبدیل نخواهد شد. انسانها فقط هنگامی به این ناآگاهی دوباره دست پیدا می کنند که در اثر نوشیدن الکل و مست شدن حواس خود را موقتاً از دست می دهند. جستجوی انسان‌ها برای مسکرات به خاطر همین اشتیاق برگشت به حیوانیت است. وقتی شخص کاملاً مست و بی خود می شود،

با طبیعت همنوا و منطبق می گردد و با خوی حیوانی خود هماهنگ میشود. اما ای ن نیز به مثابه و هم پایه مرگ است و به توجه و دقت و دوراندیشی بسیار ما نیاز دارد.

حالا باید دید چرا بعضی از انسانها به دنبال مسکرات می روند و چرا با مست شدن، به خوی حیوانی خود برمی گردند. این موضوع نشان دهنده حقیقتی روشن است و آن این که شعور آگاه انسان، قسمتی از دنیای حیوانی و طبیعی او نیست، بلکه قسمتی از جوهر الوهیت در اوست، دانه ای است در درون او که باید تغذیه و پرورش یابد، نه اینکه ویران و نابود گردد. برای پرورش و به ثمر رسیدن این جوهر الوهیت در درون انسان احتیاج مبرم به آزاد و استقلال و خوشی و سعادت و برکت است.

پس ما چه کنیم؟ تمدن به ما سه گونه انتخاب داده است: حیوانیت، دیوانگی، و دوروئی یا تزویر! آیا شانس دیگری هم وجود دارد و یا انتخاب و راه چهارمی هم هست؟

بلی. راه چهارم و انتخاب بهتری هم وجود دارد و آن هم دیانت است. راه درک و آگاهی مستقیم، کشف و بصیرت، بینش و اشراق است. نه جانور خویی و وحشی گری یا دیوانگی و یا ریاکاری. این راه، افراط کاری یا سرکوب سازی و یا بازیگری نقش در صحنه نیست، راه کمال و زندگی واقعی و دانش است.

این راه، راه آوردی بس دلپذیر و میوه ای بس شیرین از حسن رفتار به ارمغان دارد. خوی حیوانیت را در شخص به نرمی از بین می برد و خواست‌ها و اشتیاق‌های ضمیر ناخودآگاه را سرکوب نمی کندبلکه شخص را از چنگال آنها آزاد می سازد؛ انسان‌ها را از قید ظاهر سازی و حسن سلوک ریاکارانه نجات می دهد و به زندگی واقعی و معنویت حقیقی سوق می دهد. احساس غرور و خودبینی، تظاهر و لاف زنی و تقلید و هرگونه رفتار ناپسند مادی گرائی را در انسان، خوار و خفیف می کند و در او تحول و فرگشتی نوین و درونی ایجاد می سازد. این پدیده کاملاً درونی و خود جوش است و باعث خشنودی شخص و رضایت درونی انسان است نه اجتماع. این پدیده رفتار ما را تغییر نمی دهد، بلکه «خود» ما را متحول می سازد. البته رفتار ما هم خود به خود و غیر ارادی به پی آمد این تحول، تغییر خواهد کرد. فرگشتی در موجودیت و هستی انسان پدید خواهد آمد، درست در جایی که «خود» او در درون او مقیم است، یعنی

این فرگشت در هسته درونی «خود» انسان تغییرات شگرف ایجاد خواهد کرد و او را دگرگون خواهد ساخت.

اخلاق و پرهیزکاری پدیده ای اجتماعی، و دیانت پدیده ای کاملاً شخصی است. اخلاقیات و پرهیزکاری رفتاری است، در حالی که دیانت درونی. اخلاقیات محیطی و کردار برونی انسان است، در حالیکه دیانت مرکزی و جزئی از روان انسان است. دیانت به دنبال اخلاقیات و پرهیزکاری نچسبیده است، در حالیکه اخلاقیات جزء لاینفک و دنباله دیانت است.

اخلاقیات و پرهیزکاری به تنهایی نمی تواند شخص راواقعاً وارسته و با دیانت سازد. پرهیزکاری از سرکوب سازی امیال و ایجاد دوگانگی در شخص به وجود می آید، در حالی که دیانت، با دانش و بینش و هماهنگی و همایش در درون انسان پدیدار می شود.

ما در زندگی دائماً با شیطنت و ناخالصی آدم‌ها روبرو هستیم. باید که ریشه‌های این نادرستی را پیدا کنیم. شیطان کجا و چگونه به وجود می آید؟ مرکزترشحات زهرآلودی که رفتار آدم را سمی می سازد کجا است؟ چرا با وجود این که انسان کوشش می کند که رفتاری پرهیزکارانه و مردم پسند ارائه دهد، باز هم اغراض نفسانی او را در بند خود دارند و همه رفتارهای او را تعیین می کنند؟ چرا همیشه هوای نفسانی تعیین کننده خط مشی و خط سیر اخلاقی انسان‌ها است؟

ماموظف هستیم که این نکته را شخصاً برای خود روشن سازیم. نتیجه گیری از یافته‌های دیگران برای ما نفعی در بر ندارد و هرگز نمی تواند راه گشای ما باشد. ما باید خودمان کوشش کنیم تا هشیار و ملاحظه کنند هباشیم. در زمانی که ما مشاهده کننده شویم، همه قدرت و انرژی ما جمع می شود و سرچشمه و ایجادکننده امیال شیطانی و هوای نفسانی را ویران و نابود می سازد. این توجه و مراقبه نه تنها منشأ فساد را درمی یابد، بلکه آن را به سادگی می شوید و از بین می برد. با توجه و مراقبه داریم، «من» درون و با بیداری و هوشیاری مواظب خواست‌های او بودن، آرام آرام، روشنایی را گسترده خواهد کرد و به نرمی

تاریکی را پس خواهد زد و درون را پر از نور الهی خواهد ساخت و این انوار بی انتها نه تنها ریشه‌های رفتاری انسان را نمایان می سازد بلکه آنها را متحول و متغیر نیز خواهد ساخت.

همیشه این اصل را به یاد داشته باشید، توجه و هشیاری و مراقبه نه تنها دانستنی‌های بسیار به همراه خواهد داشت، که تحول نیز به بار خواهد آورد. در واقع مراقبه دانش به بر دارد و دانش نیز تحول را.

سقراط می گفت: «دانش، تقوا و پرهیزکاری است و جهالت و نادانی، شیطان است. روشنایی و پرهیزکاری به همراه دارد و تاریکی فساد».

مراقبه و هوشیاری دائمی نسبت به تمایلات ضمیر ناخودآگاه، باعث بیداری کامل ضمیر آگاه انسان شده و آن را وادار می کند که کاملاً به زوایای تاریک ضمیر ناخودآگاه نفوذ کرده و آنرا از گیجی، کندی و بلاهت و نادانی، مستی و بی تفاوتی بیرون آورده و حاکم و مسلط بر آن گردد.

ما همیشه شاهد بوده ایم که حیوانیت و تمایلات شیطانی همیشه در اثر وابستگی ایجاد می شود. خشم و حرص و آز و شهوت همیشه در بی خبری و ناآگاهی به سراغ انسان می آید و انسان برای ارضاء امیال حیوانیش به مسکرات پناه می برد.

با مراقبت، چالاکی و هوشیاری ذهنی، ضمیر و وجدان آگاه، به ضمیر ناخودآگاه غلبه کرده و کندی آن را در اختیار خویش می گیرد و قلمرو خود را بر آن تحمیل می کند. هرچه بیشتر هوشیاری و بیداری در ما رشد کند، سلوک رفتاری اخلاقیات و پرهیزکاری در ما افزون می گردد. شهوات غیر معقول از ذهن کور و نادان ناشی می شوند و در یک ذهن آگاه و هوشیار نمی توانند وجود داشته باشند.

بخاطر بسپارید که هیچ وقت انسان در حالت آگاهی و هوشیاری مرتکب خطاکاری نمی شود و تقریباً همه گناهان زائیده وابستگی می باشند. وابستگی خود گناه است و توجه و هوشیاری وابستگی را از مغز اخراج می کند.

بنابراین باید یاد بگیریم که چگونه هوشیار و مراقب و مشاهده کننده «خود» شویم. باید آرام و بدون تشویش بنشینیم و مراقب آنچه در درون ما می گذرد باشیم. ببینید که یک دنیا واژه فکر و اندیشه و اشتیاق و خواسته در درون ما در غلیان است. به این دنیا بنگرید و آن را ملاحظه کنید درست مانند شخصی که کنار دریا ایستاده است و به امواج آن می نگرد. این توجه بدون انتخاب صورت می گیرد. یعنی هیچ تصمیم گیری و برداشتی نباید کرد هیچ یک از امیال درونی را برچسب خوب بودن یا بد بودن نزنید و هیچ قضاوتی درمورد خوبی و بدی آنها نکنید و فقط ملاحظه کننده باشید. کناری بایستید و انگار جز نظاره کردن و دانستن هیچ چیز دیگر مدنظرتان نیست. همین که انتخابی کنید یا لحظه ای که قضاوتی یا قصد خاصی از ذهنتان بگذرد، مشاهده و مراقبه شما به انتها خواهد رسید و بازهم به دنیای معمولی تفکرات و اندیشه‌های گوناگون برمی گردید.

سعی کنید فرق بین اندیشیدن و هوشیارانه ملاحظه کردن را دریابید. اندیشیدن کنشی توسط حس آگاهی انسان در ضمیر آگاه اوست، درحالیه ملاحظه هوشیارانه نفوذ ضمیر آگاه به زوایای ضمیر ناخودآگاه است. همین که اندیشه به میان آید، انسان شروع به تشخیص خوب و بد می کند و سرکوب سازی شروع می شود. سپس ضمیر ناخودآگاه اسرارش را به اندیشه‌های انسان نمی دهد، بلکه آنها را در برابر ملاحظات ذهن آشکار می کند، زیرا هنگامی که امیال سرکوب نشوند، انگیزه‌های ناگهانی و تمایلات ضمیر ناخودآگاه بطور طبیعی و بی اختیار برمی خیزند و خود را با تمامیت، صداقت و عریانی کامل آشکار می کنند ، زیرا دلیلی وجود ندارد که خود را مخفی سازند. با ملاحظات هوشیارانه ما می توانیم ضمیر ناخودآگاه خویش را بدون هیچ پوششی بننگریم.ترس و وحشتی که به انسان از دیدن حقایق عریان که در درونی‌ترین هسته مرکزی او منزل کرده اند دست می دهد به خدیست که دلش می خواهد چشم‌هایش را ببندد. دلش می خواهد دست از ملاحظات خود بردارد و به دنیای دروغین همیشگیش برگردد.

این زمانی است که انسان در معرض آزمایش قرار می گیرد. این زمان کفاره دادن و جبران کردن است. آنهایی که از این مرحله با شجاعت و آرامش گذر کرده اند، توانسته اند مصدر دانشی عظیم بشوند. برای

آنها اسرار فاش می شود و به قلب و مرکز ضمیر ناخودآگاه خویش راه مستقیم پیدا می کنند و ریشه‌های شهوات و تمایلات نفسانی را در می یابند. و این دستیابی به عمق ضمیر ناخودآگاه نوعی آزادی فوق العاده به انسان هدیه می دهد. از مدیتیشن یا مراقبه به ملاحظات هوشیارانه و ار ملاحظات هوشیارانه به دانش و از دانش به آزادی. این است راه کمال. این است راه دیانت. این راه را پیدا کنید و بفهمید و قدم به آن بگذارید. کیمیای تحول هدایت درون رفتاری و دگرگونی درونی در این راه است. آنگاه متوجه خواهید شد که دیانت پدیده و امریست بنیادی و اساسی و درونی که پرهیزکاری از درون آن جاری خواهد شد. با احیاء و بیداری دیانت درون انسان، پرهیزکاری به دنبال آن خواهد آمد، مثل اثر چرخ‌های ارابه که به دنبال ارابه در پی حرکت آن خواهد آمد. اگر به این حقیقت دست یابید به پیروزی عظیمی نایل خواهید شد.

وقتی به دورنمای جامعه بشری که توسط این تحول و دگرگونی درونی تغییر یافته و پا به عرصه فرهنگی جدید نهاده که اساس و بنیاد آن بر دیانت و در پی آن بر پرهیزکاری و معنویت بنا شده است می نگریم، می بینیم که دیگر اثری از خشونت‌ها، خصومت‌ها،دوروئی‌ها و ریاکاری‌ها، وحشت آدم کشی‌ها و غیره و غیره وجود نخواهد داشت.

انسانی که توسط دانش و هوشیاری خود بیدار شده است، به طور طبیعی پرهیزکار و با اخلاق خواهدبود و حسن سلوک خواهد داشت. او نیاز ندارد که معنویت و حسن رفتار را در خود بکارد، یا اینکه با تلاش و مجاهدت و ریاضت کشیدن آن را بر خود تحمیل کند، بلکه حسن اخلاق و پرهیزکاری همانند نور چراغ از وجود او پرتو افکن است و همه جا را روشن می کند. معنویت و اخلاقیت وی توأم با مخالفتش بر ضمیر ناخودآگاه و تمایلات حیوانیش نیست، بلکه با تمامیت و یکدلی از درونی‌ترین هسته مرکزی اش‌تراوش می کند و هر عملی انجام می دهد با تمام وجودش آن را تأیید می کند.

بنابراین دوگانگی و تضاد در او به وجود نمی آید و دنیای برون و درون او هماهنگ و یکنواخت خواهد بود.

آن آهنگ دلنشین الهی که در گوش انسان به هنگام رهایی از تضادها و قید و بندها و موانع طنین می افکند به هیچ وجه ربطی به این دنیا و این فضا ندارد. سمفونی بی پایان و نتی خوش و سعادتمندانه است که در وجود ما ولوله و شادی بی نظیری در لحظه آرامش و بی گناهی و آزادی ما از همه ناسازگاری‌ها و نفاق‌ها برپا می کند. همان ریتم دلپذیر و اهنگینی که انسان را با جهان بیکران و لایتناهی هماهنگ می سازد. به نظر من این زمان لحظه تشخیص‌ها و دریافت نور حقیقت و حقانیت یزدان پاک است.

www.oshods.com

«آیا تلاش و مجاهدت برای پرهیزکاری و حسن رفتار مضر است؟»

خیر. من فکر نمی کنم پرهیزکاری و حسن رفتار مضر باشد. چیزی که بد است این است که انسان در وهم و خیال باطل خود را پرهیزکار و معنوی بداند. این حالت مانع از معنویت و اخلاقیت واقعی خواهد بود.

پرهیزکاری و معنویت دروغین یک پوشش برونی است و هیچ فایده ای ندارد جز ارضاء روحیه ریاکارانه شخص به نظر من هیچ مرحله ذهنی فاسدتر از ذهن دورو و ریاکار و خودخواه نیست. معنویت و پرهیزکاری و حسن سلوک ظاهری و دروغین نمایش زیبائی از انسانیت نشان می دهد و شعار دلفریبی از آزادی انسان از بند و قید خودپرستی سر می دهد. اما در زیر این نمایش خود پرستی شخص را تقویت و رشد می دهد. چنین معنویت و اخلاقیاتی هیچ نیست مگر نمایشی دروغین برای فریب جامعه . متأسفانه در بسیاری از جوامع امروزی چنین است. آنچه در درون آدم‌ها می گذرد درست برعکس رفتار ظاهریشان می باشد.

گل‌های زیبا و خوشبو در بالا و خارهای جان خراش در زیر و یک جنگ دائمی بین رفتار و «بود» درونی. و این فاصله تاریک بین ضمیر آگاه و ضمیر ناخودآگاه انسان را تقسیم و شخصیتش را تکه و پاره می کند. در چنین شخصی هماهنگی وجود نخواهد داشت و در جائی که هماهنگی و نغمه دلنشین الهی وجود نداشته باشد، شادی و نشاطی هم نخواهد بود. به نظر من یک زندگی واقعاً پرهیزکارانه و با اخلاق تجلی شادی و نشاط انسان است.

اصلاً پرهیزکاری و معنویت و اخلاق بیان و ابراز سرور و شادمانی درون شخص است. نشاط و شادمانی درونی که جاری می شود، در بودن شخص به حسن سلوک و اخلاق تبدیل می گردد. رایحه خوش سعادت و برکت که در اطراف چنین شخصی تجلی کند، زندگی او را سرشار از نیکی کامیابی، خیر و خوشی می سازد.

بنابراین من از شما تقاضا می کنم که زندگی خود را قرین هماهنگی و هم نوایی کنید و از تضاد بپرهیزید. تضاد زندگی شما را دچار هرج و مرج و نابسامانی می سازد. یعنی همان زندگی زیبایی را که می توان با آهنگ دلپذیر الهی به رقصی جاودانه تبدیل کرد، به جهنمی سوزان مبدل خواهد ساخت.

پرهیزکاری و معنویت مانند گل‌های خوشبو که بر درختان می رویند، با طیب خاطر و دلخواه خود پدید می آیند، نه به صورت تلاش و یا پیگیری عادتی. دانه مدیتیشن یا مراقبه کاشته می شود و بعد محصول پرهیزکاری و معنویت و اخلاقیات درو و برداشت می گردد. با مدیتیشن یا مراقبه آرامش و هماهنگی و زیبایی در درونانسان جاری می گردد و شخصی که درونی آرام و هماهنگ پیدا می کند، نمی تواند باعث ناآرامی و آزردگی دیگران شود. آنکه نغمه الوهیت در درون و گوش جان دارد، موسیقی آن را در همه جا و همه کس طنین انداز می بیند و آنکه زیبایی و شکوه درونیش به صورت حسن سلوک و فضیلت تجلی می کند، همه زشتی‌ها و ناپاکی‌ها را از اطراف خود می شوید. آیا همه اینها معنویت و پرهیزکاری و اخلاق نیست؟

«چگونه پرهیزکاری و اخلاق معنوی، فقط سود اجتماعی دارد؟»

رفتار پرهیزکارانه و اخلاق معنوی فقط مطلوب اجتماع است و از این اصل که هرچیزی نیکی و بدی آن بسته به درجه سودمندی آن برای عامه مردم است دور نیست. بنابراین با رفتار پرهیزکارانه و اخلاق معنوی اشخاص، اجتماع ارضاء می شوند، حتی اگر این اخلاقیات کاذب و دروغین باشد. اما این معنویت به هیچ درد خود خص نمی خورد. انسان باید ببیند که در درون نیز خوب و پاک و معنوی است یا فقط رفتار ظاهریش این نمایش را بازی می کند. اجتماع فقط نگران شخصیت ظاهری شما است نه درونتان. شخصیت هم در نظر شما هیچ معنی ندارد مگر آرایش برونی و پوشش ظاهری شخصیتی تان.

از این پوشش برونی و از این ماسک ظاهری که بگذریم «خود» واقعی شما ظاهر می گردد و در اینجاست که اخلاق معنوی و پرهیزکاری متولد می شود.

اجتماعی که با پرهیزکاری و اخلاق معنوی دروغین پدید می آید متمدن نامیده می شود، در حالی که اجتماعی که از مردم پاکدلی که حقیقت زندگی را به دست آورده اند تشکیل شده است، با فرهنگ نامیده می شود. فرق بین تمدن و فرهنگ همین است. تمدن کاربرد برونی و سود اجتماعی در بر دارد، در حالی که فرهنگ هماهنگی و نشاط درونی می آفریند.

امروزه ما متمدن هستیم، و فرهنگ را فراموش کرده ایم اما اگر همه ما بخواهیم و دست به دست هم بدهیم می توانیم این فرهنگ را از نو بنا کنیم. تمدن یعنی پالایش کردن رفتار برونی ما به اطرافیانمان، در حالی که فرهنگ از پالایش درون و خود ما و پرهیزکاری و معنویت حقیقی ما نشأت می گیرد. تمدن بدن و فرهنگ روان است فقط آنهایی که ریشه‌های محکمی در روانشان ساخته اند می توانند خلاق فرهنگی غنی باشند.

«آیا دیانت پدیده ای کاملاً شخصی یا اجتماعی است؟»

دیانت صد در صد و قطعاً پدیده ای شخصی و امری مطلقاً خصوصی است. اجتماع عاری از مرکز ضمیر آگاه و روانی هوشیار این چنین است. اجتماع واقعاً محصول و دستاورد مناسبات مشترک انسانهاست. این انسان است که دارای روان و آگاهی می باشد، بنابراین دیانت هم باید شخصی باشد. دیانت مربوط به روابط شخص با اشخاص دیگر نیست بلکه بود و هست او می باشد. ابتدا، کشف طبیعت حقیقی و واقعی شخص و پس آیند آن دیانت است.

دیانت یعنی شناخت و دانش و معرفت و آگاهی از خود و خدای خود و از آنجایی که دیانت از اجتماع برنمی خیزد، پس پیامدهای رفتاری آن هم شخصی است و فقط نور ناشی از رستگاری شخص است که بر گروه و اجتماع باز می تابد و تأثیر می گذارد. شخصی که درونش پر از انوار طلایی دیانت است، رفتارش نیز نشأت گرفته از درونش می باشد. درون انسان، شخصی، اما رفتارش اجتماعی است.

خود شناسی در میان جمع و با دیگران امکان پذیر نیست، برای شناخت خود، باید مطلقاً تنها بود. افلاطون می گفت: «پرواز تنها به تنهاست.» این پرواز باید واقعاً به تنهایی و بدون همراهی دیگران صورت پذیرد اما نشاط و سرمستی که از این پرواز عاید انسان می شود، بر دیگران نیز نورافشانی می کند و در آنها نیز ولوله شادی می پراکند. آنچه از تنهایی عاید شخص می شود، عطر و رایحه فرحبخش همه گیر خواهد بود. 1

1- مولانا:

فتنه نشان عقل بود، رفت و به یکسو نشست   هر طرف اکنون ببین فتنه درواى عشق

عقل بدید آتشی گفت که عشق است و نی   عشق ببیند مگر دیده بینای عشق

«خدا را چگونه تعریف می کنید؟»

خداوند شخص نیست بلکه یک تجربه یا بصیرت یک الهام یا منظری و یا نشانی از جهان لایتناهی است. بعد از حل شدن ضمیر می توان خدا را دریافت. هیچ نوع تجربه مخصوصی که بتوان آن را برای درک و شناخت خداوند پیشنهاد کرد نیست، مگر عشق عالی و کاملاً رسیده عالمگیر شخص نسبت به هستی و آفرینش. مرکزی ندارد، بلکه همه هستی و موجودیت مرکز اوست. این درست نیست که انسان از تجربه خداوندگار بحث کند، بله می توان گفت، تجربه راه کمال و عشق عالی و جهانی، تجربه خداوندی است و دریافت نور یزدان پاک.

عشق، رابطه بین دو انسان است. وقتی همین رابطه بین انسان و همه هستی و آفرینش به وجود آید، تجربه الوهیت است. نهایت مرحله شگفتی عشق، خدا است. حضرت مسیح (ع) می گفت: «خداوند عشق است.»

زمانی که من در انسان دست از نمایش بردارد و به کناری رود، عشق باقی می ماند. هنگامی که دیوارهای محاصره کننده ضمیر و ذهن انسان فرو بریزند چیزی که باقی می ماند عشق است و عشق همان الوهیت است. بنابراین برای شناخت یزدان پاک باید یکی شد باید که پاک باخته شد، باید که سراپا عشق شد.[5]

---

[5]. مولانا:

وحدت عشق است و اینجا نیست دو		یا تو یا عشق یا اقبال عشق

****

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا		چه نغز است و چه خوب است، چه زیباست خدایا. (م)

عرفان که سرچشمه الهام جلال الدین مولوی است در سراسر مثنوی و دیوان وی مانند رودخانه ای عظیم جریان دارد و در این جریان عشق و دلدادگی او به عالم هستی و افرینش باترنمی دلنشین همه جهان را پر می کند.

چون گل همه تن خندم نز راه دهان تنها		زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها

ولتر شاعر و نویسنده قرن هیجدهم فرانسه می گوید: «موشی که در سوراخ کاخ بزرگی آرمیده است، از آینده کاخ از سازنده آن و از مقصد سازنده آگاه نیست. ما به همین موش می مانیم تا جایی که می دانیم معمار آسمانی جهان اسرار خود را با هیچ یک از ما در میان ننهاده است.

خداشناس دینش وسیع‌ترین نظام فکری جهان است، زیرا پرستش آفریدگار از همه نظام‌های جهان کهن‌تر است. او دین را نه در اصول ماوراءالطبیعه می جوید و نه در زمینه‌های فکری بیهوده. نیکی کردن دین اوست و سرسپردگی به آفریدگار ایمان او و دستگیری از بینوایان و ستمکشان آئین او.

خدا را باور داشته باشید. طبیعت تماماً فریاد برمی آورد که خدائی هست. آرتور شوپنهاو فیلسوف قرن نوزدهم آلمان با سرسختی با ماده گرائی قرن نوزدهم می جنگدو می گوید: برای حل معمای ماوراء الطبیعت و کشف سر و جوهر حقیقت باید از چیزی شروع کنیم که آن را مستقیماً و حضوراً درک می کنیم. یعنی از نفس خودمان . ما هیچ وقت از برون به ماهیت حقیقی حقیقت نمی رسیم. مگر به الفاظ و خیالات. بیایید تا از درون شروع کنیم. اگرتوانستیم نهایت ذهن خود را کشف کنیم، شاید کلیه جهان خارج را نیز از این راه بدست آوریم.

«در صورتیکه سرکوبی امیال نفسانی مضر است،

آیا افراط در آنها توصیه می شود»

من نه سرکوبی امیال را توصیه می کنم و نه افراط در آنها را، بلکه می گویم آنها را بشناسید. سرکوبی یا افراط گرایی هر دو جهل است و نادانی و هردو صدمه آفرین. سرکوبی عکس العمل در برابر افراط گرایی و زیاده رویست. هریک از این دو قطب برعکس یکدیگرند.

کسی می گفت که رویش را به هنگام دیدن پول برمی گرداند، آیا این فرق دارد با کسی که به هنگام دیدن پول دهانش آب می افتد؟ اگر از حرص و آز فرار کنید، همان خواهد شد که بطرفش بروید. حرص و آز متوقف نخواهد شد، فقط شکل ظاهرش تغییر می کند و مشکل در این است که در شکل دوم خیلی قویتر از همیشه و خطرناکتر خواهد بود، زیرا حالا در مخفیگاه خود در امان است و از دیدها دور. بنابراین دست نخورده باقی می ماند. بعلاوه دشمن او را نیز همسایه اش کرده اید، یعنی بی اعتنایی به مال دنیا را!

شما باید تمام امیال درونی خود را بشناسید، حرص و آز، شهوات مختلف، خشم و کینه توزی و امثال این را، بنگرید، ملاحظه کنید و هوشیارانه بشناسیدشان. لازم نیست که با آنها بجنگید یا کورکورانه از آنها پیروی کنید. شما باید هوشیار و گوش به زنگ و مراقب باشید، باید آنها را بنگرید و اشکال گونه گون آنها را بشناسید و قدرت مهارتشان را دریابید.

آیا هیچ وقت متوجه نشده اید که هنگامیکه به خشم و غضب خود توجه می کنید، ناگهان سرد می شوید و عصبانیت شما از بین می رود؟ با وجود این باز هم یا خشم خود را سرکوب می کنید یا به افراط می روید، پس بدانید تا زمانیکه به امیال نفسانی با دیده هوشیارانه و مراقب و با توجه و بیداری کامل ننگرید،

و باید گفت دین خداشناسی: احساس تعلق مطلق، پیوستن به قوای بزرگ جهان، محقق دانستن آنچه که اندیشه به آن راه نیست و واقع شمردن فوق طبیعی و عقیده به عالمی است که دور از دسترس است ولی واقعیت دارد.
و پلوتارک می گوید: بنای شهری بدونزمین آسان‌تر از بنای دوستی بدون دین است. (م)

آنها در جایی که هستند باقی خواهند ماند و به فعایت خود و تخریب درون شما ادامه خواهند داد. بزرگترین و مخربترین عامل، سرکوب سازی یا افراط گرایی است.

تنها راه از بین بردن امیال مخرب نفسانی، ایستادن و به آنها نگریستن است.

هنگامیکه مرتباً به آنها بنگرید و چشم در چشم آنها بدوزید، می بینید از رو خواهند رفت و رفته رفته از میدان بدر. مودجودیت و هستی آنها منوط به فریبکاری و دورویی یا خیال باطل شماست. اما در ضمیر هوشیار و آگاه جایی برای ادامه حیات آنها وجود ندارد. آنها درست مثل حشراتی هستند که در تاریکی زندگی می کنند. همین که روشنایی به آنها پرتو بیفکند، از بین خواهند رفت.

من می خواهم به شما بگویم که آنچه مردم از من می بینند نتیجه و پی آمدی ندارد. بلکه آنچه من از خودم می بینم مهم است. متأسفانه ما عادت کرده ایم که خود را با چشم‌های دیگران ببینیم و فراموش کرده ایم که می توانیم بطور مستقیم و خیلی سریعتر از طریق خود نظاره گر خود شویم. راهی بسیار حقیقی‌تر و مطمئن‌تر. زیرا ما همیشه تصویر کاذبی از خود به دیگران نشان می دهیم همیشه با نقاب دروغین آنها را فریب داده ایم. حالا می خواهیم عقیده خود را راجع به خود بر اساس دید آنها بنا کنیم!

این روند خود فریبی همیشه در طول زندگی با ما همراه است و اولین مانع و سد راه ما در خودشناسی است. ما باید این مانع را براندازیم. در ابتدا لازم است همه عوامل خودفریبی را تخریب کنیم، تا خود را آنچه که هستیم، بدون هیچ پوششی عریان ببینیم. تا اولین قدم را به سوی خودشناسی برداریم.

انسان تا زمانی که نسبت به خود برداشت کاذب داشته باشد، نمی تواند به قلمرو حقیقت قدم بگذارد و تا زمانی که فریبکاری و ریا بر ما حاکم باشد همچنان به بازیگری نقش در جامعه ادامه خواهیم داد. قبل از اینکه بتوانیم خداوند قادر مطلق و توانا بر همه چیز را بشناسیم و قبل از اینکه حقیقت را دریابیم و یا «خویشتن» خود را پیدا کنیم باید غبار سنگینی را که بر روی شخصیت ما نشسته است به کناری بزنیم و نقاب فریبکاری را از چهره برداریم زیرا این لفاف نمی گذارد ما یک زندگی واقعی داشته باشیم. کسی که

می خواهد از سرگشتگی و پریشانی خلاصی پیدا کند، باید از این رویای سنگین و کاذب که نام زندگی به آن داده است، برخیزد و با صداقت از نمایش دروغینی که تا به حال بازیگر آن بوده است پرده بردارد.

آیا حقیقتاً تا به حال پیش نیامده است که احساس کنید که در درونتان کسی هستید و درست کس دیگری در برونتان هستید؟ آیا زمان‌هایی که معصومانه احساس می کنید که خودتان هستید بیداری و هوشیاری از بین فریبکاری آزارتان نمی دهد؟ اگر چنین سؤالی برایتان پیش آمده است، همین حقیقت می تواند شما را از این نمایش غم انگیز نجات بخشد و شما را از صحنه دروین به سرزمین اصلی باز گرداند، جایی که ناچار نباشید فقط یک بازیگز کاذب باشید، جایی که خود حقیقیتان را پیدا کنید و آن باشید.

انسان باید حتماً روزی بنشیند و این سؤال را از خودش بکند، «آیا من واقعاً همانی هستم که تا به حال فکر می کرده ام که هستم؟» این سؤال باید در ژرفترین هسته وجودی طنین افکند آنچنان هوشیارانه و زیرکانه که جایی برای فریبکاری ضمیر باقی نگذارد.

این سؤال و تحقیق و باطن بینی آنچنان بیداری تازه و با نشاطی برای ضمیر هوشیار انسان به ارمغان می آورد که انگار از خوابی بس عمیق بیدار شده باشیم. بعد میبینیم قصری را بنا کرده بودیم، در رویا بوده و قایقی را که می راندیم کاغذی بوده است و همه زندگی به نظرمان غیر واقعی می آید، مثل اینکه از ابتدا این زندگی مال دیگری بوده است. در واقع باید گفت این چنین هم بوده، زیرا قسمتی از نمایشنامه ای بوده است که شما بازیگر آن بوده اید، نمایشنامه ای که آموخته‌ها فرهنگ، سنت، تحصیلات، آداب خانواده و اجتماع برای شما قالبگیری کرده اند. اما این نمایشنامه ریشه ای در وجود شما ندارد.

تقریباً اکثر ما به زحمت یک انسان حقیقی هستیم، بلکه باید گفت مانند آدمک‌های سرخرمن و مترسک‌های در حرکتیم که نه ریشه داریم و نه بنیادی و نه موجودیت واقعی. درست مثل بازیگران داستانهای خیالی، در رویا. من شما را می بینم که در این رویا گم شده اید و همه رفتارهای شما در

خواب انجام می گیرد. اما شما می توانید هروقت بخواهید از این خواب گران برخیزید و به دنیای حقیقی قدم بگذارید.

اگر شما رو در روی خود بایستید بسیاری از خیالات باطل از میان واهند رفت درست مثل اینکه شخصی که همیشه خود را زیبا و فریبنده می دانسته است، برای اولین بار روبروی آینه قرار گیرد، ببیند چگونه ناگهان تمام خیالات باطل او نقش بر آب می شود و پراکنده می گردد. همانطور که آینه ای برای دیدن بدن وجود دارد آینه دیگری بنام خودنگری وجود دارد که می توان ژرفترین هسته وجودی را با ملاحظات هوشیارانه توسط این آینه تماشا کرد.

آیا واقعاً مایل هستید که حقیقت را در مورد خود بدانید؟ می خواهید آنکه شمای واقعی هست ملاقات کنید؟ و آیا این شانس را به خود می دهید که خویشتن عریان خود را ببینید؟ آیا از دیدن خود واقعیتان هراسی ندارید؟

البته‌ترس طبیعی است. در اثر همین‌ترس است که ما دائماً از خود نمایش تازه ای به صحنه می آوریم و سعی می کنیم که فراموش کنیم آنچه را که حقیقتاً هستیم. اما این رؤیاها نمی توانند شما را به جایی برسانند و فقط وقت شما را تلف می کنند و شانس رسیدنتان را به سرمنزل مقصود از دستتان می گیرند.

می دانید چرا من تا این اندازه اصرار دارم که شما خود حقیقی تان را عریان و بدون پرده پوشی ببینید و زشتی‌ها وپوچی‌های آنرا دریابید؟

ما آنچه را که ارزش دیدن ندارد، نمی خواهیم بینیم، بلکه با پرده ای پر نقش و نگار آن را می پوشانیم. ما زشتی‌ها را با زینت و آرایش و پیرایش مخفی می سازیم. اما این عادت بسیار معمولی و رند روزانه ما بسیار زیان آور است، زیرا جراحاتی را که مخفی می کنیم، هرگز بهبودی حاصل نخواهند کرد و روزبروز عفونی‌تر و خطرناک‌تر خواهند شد. زشتی‌هایی را که پنهان کرده بودیم، از بین نخواهند رفت و به عمق جریان شخصیتی ما نفوذ خواهند کرد. ما به عطرافشانی ظاهری ادامه می دهیم، حال آنکه تعفن درون ما را پر کرده است و بوی بد درونی یا عفونت زخمهای درونی به برون از ما رسوخ می کنند، هنگامی فرا می

رسد که دیگر آرایش و پیرایش و نقش و نگار کارایی خود را از دست می دهند و زشتی‌های زیر پوشش خود را نمایان می سازند.

ما بر آن نیستیم که بر زشتی‌ها سرپوش بگذاریم، بر آن نیستیم که بوی تعفن را با عطرپاشی مخفی سازیم، بلکه بر آنیم که نغمه الوهیت را در درونمان ساز کنیم. بدون اینها همه چیز بیهوده است، همه تلاش ما برای خوب زیستن بی ثمر است، مثل این است که بخواهیم با فشردن سنگ از آن کره بگیریم.

پس بیاییم از آنچه در درون ما مخفی شده است، پرده برداریم و خود را ببینیم و بشناسیم. از خود نگریزیم زیرا فرار از خود حاصلی ندارد و غیر ممکن است. کجا فرار کنیم؟ از این فرار چه چیزی عایدمان خواهد شد؟ هرکجا که برویم خود ما به همراه ما خواهد بود. ما می توانیم خود را تغییر دهیم اما نمی توانیم از خود بگریزیم.

اولین حلقه زنجیر این دگرگونی و دگرسازی، «مراقبه» خود است، خود نگریستن است. و شگفت این است، همین که زشتی‌ها را دیدید از آنها رهایی پیدا خواهید کرد. اگر بدانید که از دیدن خود می‌ترسید بلافاصله این‌ترس شما را رها می کند- اگر تنفر را بشناسید از شر آن خلاص خواهید شد. این زشتی‌ها در درون ما هستند، زیرا ما آنها را شناسایی نکرده ایم، اینها به دنبال ما هستند زیرا ما از آنها فرار می کنیم. لحظه ای که ما بایستیم آنها هم توقف خواهند کرد. مثل سایه به دنبال ما هستند و با توقف ما، متوقف می شوند.

بنابراین اگر ما بتوانیم زشتی‌ها را ببینیم همه چیزی تغییر خواهد کرد و دگرسازی درون ما آغاز خواهد شد. بایستید و به این اشباح که به دنبال شما روانند، بدقت بنگرید، همین که این نگرش را شروع کنید، اشباح غیبشان خواهد زد- آنها فقط سایه‌های ناچیزی بوده اند، سایه‌های زشتی‌هایی که با پوششی زیبا آراسته شده بودند و در ما وهم و خیال ایجاد کرده بودند. حالا که ما آنها را تشخیص داده ایم، منظری زیبا و دلپذیر در برابرمان گسترده خواهد شد.

با توقف گریز از خود قدرت نگرش ما به ماوراء را پیدا خواهید کرد و حقیقت همه چیز را دگرگونه خواهد نمود. حضور حقیقت خود یک فرگشت بزرگ است. پس نترسید به خود بنگرید و حقیقتاً ببینید که چه چیزی را به درستی می بینید، تلاش نکنید که در پناه تصور و رویا بمانید. انسانی که شجاعت از دست دادن این پناهگاه را داشته باشد می تواند در پناهگاه حقیقت خانه کند.

کسی می پرسید هدف از شناخت مستقیم خود چیست؟ شناخت خود یعنی نپذیرفتن صرف عقیده دیگران نسبت به خود-یعنی نگرش مستقیم انسان به خود- یعنی که ببینیم در درونمان چه افکاری می گذرد، چ احساسی پنهان است، آرزوها و امیال پنهانی ما چیست- در رفتارهای ما چه خواست‌هایی نهفته است و ... به این چیزها به دقت و مستقیماً بنگری، درست مثل اینکه شخصی پس از رسیدن به مکان جدیدی که مقصدش بوده است، می نگرد. مثل کسی که به غریبه ای نگاه می کند، به خود بنگرید. این نوع نگرش برکات بسیاری به همراه دارد و قویترین حربه برای شکستن و خرد کردن تصورات باطل و وهم و رویاهای مخرب دفن شده در ذهن شما است. شکستن و خرد کردن این بت و این صنم خیلی لازم است، زیرا فقط با از بین بردن این معبود است که انسان می تواند از سرزمین رویاها به سرزمین واقعیت پا بگذارد.

ناخالصی‌های ذهنی و خود فریبی را به کناری بگذارید. بگذارید حقیقت در درونتان بجوشد و متبلورشود. چرا می گذارید تصورات دروغین در درونتان شکل بگیرد؟ آیا به خاطر این نیست که خود را از نگاه تحقیر آمیزی که به خود می کنید نجات بخشید؟ وقتی انسان به حیوان عظیمی که در درونش خانه کرده است می نگرد، زجر می کشد و می خواهد خود را از این نگاه تحقیر آمیز رها سازد.

دو راه برای رهایی شما از این تحقیر وجود دارد: یا باید این حیوان را از بین ببرید یا باید آنرا فراموش کنید. برای از میان برداشتن این حیوان باید خودنگری کنید. باید مراقب خود باشید که البته معلوم هم نیست که استعدادی به خرج دهید. اما فراموش کردن این حیوان خیلی آسان‌تر است. تصورات و وهم خیال باطل این کار را برای شما می کنند. این حیله شخصیتی کاذب از شما به شما ارائه می دهد و

حیوان درون شما را سرکوب می کند، اما نمی تواند آنرا از بین برد، بلکه حیوان مزاحم در پشت پرده تصورات و خیالات باطل به فعالیت خود همچنان ادامه خواهد داد و شما هر روز شاهد جنگی خونین بین واقعیت درونتان با تظاهرات ظاهریتان خواهید بود.

با وجود همه اینها هنوز هم سعی می کنید که پندارهای واهی خود را حفظ کنید و تمام وقت خود را صرف پیدا کردن راهی برای اثبات حقیقی بودن آنها در نظر خودتان و دیگران می کنید. گاهی با خیرات و مبرات و گاهی با فداکاری و دلسوزی و خدمت کردن و دیگر رفتارهای خیرخواهانه تلاش می کنید که نشان دهید انسانی معنوی و با اخلاق هستید. اما فایده ای ندارد، این پندارهای واهی بی جان و مرده هستند و هرگز نمی توان جانی به کالبد آنها دمید.

بیایید تا دیر نشده خود را از زیر این بار سنگین مرده خلاص کنید. همینکه خود را از خودفریبی نجات بدهید، راه کمال بر شما آشکارا و باز خواهد شد.

همه چیز ما دروغین گشته است- همه زندگی ما همه ارتباطات و رفتارهای ما از خنده‌ها و گریه‌های ما، محبت‌ها و نفرت‌های ما. شانه‌های ما زیر بار سنگین ریا و دروغ خم شده اند، ما خسته هستیم و با وجود سنگینی این بار نمی خواهیم آن را به کناری پرت کنیم و خود را خلاص کنیم. زیرا می‌ترسیم نتوانیم پس از آن خود را پیدا کنیم. این‌ترس مانع از یافتن خود ما می شود.

بنابراین اولین عامل برای خود شناسی بی‌ترسی و بی باکی است. آدمی که بتواند این شجاعت را بدست آورد که به درون تاریک خود قدم بگذارد و با زتی‌های درونش روبرو شود، می تواند هر سختی دیگری را به راحتی تحمل کند. انگار به سرزمین جدیدی قدم گذاشته است. انگار که انوار بی نهایت و ابدی او را در بر گرفته باشند، آنگاه دروازه خوشبختی‌ها و برکات برویش باز خواهد شد و به جایی قدم خواهد گذارد که سالها در طلبش بوده است.

پس از تاریکی نترسید زیرا روشنایی در پی تاریکی است. اگر بدرون تاریکی نروید، هرگز روشنایی را پیدا نخواهید کرد. در واقع همین شجاعت ورود به تاریکی خودش ایجاد روشنای در درون است.

خودپرستی و منیت نادرستی و دورویی بیرحمی و خشونت حرص و آز شهوت احساسات تند و علائق شدید و سودائی همه و همه نشانه و علامت هستند. اینها مرض نیستند. مقابله ما نباید مستقیماً متوجه آنها باشد، بلکه توسط این نشانه‌ها ما متوجه درون خطاکارمان خواهیم شد. خطای ما، جهل و نادانی ما، و بی خبری ما از خود ما است. این بی خبری از خود است که به طرق مختلف در ما تجلی می کند مانند خودپرستی شهوت‌ترس خشم ظلم خشونت دروغگویی و ریا و غیره و غیره. و نظر به اینک اینها نشانه هستند و عامل اصلی نیستند جنگیدن با آنها بی فایده است.

پس با اینها چه کنیم؟ آیا آنها را پنهان کنیم و به جایشان گلهی مصنوعی حقیقت مهربانی خیرخواهی شجاعت و بی نیازی را به نمایش بگذاریم؟ مواظب و هوشیار باشید حتی اگر توسط این گل‌های نمایشی بتانید دیگران را بفریبید هرگز نخواهید توانست خود را بفریبید.

مسأله این نیست که از شر این صفات ناپسند چگونه خلاص شویم، بلکه باید در برابر این نادانی و بی خبری از خود قیام کنیم.

این صفات در خود وجود دارد زیرا ما از خود بی خبر و ناآگاهیم. همین که ما از خود آگاه شویم دیگر این صفات وجود نخواهند داشت و همه خود به خود محو خواهند شد و به جایشان حقیقت انسانیت فروتنی بی نیازی آرامش و نرمش در برابر دشمنان مهربانی و سازش و صفات پسندیده جایگزین خواهند شد. اینها همه نشانه‌های خودشناسی هستند.

«آیا در فلسفه فرزانگی و معرفت و عشق یافت می شود؟»

می گویند: فلسفه مثل مرد نابینایی است که در شبی تاریک در اتاقی تاریک به دنبال گربه ای سیاه که در آنجا نیست می گردد، اما آلمانی‌ها آن را پیدا کرده اند! آنها بزرگترین فلاسفه را به دنیا هدیه کرده اند، امانوئل کانت، هگل، مارکس و فئورباخ و دیگران.

باید بگویم که در فلسفه اصولاً عشق جایی ندارد، زیرا فلسفه یعنی منطق و برهان و منطق هم عشق سرش نمی شود. منطق اساس و پایه علم است، زیرا روش پایه ای منطق بر تشریح موشکافی و تجزیه بنا شده است. لحظه ای که چیزی را تجزیه و تحلیل می کنید، آن را کشته اید- بنابراین اگر خواسته باشید که زندگی را توسط منطق دریابید، هرگز آنرا پیدا نخواهید کرد، زیرا همان روش آنرا نفی می کند.

شما می توانید یک گل رز را بکنید. تجزیه اش کنید و قسمت‌های مختلف آن را از هم جدا کنید و درشیشه‌های مختلف بگذارید و بر هر کدام چسبی بزنید، اما یک چیز از بین می رو: دیگر نه زیبایی وجود دارد و نه زندگی. نه طراوت و نه شادابی نه رقص گل رز در باد بهاری و باران پاییزی و نه درخشش خیره کننده آن زیر آفتاب تابان: همه اینها از بین می رود و فقط تکه‌های شیمیایی از گل باقی می ماند که آنهم دیگر گل رز نیست، بلکه‌ترکیبات آن است. این‌ترکیبات وضعیی بوجود می آورند که گل رز را می نمایاندند و حالا هم آن گل رز به دیار عدم فرستاده شده است.

آیا می شود با کالبد شکافی یک خوانند، صدا و آواز او را پیدا کرد؟ با وجود اینکه همیشه صدا از گلوی انسان بیرون می آید، نمی توان با بریدن گلو صدا را در آن یافت! گلو یک وسیله است، صدا از ماوراء آن خارج می شود.

سخن کوتاه منطق و عشق هرگز بهم نمی رسند. منطق حرکتی بیرونی و عشق حرکتی درونی است. منطق تجزیه کننده و عشق بنیانی، سازمان دهنده وترکیب کننده است و ایجاد وحدت می کند. فقط عشاق وحدت را می شناسند، متفکران قادر به شناخت آن نیستند.

انسان در یکی شدن با کل، عشق را و فرزانگی و معرفت را پیدا خواهد کرد. فرزانگی و معرفت سایه عشق هستند: هرگاه عشق باشد معرفت و فرزانگی هم در کنار آن خواهد بود. وقتی عشق زنده باشد، پایکوبی و آواز، زیبایی و طراوت هم در کنارش خواهد بود. همه اینها قرین عشق و معرفت هستند.

معرفت و فرزانگی‌تراوش ذهن و ضمیر انسان است، ذاتی و درونی است. از برون انسان کسب نمی شود. تجلی ذات است و به برون می‌تراود. مثل نور است که پراکنده می شود، می توانید آن را به دیگران هم بدهید و با دیگران تقسیم اش کنید. اما دانستنی‌ها و آموخته‌ها که از طریق فلسفه بدست می آورید قابل تقسیم نیستند- باید آموخته شوند و کسب گردند.

فلسفه نمی تواند به شما معرفت و فرزانگی و عشق بدهد، اما به شما امید می دهد، علم می آموزد و مسائل بیرونی و محیطی را برای شما تجزیه و تحلیل می کند و دانستنی‌های شما را افزون می سازد، علم و منطق با هم رشد می کنند، حال آنکه عشق به همراه درایت است. برای رسیدن به عشق و معرفت باید خالی از هرگونه آموخته‌های بیرونی و محیطی بود.

فلسفه و منطق علوم را قیاسی قطعی و بی شرط رده بندی می کند. تمام تلاش آن بر این است که چگونه هر چیزی را در طبقه خودش قرار دهد- این «این» و آن «آن» است و این منوال ادامه دارد. فلسفه در پی یافتن وحدت اساسی و اصلی وحدت بنیانی و وحدت وجودی نیست. در پی بنیاد نهایی و اساس زندگی نیست. در پی یافتن حیات غایی روان در درختان، حیوانات، پرندگان، دشت و صحرا و کوه و بیابان و انسانها و همه و همه نیست. بدنبال آن عامل وحدت و یگانگی نیست- آنچه که ادیان دنبال آن هستند و آن را حقیقت نامیده اند.

بنابراین شما در فلسفه عشق و معرفت و فرزانگی نخواهید یافت، بلکه پاسخ‌های زیبا و اطلاعات شگفت آور و حقایق چشم گیر را به گونه طوطی وار دریافت خواهید کرد و خود نیز به مرور زمان مانند یک کامپیوتر زنده باز هم مانند طوطیان تکرار خواهید کرد. کاری که یک ماشین کامپیوتر بدون اشتباه بهتر انجام خواهد داد.

بیائید درون خود به جستجوی چیزی بگردید که هیچ کامپیوتری قادر به یافتن آن نیست- بیائید به دنبال آزادی ذهن و روان خود در اعماق روان خود باشید- کامپیوتر نمی تواند عشق بورزد، او فقط می تواند بگوید «من تو را دوست دارم» - اما شما می دانید که او یک کامپیوتر است حتی او همه اشارات و حرکات عاشقانه را در سخن گفتنش بکار می برد، اما باز هم یک کامپیوتر است و به محض قطع شدن برق یا باطری از کار می افتد.

با همه این احوال بشر ابلهانه به دنبال این است که خود را به گونه یک آدم ماشینی تبدیل کند.

چندی پیش در یک روزنامه کانادایی خواندم که بزودی بشر قادر خواهد شد که از طریق کامپیوتر زاد و ولد کند و به تفصیل راجع به این مطلب توضیح داده بود و خلاصه اینکه از این پس نیازی نیست که برای بقاء نسل بین انسان‌ها ازدواج انجام پذیرد.

از سال‌ها قبل بشر تلاش داشته است که از یک طریق علمی بتواند تولید مثل کند و بدین‌ترتیب همه چیز طبیعت را مکانیکی و ماشینی گرداند. بنابراین دیگر عشق و محبت هم معنی خود را از دست خواهد داد و از حالت خصوصی بودن خارج خواهد شد. تقزیباً معرفت و فرزانگی هم اکنون تا حدی دچار دستبرد دانشگاه‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون و علوم متفاوت شده است. پس باید منتظر روزی بود که انسان در حد یک ماشین تنزل کند و رفتاری کلیشه ای داشته باشد.

انسان همانند طوطیان در بند قفس شده است. بیائید خود را از این بند و از این قفس نجات دهیم. بندهای بسته شده به دست و پای ما: فلسفه ، تئوری، علم و دیگر ابداعات و اختراعات ما هستند. برای

بازگشت به درون و برای نجات از فزیب شگفتی‌های ظاهری باید هم اکنون از این قفس طلایی خارج شویم و با چشم دل حقایق را بنگریم.

تقزیباً همه فلسفه‌های عالم در انسانها دوگانگی ایجاد می کنند، هرچند که همه آنها در نفی تضاد و دوگانگی صحبت می کنند. این بزرگترین بلا و مصیبت و فاجعه ای هست که بر سر بشر آمده است. همه آنهایی که واسته اند منشأ خیری باشند بشر را به راه جنون کشانده اند. وقتی شما حقیقت را به مفاهیم و اهداف گوناگون تقسیم می کنید، خود انسان را هم به گونه ای تقسیم کرده اید. زیرا برای انسان خود انسان نزدیک‌ترین حقیقت برای او می باشد. بنابراین ضمیر او شکاف می خورد و از هم جدا می شود. او اینجا زندگی می کند – ولی نه حقیقتاً- او همیشه جای دیگری است. او همیشه در حال جستجو و کنکاش است و هرگز واقعاً زندگی نمی کند. او اینجا نیست، او همیشه در تقلا و تکاپو است، می خواهد هر روز غنی‌تر، پر قدرت‌تر، نیرومندتر، معنوی‌تر، بی گناه‌تر و دوست داشتنی‌تر شود- هر روز بیشتر و بیشتر. و این اشتیاق فراوان و دائمی برای بدست آوردن بیشتر در او عصبیت ایجاد می کند و او را دچار دلتنگی، اضطراب و نگرانی می سازد. نتیجتاً بشر امروز تمام مواهب قابل دسترسی هستی را از دست می دهد. او در اشتیاق دست یافتن به دوردست‌ها در حالیکه همه چیز در دسترس اوست. او خدا را در میان ستاره‌ها و کهکشان جستجو می کند حال آنکه خدا کنار اوست.

فقط مسأله بیداری و هوشیار بودن است. فقط مسأله آزادی ذهن و ضمیر است. متأسفانه مغز به این سادگی‌ها دست از لجاجت خود بر نمی دارد. مغز با آزادی تقارن نمی یابد. مغز یعنی زندان، یعنی قفس، یعنی کپسول افکار. مغز با تئوری‌های گوناگون روش‌های مختلف فلسفه‌های ضد و نقیض و گذشته پر پیچ و خم بشر و انواع خرافات و باورهای عجیب و غریب سیاست‌های جوراجور اقتصادی اجتماعی سیاسی و مذهبی انباشته است. این محبس بدست خود شما ساخته شده است- ممکن است بهترین اجناس برای تزئین آن بکار رفته باشد- رنگ آمیزی زیبایی داشته باشد- فرق نمی کند، بهرحال زندان زندان است.

این چنین مغزی که معمار آن زیگموند فروید باشد، یا آلبرت اینیشتن، یا کارل مارکس، زندان است. تا زمانی که از این زندان بیرون نیائید، معنی آزادی را نخواهید فهمید. زندان شما می تواند ظاهراً جای بسیار دلنشین و دنج و دوست داشتنی باشد، خیلی راحت، آرام و آراسته به طلاکوبی و کنده کاری‌های زیبا...ترک ان آسان نیست. شما برای بوجود آوردن آن زحمات بسیار کشیده اید. اما زندان زندان است. از طلا یا خشت فرقی نمی کند. با وجود این زندان، هرگز طعم آزادی بینهایت را نخواهید دانست و هرگز به شناخت نور الهی نایل نخواهید شد. و شما همچنان به زندگی کردن در رویا ادامه خواهید داد هرچند که این رویاها شیرین و زیبا باشند بهرحال رویا هستند و رویا هم به زودی شکسته و خرد می شود.

اما عمل کرد مغز ذهنیات ما دائمی و جاودانه است. اگر رویایی پاره شود و از بین برود بلافاصله رویای جدیدی بوجود خواهد آمد و جای آنرا خواهد گرفت. خیلی سفسطه آمیزتر، علمی‌تر، عملی‌تر و فته انگیزتر – شما دوباره مفتون و مشتاق به استقبال آن می روید. چرا آن را امتحان نکنید؟ رویاهای قبلی شکست خورده اند، لازم نیست این یکی هم شکست بخورد. باید تلاش خود را بکنید. این یکی هم مدتی شما را بدنبال خود خواهد کشید و هنگامی خواهد رسید که عمر به سر رسیده است و انسان می بیند که حاصل زندگیش هیچ است- یعنی آنچه که هست همان رویاهای جورواجور ذهنی و بی فایده است.

مغز نمی تواند به شادی‌های ذاتی و بی نهایت خود دست بیابد، زیرا خود باعث نکبت و زاری و بیچارگی می شود. مغز از شادی فقط اندیشه آن را می داند و تازه آن هم چیزی جز تصوراتی علیه اندوه و غمی که از آنها در رنج است نمی باشد. اگر از مغز خود بپرسید که شادی را برای شما مشخص کند، تعریف او از شادی نوعی منفی گویی خواهد بود، بدین طریق: «رنجی ندارم، درد و غمی ندارم و هیچ مرگم نیست.» ولی همه اینها تعاریف منفی هستند زیرا تعریفی از سعادت وبرکت و خوشی نکرده است. هدف از بی دردی فایده ای ندارد. آیا واقعاً اگر زندگی بی دردی داشته باشید چند وقت برایتان ارزش دارد و چند روزی می خواهید با آن زندگی ادامه بدهید؟ حتی اگر مرضی نداشته باشید دلیل بر آن نیست که از سلامت کامل برخوردار هستید؛ سلامت کامل کیفیت خاصی است. شخص ممکن است از نظر پزشکی سالم و بدون عیب باشد، اما اگر این شخص سرشار از شادی و نشاط طبیعی ذاتی انسانی نباشد، او سالم

نیست. نبود مرض دلیل بر بود سلامت نیست یا عدم حضور مریض مساوی با حضور سلامت نیست. سلامت خود نمود خاصی می باشد و کیفیتی مجزاست.

شما ممکن است که بدبخت و نزار نباشید معن آن این نیست که خوشبخت هستید ممکن است در میانه یا برزخ باشید. نه خوشبخت هستید و نه بدبخت که خیلی بدتر است از بدبخت بودن، زیرا آدم بدبخت حداقل تلاش می کند که از بدبختی نجات یابد. اما آدمی که در برزخ زندگی می کند و درست در مرز خوشبختی و بدبختی هست. نمی تواند از بدبختی بیرو نبیاید زیرا بدبخت نیست به سعادت و خوشبختی هم نخواهد رسید زیرا فشاری از پس او نیست؛ بدبختی هم چنان او را در فشار نگذاشته است که برای رهایی از آن کوششی به عمل آورد. بنابراین این آدم درگیر رکود و ایستایی خواهد شد.

بدبختی مرحله ای منفی و شادی و خوشبختی مرحله ای مثبت است. اما مغز و ذهن ما فقط بدبختی را می شناسد و نمی تواند به شادی بی حد و مرزی که انسانها بطور طبیعی و فطری صاحب آن هستند پی ببرد. مغز فقط قادر است که جامعه را بنا کند و از او دستور بگیرد و در جهت خواست‌های او انجام وظیفه کند.

شما ذهن و مغز خود را ویران می سازید. اولین تدبر شما بر این است که مغز و ذهن خود را شرطی می کنید، به او قوانین گوناگون تحمیل می کنید. آنقدر به او بار می کنید که او خود را فراموش می کند، چه رسد به شادی و نشاط ذاتی خود- که سرچشمه هستی اوست- بنابراین همه زیبایی‌ها، همه شگفتی‌ها و همه الطاف طبیعی وجود او فراموش می شود و فقط دنده چرخی در ارابه اجتماع خواهد شد. او می بایست نوکر خوبی باشد مکانیک ورزیده ای باشد، رئیس خوبی باشد، روشنفکر برجسته ای باشد، این باشد و آن باشد، اما مجبور نیست موجودی الهی باشد و عمل کردنش به سعادت و برکت الهی برایش به ارمغان آورد!

انسانی که به برکت و سعادت الهی رسیده باشد از زندان و قفس رها شده است، دیگر فشار و زور اجتماع که به عناوین مختلف بر او تحمیل می شد اثری در او نخواهد داشت.

برای این که بتوانیم به مسائل با نگرشی وسیع و دیدی بدون دوئیت بنگریم باید چون پرندگان از فرازها ببینیم، چون دید پرندگان عاری از دوگانگی ببینیم، به گونه ای که هر نوع دوئیت در چشم‌هایمان احمقانه جلوه کند.

اولین چیز مهمی که برای اولین مردی که پا به کره ماه گذاشت اتفاق افتاد، این بود که ناگهان فراموش کرد که اهل کجاست. ناگهان همه کره زمین برای او یکی شد، مرزها از بین رفتند قاره‌ها همه برایش بی معنا شدند، حتی اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا برایش یکسان به نظر رسید و فقط کره زمین ماند و بس.

و اولین جمله ای که از دهانش خارج شد این بود: «زمین عزیز و دوست داشتنی من!» این تفوق و "وراروی" و برتر از مقررات است.

برای لحظه ای فضانورد از همه شرط‌ها و مقررات عاری شد، ناگهان ذهن او از شروط تحمیلی رها شد و مغز او ورا رفت . زمین عزیز من! حالا همه زمین مال او بود.

این همان مرحله ای است که در سکوت و بی شرطی شدن مغز و ذهن برای شما پیش خواهد آمد و همه هستی متعلق به شما خواهد شد و تمام دوئیت‌ها از میان خواهد رفت و موسیقی و حدّت و یگانگی در گوش جان شما طنین خواهد افکند.

آیا با گذراندن مدارج عالی دانشگاهی،

عقل و معرفت و آگاهی حاصل انسان خواهد شد؟

دانستنی‌های علمی و دروس دانشگاهی ظرفیت و صلاحیت از بین بردن جهالت در انسان‌ها ندارند. دانستنی‌ها انسان را دانشمند می کنند، اما به او عقل و آگاهی و معرفت و درایت نمی دهند. دانش طرف مقابل آگاهی و عقل و معرفت است.

دانش از بیرون و از محیط شخص گرفته می شود، عقل و آگاهی و معرفت از درون می جوشد. سال‌ها است که انسان‌ها در این اشتباه هستند که دانش و عقل و آگاهی و معرفت را هم پایه می دانند، اما دانشمند بودن چیزی و عاقل و فرزانه بودن چیز دیگری است.

یک انسان نابینا می تواند راجع به نور و روشنایی تحقیق بسیار کرده باشد، بسیار شنیده باشد و بتواند آن را تعریف کند، اما او از نور هیچ استنباط صحیحی ندارد، هیچ تجربه ای از آن نکرده است او می تواند هرگونه اطلاعاتی که بخواهد از این پدیده بدست آورد راجع به آن بحث کند و منطق و برهان بیاورد، آن را طبقه بندی کند، درمورد آن رساله و دانشنامه بنویسد، اما متأسفانه تا به حال نتوانسته است وجد و سرور دیدن ن.ر را امتحان کند، حتی یک درخشش کوتاه نور را هم ندیده است. او تا بحال نتوانسته است قوس و قزح یا رنگین کمان را ببیند. رنگ‌های گل‌ها را ندیده است. بال‌های رنگارنگ پروانه‌ها را ندیده است. درختان سبز ستاره‌های درخشان خورشید تابان ماه، هیچ کدام را ندیده است. آیا دانشنامه او از نور می تواند واقعاً و حقیقتاً با آگاهی و معرفت تؤام باشد؟

خیلی بهتر است که انسان بینا باشد و بتواند ببیند ولی در جهل و ندانستن بحث نور باقی بماند، تا اینکه همه چیز راجع به نور بداند، اما کور باشد.

دانشگاه‌ها کم و بیش این چنین دانشی به شما می دهند. توسط دانش دانشگاهی انسان به عقل و معرفت و اگاهی و روشن ضمیری نخواهد رسید. معرفت و آگاهی به معبر و خطی کاملاً متفاوت نیاز دارد. راهی

دیگر بایدش. دانش از مغز است و ذهن، در حالیکه آگاهی و معرفت از بیداری است و مراقبه. دانستنی‌ها بند و قفس برای ذهن و مغز انسان ایجاد می کنند، اما آگاهی و معرفت او را از هر بند و زندانی رها می سازند. شاید قفسی که دانش برای شما می سازد، بسیار هم زیبا و با شکوه باشد و از بیرون منظری دلربا داشته باشد، اما در واقع زندان شما سات.

این زندان هر روز با جمع آوری دستاوردهای جدید قویتر می شود و عاقبت شما را در خود گم می کند. برای همین هم شما نمی توانید معرفت و آگاهی حاصل کنید. شما در توهم و خیالات، غرق در دانش بی حصار فرو رفته اید، ذهن به شما می گوید که دانشمند و توانائید و سر شما کلاه می گذارد. بیائید از ذهن و مغز شرطی خود که توسط دانش‌ها انباشته شده اند بیرون بیائید تا معرفت و آگاهی عقل را مزه کنید. ذهن یعنی عقاید شما راجع به مسائل بیرونی و محیطی- هرگاه آن را خانه تکانی کنید آماده دریافت معرفت و آگاهی خواهد بود.

از انسان آگاه و انسان هوشیار که معرفت الهی و فرزانگی نصیبش شده باشد نمی توان بهره برداری نادرست کرد، نمی توان او را تحت انقیاد درآورد نمی توان او را مقهور کرد نمی توان او را به صورت ماشین درآورد او از فردیت خویش و از حق خویش دفاع خواهد کرد. نخواهد گذاشت با او همچون ربات رفتار شود. او آزاد است و آزادی همسفر با عقل و آگاهی است. اما اجتماعاتی نظیر کمونیستی کاپیتالیستی و فاشیستی و غیره موافق انسان آگاه و آزاد نیستند زیرا به محض اینکه انسان آزاد و آگاه بخواهد از هوش و استعداد خود استفاده کند منافع آنها را به خطر خواهد انداخت. انسان آگاه برای ملت تحت نفوذ آنها خطرآفرین است.

در واقع انسان آگاه مانند آتش است، حاضر است بمیرد اما زیر انقیاد قرار نگیرد.

اما در دانشگاه آنچه شما اکثراً می آموزید و برایش مدارج عالی دریافت می کنید، علوم محیطی است، علومی که از گذشته صحبت می کند و در خدمت منافع مقرره است. البته آنها هر روز باد بیشتری در ضمیر شما می دمند و مرتب آن را بزرگ و بزرگ‌تر می کنند و درجه دانش شما را بالاتر می برند. نام

شما هر روز القاب مهمتری بدنبالش خواهد آمد- اما فقط نامتان طولانی‌تر می شود خود شما روز به روز کوچک و کوچک‌تر خواهید شد و روزی خواهد رسید که فقط مدارک عالی شما خواهند ماند و خودتان ناپدید خواهید شد. روزی بود که شما مدارک را حمل می کردید- حالا مدارک شما را!

بعضی از انسان‌های دانشمند که ناآگاه و بدور از معرفت الهی مانده اند، در دنیایی از خیالات و موهبات زندگی می کنند و اصولاً اهمیتی به حقایق نمی دهند- آنها از حقیقت بریده اند، در حالیکه تنها حقیقت است که به زندگی انسان رنگ و بو می دهد و شادی و برکت می آفریند.

لفظ عشق خود عشق نیست- واژه خدا خود خدا نیست. اندیشیدن و بحث کردن در مورد این واژه‌ها فرصت‌های طلایی را از دست انسان می رباید الفاظ حقیقت را می پوشانند و چشم‌ها را خسته و بسته می کنند. چشم‌های خسته و ذهن‌های ناآرام اغلب دانشمندان با علوم متفاوت و عقاید گوناگون، آنچنان بسته شده است که دیگر جایی را نمی توانند دید.

آینه ذهن آنها شفاف و فرانما نیست در حالیکه ذهن آگاه شفاف و فرانماست. دیدگاهی بدون ابر و مه بدون افکار و الفاظ و عاری از هرگونه غبار است.

انسان باید هر لحظه آینه ذهن و فکر خود را غبار روبی کند. زمانیکه دیداند از شخص پاک بدون مانع باشد، آینه ذهنش فقط انعکاس حقیقت درون و برون او خواهد بود و از این انعکاس معرفت و آگاهی نشأت می گیرد.

معرفت و آکاهی مرحله ای از شکوفایی ذهن و فکر شفاف و درخشان و فروزنده انسان است. در حقیقت کاری که مرشد برای مریدانش می کند همین است که آنها را از خواب غفلت بیدار می کند، آنها را از عناوین و مدارک و مدارجشان جدا می سازد. آنها را به حالت عادی و معمولی ذهنی در می آورد که بدون تظاهر و خودنمایی بدور از معلومات خود، ساعتی را به حقیقت جویی بپردازند.

عادی بودن و میانه روی ذهنی یکی از برجسته‌ترین صفات نیکو برای آدمی است. فریدریک نیچه بخاطر اینکه ابرمرد باشد خود را به مرز دیوانگی کشاند. در هندوستان هم سری آره بیندو تمام زندگیش صرف این شد که هندی‌ها را به ابرمری و مافوق بودن سوق دهد. این چنین تمایلات خارج از طبیعت انسان بار سنگینی بر دوش آدمی می گذارد و او را خسته و ناتوان می کند. ما نباید از طبیعت عادی خویش انتظار فوق العاده داشته باشیم. معمولی بودن مثل دیگر موجودات طبیعت ما را به کل هستی و آفرینش نزدیک می کند. طبیعت بشر در حال و در لحظه زندگی کردن است. با شادمانی پرندگان همراه شدن است. با جشن و سرور آسمانی هم آواز شدن است.

عقل و آگاهی معرفت و فرزانگی، در انسان تجلی می کند که دارای فکر و ذهنی معمولی و سالم شفاف و روشن بدون چسبندگی به معلومات محیطی و انباشته‌های مغزی بدون درگیری‌های متشنج عاطفی و عصبی باشد. یعنی آرام و آزاد و راحت باشد.

برای تحقق بخشیدن و دستیابی به حقیقت از ذهن و ضمیر انباشته خود جدا شوید و خود را از بیهودگی نجات بخشید و آزادی بی نهایت و بینش و بصیرت بی انتها را نصیب خود سازید.[۶]

---

[6]. سقراط معتقد بود که : «بالاترین خیر برای بشریت عشق به حقیقت است. درک حقیقت و ستایش حقیقت و ایمان به حقیقت و لذت بردن از حقیقت دلیل بر رشد انسان است».

«ابعاد اسرار»

«بنا بر نظریه فیزیکدانها، هر اتمی که در بدن انسان یا دیگر موجودات است، از یک حوزه کیهانی پدید آمده است. آیا این پدیده می تواند باعث تجربه اسرار مافوق الطبیعه برای دانشمندان گردد؟»

«علم»، برملا کننده اسرار است. علم پرده از هر گونه سری که دستش برسد برمی دارد. بنابراین نباید از علم توقع داشته باشید که اسراری را به شما نشان دهد. روش علم تحریم و منع اسرار است. درست مثل این می ماند که نابینائی بخواهد از طریق گوشهایش ببیند، یا شخصی که کر است سعی کند از طریق چشم‌هایش نواری موسیقی را بشنود!

علم روش و آیین مشخص و محدودی دارد: برای هر دانشی سرحداتی و مشخصاتی قائل است. درست بر خلاف مدیتیشن یا مراقبه. بر خلاف یک ذهن و ضمیر متدین.

علم یعنی تصریح کردن موضوعات یعنی تعریف کردن و روشن نمودن مسائل. انسانی که در مورد مسائل مختلف مشخص محدود و بی برو برگرد می اندیشد و تصمیم می گیرد هرگز نمی تواند به قلمرو و دایره اسرار قدم نهد.

هرچه انسان تخصصی‌تر باشد اسرار در برابرش بیشتر بخار می شوند و ناپدید می گردند. اسرار: مبهم نامشخص و نامحدود و بدون مرز و حدود هستند. علم وابسته به واقع امر است، اما اسرار وقایع امری نیستند، بلکه وجودی و مربوط به هستی هستند.

یک واقعیت فقط قسمتی از هستی است، قسمت کوچکی از آن و علم با قسمت‌ها سر و کار دارد، زیرا تقسیم علوم کار را برای دانشمند راحت‌تر می کند. برای تجزی و تحلیل کردن هر علمی می توان آن را جدا جدا کرد و بر هر یک برچسبی زد و راجع به کیفیت و کمیت هرکدام صد درصد مطمئن شد بدون هیچ گونه مشکل این فرایند را ادامه داد- اما در همین روند اسرار کشته می شوند.

علم قاتل اسرار است.

اگر شما می خواهید اسرار را تجربه کنید باید از در دیگری وارد شوید از بعد کاملاً متفاوتی ابعاد فکر و ذهن انسان ابعاد علمی است و ابعاد مراقبه یا هوشیاری (مدیتیشن) ابعاد اعجاز و شگفتی و اسرار است.

مراقبه و هوشیاری یا مدیتیشن شما را به دنیای ناشناخته‌ها و بی حد و مرزها و اکتشاف نشده‌ها می برد. ذهن شما را آرام آرام نرم می کند و حل میکند. به قسمتی که دیگر نظاره کننده و نظاره شونده یکی می شود. چیزی که در علم غیر ممکن است. نظاره کننده باید نظاره کند و آنچه نظاره می شود باید نظاره شود و این حد و حدود حتماً باید رعایت گردد. در موضوعات علمی حتی لحظه‌ای هم نمی‌شود که از خود غافل شویم لحظه‌ای هم نمی‌شود که دربارهٔ موضوع مورد بررسی خود احساساتی شویم باید با کمال خونسردی و بی تفاوتی عمل کنیم همین بی تفاوتی قاتل اسرار است.

بین دنیای مدیتیشن یا مراقبه و هوشیاری و فکر و ذهن انسان پلی وجود دارد:این پل قلب انسان است قلب کاملاً بین‌این دو قرار گرفته است ازاین رو شاعر در سرزمین تاریک و روشنی زندگی می‌کند: قسمتی از وی می‌تواند علمی‌و قسمتی رمزی باشد شعرا همیشه در حالتی دو بعدی که مخالف هم هستند زندگی می‌کنند به همین دلیل اغلب متحمل دلواپسی و نگرانی خاصی هستند و گهگاه دچار نوعی اختلال مغزی می‌شوند یا بعضاً به خودکشی روی می‌آورد. حداقل در مورد بیشتر آنها نوعی شوریدگی نوعی آشفتگی و بیگانه واری مشاهده می‌شود آنها نه در دنیای واقعیت‌ها و نه در دنیای وجودی و اسرار هستی قرار دارند بلکه همیشه در نوعی برزخ زندگی می‌کنند.

شاعر تحقیقاً بین‌این دو قطب یعنی واقعیت‌های زندگی و رموز هستی در نوسان و پرش است گاهی در این جا و گاهی در آنجاست و همین هم باعث خرد شدن او بین این دو جاذبه می‌گردد.

شعر و شاعری درست مثل بازی لی لی است گاهی روی زمین و گاهی در هوا لحظه‌ای انسان خیال می‌کند که بال دارد و به آسمان می‌رود اما خیلی زود دوباره روی زمین است آشفتگی شاعر هم به دلیل

این افتادن‌های پی در پی او از اوج به پایین است نظربازی اجمالی و نگاه‌های آنی او به دنیای ماوراء حالتی شوریده بدو می‌بخشد.

اما اهل راز و رمز و اهل معرفت راه راحت‌تری را می‌پیمایند آن‌ها در دنیای اسرار زندگی می‌کنند تلاش آن‌ها نزدیک شدن به مرحلهٔ تفوق و وراروی به مقررات زمینی است گرایش آن‌ها به مافوق جهان مادی است آن‌ها نه در فکر و ذهن یا مغز خود هستند و نه در قلب خود بلکه از هر دو عبور کرده و در ورای هر دواند.

اگر شما دانشمندان واقعاً می‌خواهید دنیای اسرار را تجربه کنید باید در تازه‌ای را به روی خود باز کنید من نمی‌گویم از دانش دست بردارید دانش بسیار عامل مهم و با ارزشی در دنیای واقعیت‌ها است من فقط می‌گویم که دانش می‌تواند فعالیت بیرونی و محیطی شما باشد وقتی در لابراتوار یا کارگاه یا دانشگاه و غیره هستید دانشمند باشید اما وقتی از کار برمی‌گردید دیگر دانشمند بودن را فراموش کنید آنگاه به آواز پرنده‌ها گوش کنید – اما نه به عنوان یک دانشمند و نه با نگرشی دانشمندانه! به گل‌ها و شکوفه‌ها بنگرید – اما نه به دید یک عالم زیست شناس زیرا همین که دانشمندانه و عالمانه بخواهید به زیبائی‌های طبیعت توجه کنید همه چیز در نظرتان تغییر خواهد کرد نوای پرنده گان و غنچهٔ گیاهان آن نخواهد بود که برای شاعر تواند بود.

تجربه هر چیز بستگی به آن چیز ندارد بلکه بستگی به تجربه گر و به کیفیت تجربه دارد وقتی دانشمندی با نگرش دانشمندانه اش به گل رزی می‌نگرد راجع به رنگ خاصیت فیزیکی و شیمیائی و اتم‌های موجود دراین گیاه همچنین الکترون‌ها، نئوترون‌ها و غیره و غیره می‌اندیشد – و تنها چیزی که بخاطرش خطور نمی‌کند زیبائی گل است زیبائی گل رز به چشم او نمی‌آید – تنها چیز مهمی‌که گل رز دارد – اما برای شاعر یا نقاش گل رز یک تجربهٔ کاملاً متفاوت است:

گل رز، بازنمود آشکار ناشناخته‌ها است بیان بارز اسرار هستی است راز و رمز زندگی است گل رز و دیگر زیبائی‌های طبیعت بیانگر رمزی از سوی پروردگار است چیزی را از دور دست‌ها از فراسوی ستاره‌ها و

آسمان به دایرهٔ بودن و زیست آورده است این گل در خاک پرورش پیدا کرده است ریشه دوانده است اما چیزی پیش از قسمتی از خاک است بیش از آنچه که دانشمندان برایش قائل هستند می‌باشد هنرمندان شعرا و نقاشان احساسی بیشتر برایش دارند.

همین که گل رز تقسیم شد زیبائی در آن ناپدید خواهد شد گل رز فقط فرصتی بود برای ارسال زیبائی از آسمان به زمین احساس ظریفی بود از لطائف احساسی که شاعر می‌تواند آن را درک کند فقط یک احساس نه یک اندیشه بنابراین وقتی از کار اندیشمندانه و عالمانهٔ خود فارغ می‌شوید همه چیز را راجع به اتم‌ها و الکترون‌ها و غیره فراموش کنید با نگرشی تازه و متفاوت – با دید یک کودک با نگاه یک شاعر یا یک عاشق به اطراف بنگرید به همه چیز با دید غیر دانشمندانه نگاه کنید اگر به زنی که مورد علاقه شما است با نظری بیولوژیکی بنگرید همهٔ احساسات شما یکباره از بین خواهند رفت در حالیکه یک زن موجودی است که ارزشش خیلی بالاتر از بیولوژیی که شامل حالش هست می‌باشد او همان است که طی قرن‌ها شعرا و نویسندگان بسیار برایش شعر سروده اند و داستان سرایی کرده اند رمز شعرا و هنرمندان مشارکت و همراهی با طبیعت است.

می‌خواهید راز و رمز مافوق طبیعه را تجربه کنید پس بیائید هنگامی‌که به گل‌ها می‌نگرید احساس گل گونه داشته باشید به همراه رقص او به رقص آئید با آواز پرندگان بخوانید و با آنها هم نوا شوید باد سردی می‌وزد خورشید گرما می‌دهد غنچه به گل نشسته است شقایق به همراه باد می‌رقصد همهٔ طبیعت شاد است و می‌خواند آوازی الهی می‌خواند با طبیعت مشارکت کنید! با او هم صدا شوید! بی تفاوت نمانید! مخالفت و هدف گرایی و کناره گیری را رها کنید همهٔ برداشت‌های مادی گرایانه و دانشمندانه خود را رها کنید کمی‌نرم‌تر شوید کمی‌آب شوید و کمی‌ممزوج شوید. بگذارید که گل با قلب شما کمی‌حرف بزند بگذارید که گل در وجود شما بنشیند او را بپذیرید بگذارید میهمان شما باشد – آنگاه می‌بینید که اسرار را تجربه خواهید کرد – رازها را مزه خواهید کرد.

این است اولین قدم بسوی اسرار اگر بتوانید برای لحظه‌ای با طبیعت هم گام شوید و با آن مشارکت کنید شناخت تازه‌ای از آن خواهید داشت با اسرار آن آشنا خواهید شد و به رموز آن پی خواهید برد هرکاری که می‌کنید قسمتی از آن شوید و در آن حل گردید اگر راه می‌روید فقط به صورت مکانیکی این کار را نکنید با احساس باشید همه چیز را در اطراف خود ببینید و احساس کنید اگر آواز می‌خوانید با احساس بخوانید خواننده را فراموش کنید و فقط خواندن را بپائید.

وقتی چنین وحدتی شروع به پیدایش نمود و در بسیاری از فازهای زندگی شما ضمیرتان از خودنمائی و جلوه گری بازایستاد، خواهید دید که چگونه به تجّلی‌های طبیعت بدون دخالت فکر و ذهن توجه خواهید کرد و درمیان سکوت و آرامش ضمیر خود به رازهای تازه‌ای پی خواهید برد.

ابرها می‌غرند باران می‌بارد خورشید ظهور می‌کند رنگین کمان برآسمان آشکار می‌گردد و شما به همراه طبیعت آرام و ساکت پیش می‌روید همهٔ وجود شما را سکوت و آرامشی عمیق فرا گرفته است ضمیر شما نیست فکر شما آرام است سکوتی بکر – سکوتی بدون خش بدون مزاحمت منطق و برهان و تئوری و افکار مزاحم و احساسات بی ربط- بر همه جا و همه وجود شما مستولی خواهد بود و ذهن و فکر شما کنار رفته است هنگامی‌که فکر می‌رود- اسرار می‌آیند.

فکر و ذهن نمی‌تواند با اسرار همزیستی کند طبیعت آن‌ها یکی نیست درست به روشنائی و تاریکی می‌مانند: شما نمی‌توانید هر دو را در اتاقتان داشته باشید اگر می‌خواهید اتاق تاریک باشد باید روشنائی را خاموش کنید: و برای اتاق روشن باید تاریکی را کمتر کرد فقط یکی را می‌توانید در آن واحد داشته باشید دلیل بسیار ساده‌ایست حضور یکی باعث غیبت آن دیگریست در حالیکه هر دو از یک پدیده هستند.

فکر و ذهن انسان نیز چنین است با نبود فکر و ذهن اسرار پدیدار می‌شوند منطق از میان می‌رود و راز پا در میان می‌نهد.

بنابراین پای خود را از فکر و ذهن فراتر نهید بگذارید هنر شعر موسیقی رقص نقاشی و دیگر هنرها ارزش خود را در نظرتان بیشتر نمایان کنند- آنها شما را به مدیتیشن یا مراقبه و هوشیاری نزدیک‌تر می‌کنند بعد می‌توانید پرش بیشتری کنید- اگر توسط شعر و موسیقی شجاعت پریدن پیدا کردید خواهید توانست پرش نهائی را انجام بدهید و به ناشناخته‌ها پرواز کنید.

علم یک احتیاج بارز و با ارزش بشر است هیچ کس نمی‌تواند با علم مخالف باشد اما مسأله‌ای که باید بدان توجه داشت این است که علم یک پدیدهٔ محیطی و خارجی است بسیار ظاهری و صوری. اولین هم مرکز در اطراف مرکز درونی شما است. دومین هم مرکز، که از علم هم عمیق‌تر و نزدیکتر است هنر می‌باشد هنرهای زیبا. سومین هم مدیتیشن یا مراقبه و هوشیاری است اگر شما موفق شوید که به حوضه این هم مرکزها وارد شوید آرام آرام به چهارمی خواهید رسید.

چهارمین هم مرکز در مشرق زمین توریا یعنی «چهارمین» خوانده می‌شود ما هیچ نام دیگری بر آن نگذاشته‌ایم چیزی هم راجع به آن گفته نشده است این هم مرکز حتی از اسرار هم بالاتر است مدیتیشن یا مراقبه شما را به حوضهٔ اسرار وارد می‌کند اما در آنجا چیزی بالاتر از اسرار هم وجود دارد که بیان کردنی نیست بلکه باید تجربه شود فقط با تجربه کردن این قله با تجربه کردن این شعف و وجد بی‌پایان و بی نظیر انسان می‌تواند بفهمد که آن چیست.

اما اینکه آیا دانشمندان می‌توانند که شاهد تجربه‌هائی از اسرار مافوق طبیعت باشند باید گفت: به عنوان دانشمند نمی‌توان منتظر چنین شانسی بود. این یک امید سست و واهی است البته این بدان معنا نیست که شما دانش و دانشمند بودن را متوقف کنید دانش می‌تواند یکی از جنبه‌های زندگی شما باشد چرا باید همهٔ زندگی شما را تشکیل دهد؟ چرا باید مترادف و هم معنی آن باشد؟ بسیار خوب و عالی است که از مغزی منطقی و تجزیه گر برخوردار باشید و از آن استفاده کنید- بسیار سودمند و خوب است دنیا به دانش و تکنولوزی و تخصص احتیاج دارد و شما به عنوان دانشمند می‌توانید خدمات شایسته و ارزنده‌ای به بشریت هدیه کنید ولی این موضوع کاملاً متفاوتی است.

این موضوع نباید همهٔ زندگی شما را تشکیل دهد در غیراین صورت شما فقط در دالان و هشتی قصر زندگی کرده‌اید – همهٔ مشتقات زندگی در دالان را به جای زندگی در قصری با شکوه تحمل کرده‌اید گاهی خیلی سرد بوده است و زمانی بسیار گرم گاهی باران به داخل نفوذ کرده است در حالی که قصری با شکوه وجود داشته است و شما می‌توانسته‌اید به داخل آن بروید و در امان باشید من مخالف هشتی و دالان قصر نیستم نمی‌گویم آنرا ویران کنید دالان و هشتی برای قصر لازم است اما فقط یک دالان و هشتی است نه خود قصر از میان آن بگذرید از آن استفاده کنید اما یادتان باشد که شما قصری زیبا دارید- چرا نباید همهٔ قصر را بگردید و سیاحت کنید؟ موسیقی را شعر را پایکوبی را مدیتیشن یا مراقبه و هوشیاری را کاوش کنید و در آخر نیز چهارمین را بکاوید و بی نهایت‌ها را بجوئید و در شعف وجد بی پایان معنی زندگی راستین را تجربه کنید.

« هنگامیکه انسان‌های سخت گیر جدی و اخمو به مرحلۀ روشن بینی و روشن فکری رسیدند آیا شادی و شعف حاصل ازاین مرحله روحیه آن‌ها را دگرگونه و شاد خواهد کرد؟»

تا به حال چه کسی دیده است که آدم‌های خیلی جدی و سخت گیر و اخمو به روشن گری و روشن فکری رسیده باشند آدم بداخم و سخت گیر نمی‌تواند به مرحلۀ روشن بینی برسد سخت گیری نوعی مرض است سرطان روح و روان است سخت گیری و جدی گرفتن زندگی اصولاً برداشت اشتباهی است چگونه با برداشتی اشتباه می‌توان به حقیقت نزدیک شد؟ انسان سخت گیر مریض و آسیب دیده است با همۀ این‌ها سالهای درازی همین افراد بر نوع بشر حکومت کرده اند زیرا تنها رضایت و شادی آن‌ها نیز در همین بوده است. در سلطه گری! می‌گویند:

مردی هر روز برای پیاده روی و قدم زدن به اطراف و مزارع نزدیک خانه اش می‌رفت در مزرعه‌ای یک مترسک یا لولوی سرخرمن گذاشته بودند که پرندگان و دیگر حیوانات از آن بترسند و به محصول آسیب نزنند مرد مزبور روزی از لولوی سرخمن می‌پرسد تو خسته نشدی که هر روز و هر شب دراین مکان بایستی و حیوانات را بترسانی؟

مترسک جواب می‌گوید: درست است که برای‌ترساندن حیوانات رنج بسیار تحمل می‌کنم اما از کارم لذت می‌برم من قدرتمندترین موجودات دراین حول و حوش هستم دیگر از زندگی چه می‌خواهم!؟

آدم سخت گیر و جدی قرن‌ها است که چنین می‌کند در لباس سیاست در لباس مدیریت در لباس معلم در لباس پرهیزکاری و غیره و غیره او مرتباً مشغول شکنجۀ مردم بینوا است این تنها شادی اوست او اساساً یک سادئو مازوخیست است یعنی کسی که از شکنجۀ نفس خود یا دیگری لذت می‌برد.

چنین بیمار روانی نمی‌تواند به مرحلۀ روشنگری و روشن فکری برسد از صدها انسانی که فکر می‌کنند به این مرحله صعود کرده‌اند درصد بالائی اشتباه می‌کنند البته این موضوع بستگی به فرهنگ و اخلاقیات ملت‌ها دارد- در جائی جدی بودن و سختگیر بودن لازمۀ روشن بینی و روشن فکری به حساب می‌آید در حالیکه در جائی دیگر خنده و شادی و شور و نشاط اساس زندگی افراد آن جامعه را تشکیل می‌دهد مثلاً

در جامعهٔ مسیحیت بعضی از مردم اعتقاد دارند که عیسی مسیح هرگز نخندیده است چرا؟ زیرا از او انتظار می‌رفته است که مسئولیت تمامی مشکلات جهان را به عهده بگیرد او آمده است که همهٔ این مشکلات را حل کند او آمده است که بشریت را نجات بدهد او ناجی بشریت است او مسیحا است او باید آنها را از بار گناهان گذشته شان نجات بخشد و شاید هم از گناهانی که در آینده مرتکب می‌شوند! خوب مسلماً با چنین باری که به سنگینی کوه هیمالیا بر دوش اوست چطور می‌تواند بخندند؟

اما من باور ندارم که او هرگز در زندگیش نخندیده باشد زندگی او نشان از طعم دیگری می‌دهد نمی‌توان باور داشت که او هرگز شاد نبوده باشد.

اصولاًاین اعتقاد که شخصی بار مسئولیت گناهان دیگری را بر دوش بگیرد اعتقادی مخرب و مخالف با اصول انسانیت و آزادگی است.

این گونه نگرش در دیگر روایات و سنن به چشم نمی‌خورد آیا بهتر نیست که انسان چراغی روشن برای خود باشد؟ هیچ کس دیگری نمی‌تواند انسان را از زیر بار گناهانش نجات دهد قطعاً هر انسانی باید مسئول و پاسخ گوی رفتار و کردار خودش باشد.

آنچه مسلم است این است که روشن گری یک برکت الهی است یک شعف روحانی است و من ندیده ام که آدم سختگیر و عبوسی به‌این موهبت دستیابی پیدا کند.

افراد غمگین و افسرده هرگز نمی‌توانند به روشن گری و برکت الهی روشن بینی نایل گردند شاید بتوانند یک سیاستمدار خوب و جدی یا یک فیلسوف بلند پایه و یک آموزگار خوب بشوند اما مسلماً نمی‌توانند یک روشن بین واقعی باشند نمی‌توانند آن وجد و شعف بی پایان الهی را لمس کنند.

برای رسیدن به روشن گری انسان به روشنی نیاز دارد به روشنی و شفافیت خاصی که در گلها وجود دارد به روشنی رنگهائی که در رنگین کمان دیده می‌شود انسان به شادی خاصی که در صدای چهچهه بلبلان وجود دارد نیازمند است به آزادی خاصی که در ابرهای آسمان وجود دارد انسان به یک قلب پر از وجد و

شعف نیاز دارد وجد و شعفی دست یافته در حال در لحظه در اینجا وقتی که دیگر غم گذشته و نگرانی آینده در ضمیر شما محو شده باشد وقتی که حال با همهٔ قدرتش در شما نفوذ کرده باشد و دیگر چیزی بجای نمانده باشد فقط چنین انسان‌هائی به روشن گری نایل خواهند شد.

اگر بتوانید با این شادی‌های ساده و معمولی زندگی کنید روشن بینی هستید اگر به اطراف خود بنگرید می‌بینید زندگی پر از چیزهائی است که می‌توان از ته دل به آن خندید هر روز با ماجراهائی برخورد می‌کنیم که بجای عصبانیت و حرص خوردن می‌توانیم به آن‌ها بخندیم باور کنید زندگی اصلاً چیزی نیست که این قدر جدی به آن بنگریم باید استعداد شوخ طبعی را در خود پرورش بدهیم و جنبه‌های مثبت و شیرین زندگی رابیشتر ببینیم.

اگر همهٔ کرهٔ زمین را مانند کارناوال شادی پر از خنده و شعف و پایکوبی و موسیقی و فستیوالی از نور و رنگ کنیم و همهٔ افراد بشر را به‌این جشن و سرور به یکسان دعوت کنیم رویای دستیابی به روشن گری برای همه به حقیقت خواهد پیوست.

چه کنیم که احساس ملالت و دلزدگی نکنیم؟

چگونه زندگی را بپذیریم و همواره شاداب باشیم؟

امریکائی‌ها هر روز قرص‌های آرام بخش جدیدی به بازار می‌آورند مردم هم مرتباً آنها را امتحان می‌کنند اما نتیجه‌ای نمی‌گیرند افسردگی و دلزدگی تقریباً عارض اکثریت مردم امریکا شده است.

بشر تنها جاندار روی زمین است که احساس ملامت و خستگی و افسردگی به او دست می‌دهد این حق ویژه و امتیاز مخصوص آدمها است! این هم قسمتی از منزلت و مقام آن‌ها است آیا تا به حال شنیده‌اید که گاوها یا پلنگ‌ها شغال‌ها یا الاغها پرنده‌ها یا خزنده‌ها ماهی‌ها یا خرچنگ‌ها و دیگر جانداران احساس ملالت و افسردگی کنند؟!

ملالت و دلزدگی یا افسردگی نتیجهٔ غلط زندگی کردن است و هرگاه چنین احساسی به شما دست داد یعنی که باید نوع زندگی خود را تغییر دهید –این احساس برای شما شگون دارد شروع خجسته‌ای است – به شرط اینکه به ندای قلبتان گوش فرا دهید و در جهت دگرگونه ساختن خود قد علم کنید.

چرا انسان احساس کسالت و خستگی و دلمردگی می‌کند؟

این احساس زمانی پدید می‌آید که ما از الگوهای مرده‌ای که دیگران به ما می‌دهند و راه و روش‌هائی که به ما دیکته می‌کنند پیروی می‌کنیم و به نوعی که آنها می‌پسندند زندگی می‌کنیم.

این الگوها را بدور بریزید از این الگوها بیرون بیائید! به راه و روشی که خود صحیح می‌بینید زندگی کنید.

فقط افراد راستین و با اعتبار شخصیتی هرگز ملول و افسرده نمی‌شوند- افسردگی و ملالت از آن شخصیت‌های کاذب و دروغین است آن‌هائی که شخصیت شان را دو گونه قسمت کرده‌اند و دو گونه زندگی می‌کنند زندگی واقعی آن‌ها باز فشرده و باز کوفته می‌شود و به زندگی غیر واقعی تظاهر کرده و ادامه می‌دهند. این غیر واقعی بودن است که ملالت و خستگی و افسردگی ببار می‌آورد اگر شما کاری را که واقعاً به آن معتقد هستید انجام می‌دهید هرگز ملول و خسته و کسل نخواهید شد.

روزی که من خانه را به قصد ادامهٔ تحصیل‌ترک می‌گفتم پدرم مادرم و تمام فامیلم همه مرا تشویق می‌کردند که یک رشتهٔ علمی‌را پی بگیرم- حداقل یک پزشک یا یک مهندس بشوم من قبول نکردم و گفتم: من آنچه که خود می‌خواهم انجام خواهم داد زیرا نمی‌خواستم یک زندگی ملالت بار و کسالت آور برای خود تهیه ببینیم مهندسی و پزشکی برای آن‌هائی خوب است که این رشته‌ها را دوست بدارند نه برای من. بعنوان یک مهندس یا پزشک من می‌توانستم مسئولیت بعهده بگیرم پولدار شوم اعتبار اجتماعی پیدا کنم- اما در ژرفای وجودم خسته و کسل باقی می‌ماندم زیرا این‌ها چیزهائی نبودند که مرا ارضاء کنند.

آنها خیلی ناخشنود و متعجب بودند زیرا دورنما و چشم انداز جالبی در مطالعهٔ فلسفی نمی‌دیدند زیرا فلسفه ضعیف‌ترین رشته تحصیلی به چشم آن‌ها بود. آنها با بی میلی و اکراه پذیرفتند و فکر می‌کردند که من خودم زندگی آیندهٔ خود را تباه خواهم کرد و به زودی پشیمان خواهم شد ولی نهایتاً متوجه شدند که اشتباه کرده اند.

کاری که شما انجام می‌دهید باید مورد علاقه شما باشد باید عمیقاً به آن معتقد و وابسته باشید مسأله پول و قدرت و اعتبار اجتماعی نباید شما را گمراه کند خواسته‌های اطرافیان نباید در شما تأثیر کند اینها خشت‌های زیر بنائی دلزدگی و ملالت و افسردگی هستند شما باید آنچه را که صحیح است و دوست می‌دارید انجام دهید.

تمام افراد بشر در سرتاسر جهان احساس ملالت و دلزدگی می‌کنند زیرا شخصی که دوست می‌داشته است اهل عرفان باشد ریاضی دان شده است او که ریاضی دان است سیاستمدار شده است شخصی که عاشق شعر و شاعری بوده حالا تاجر یا بساز و بفروش است! هرکس را می‌بینید جای دیگری نشسته است هیچ کس جای خودش نیست انسان باید اهل ریسک کردن باشد- اگر می‌خواهید کسالت و ملالت و افسردگی را در یک لحظه از میدان بدر کنید فوراً تصمیم بگیرید و زندگی خود را دگرگونه کنید- به راه دیگری که دوست می‌دارید و می‌پسندید قدم بگذارید حتماً موفق خواهید شد خدا با شماست با خودتان

صمیمی‌باشید با خودتان راستگو باشید و به خودتان احترام بگذارید برای اینکه از کسالت و دلزدگی در امان بمانید و شاداب زندگی کنید آنچه که با طبع شما سازگار است و راهی را که خشنودی واقعی به شما می‌دهد انتخاب کنید.

ونسان ون گوگ نقاش تهی دست معروف از شادابی و نشاط بی کران برخوردار بود او دائم نقاشی می‌کرد اما حتی یک تابلوی او هم به فروش نمی‌رفت هیچ کس در زمان حیاتش او را تشویق نکرد او همیشه گرسنه بود همیشه از سرما می‌لرزید و همیشه به مرگ نزدیک بود برادرش مبلغ ناچیزی که قوت لایموت او را کفاف نمی‌کرد به او می‌داد که آن هم بیشترش صرف تهیهٔ رنگ و قلم مو و وسایل نقاشی او می‌باشد و اغلب اوقات با شکم گرسنه به خواب می‌رفت با وجود این ونسان همیشه با نشاط و سرحال بود شادی در وجودش موج می‌زد.

او خیلی زود مرد. او خودکشی کرد اما خودکشی او بهتر از زیستن آن‌هائی که افسرده و دلمرده زندگی می‌کنند بود او زمانی خودکشی کرد که آن چیزی را که می‌خواست به تصویر آورد.

روزی که تابلوی غروب آفتابش را به پایان رسانید و به آرزوی دیرینه اش جامهٔ عمل پوشانید نامه‌ای بدین مضمون نوشت:

کار من به پایان رسید من به کمال مطلوب خود رسیدم من با رضایت خاطر بی نهایت و شادمانی بی حد و مرزی این دنیا راترک می‌گویم.

او به یک عمل ناپسند مبادرت و خودکشی کرده است اما باور کنید کار او بدتر از هزاران زندگی دروغینی که بسیاری از افراد مرتکب آن هستند نمی‌باشد.

خود را قبول داشته باشید- آنچه را که خداوند به شما داده است عزیز بدارید استعدادهای خود را بشناسید آن‌ها را باور کنید و از آن‌ها بهره بگیرید تا احساس کمبود نکنید لحظه ای که خود را باور کنید

بدون هیچ قید و شرط بدون هیچ اما و چرا ناگهان فوران شادمانی را در وجودتان احساس خواهید کرد و زندگی برایتان واقعاً پر از شعف و شادی بی پایان خواهد شد.

می‌گویند:

مرد جوانی را که بر اثر تصادفی به حالت کما درآمده بود و تقریباً تمام آثار حیات در او از بین رفته بود به قبرستان بردند اما درست زمانی که می‌خواستند او را در قبر بگذارند به هوش آمد!

دوستان از او می‌پرسیدند که مرگ را چگونه دید و چگونه احساس کرد! در جواب آن‌ها جوان با خشونت گفت: من که نمرده ام در تمام مدت می‌دانستم که چه اتفاقاتی می‌افتد و می‌دانستم که نمرده ام.

باز از او پرسیدند چرا می‌دانستی که نمرده‌ای؟ او پاسخ داد: زیرا پاهایم یخ کرده بود و شدیداً هم احساس گرسنگی می‌کردم.

دوستان با تعجب گفتند: اینها چه ربطی به نمردن تو دارد؟

جوان جواب داد: خوب اگر در بهشت بودم که نمی‌بایست گرسنه باشم و اگر در آن دیگری بودم که نمی‌بایست پاهایم یخ کرده باشد!

پس شما دلزدگان و افسردگان هم هنوز زنده اید چون هم احساس گرسنگی می‌کنید و هم احساس سرما پس هرچه زودتر برخیزید و حرکت کنید.

روزی مرد بیچاره ای که نه ثروتی داشت نه علمی عاشق دختر فرد اعیانی شد دخترک او را به خانه شان که بسیار مجلل و زیبا بود دعوت کرد تا با پدر و مادرش آشنا شود مرد بیچاره شرمنده از حقارت خود و دستپاچه از جاه و جلال و خدم و حشم خانه تلاش بسیار کرد که با ظاهری آرام به خدمت پدر و مادر دختر شرفیاب شود تا اینکه وقت شام رسید و همه به سر میزی پر از اغذیه و اشربه گوناگون نشستند. سگ صاحبخانه هم که نامش پاپی بود در کنار او زیر میز نشست شام به آرامی‌صرف می‌شد و مرد بی نوا که تا به حال در چنین محیط دلپذیر و با غذاهای جوراجور و شربت آلات گازدار پذیرائی نشده بود بی

اراده باد گلوئی صدادار از دهان او خارج شد. پدر دختر با خشونت به سگ نگاه کرد و با صدای تهدید آمیزی گفت: پاپی! مرد بی نوا نفس راحتی کشید و راضی از اینکه سرزنش متوجهٔ سگ شده است به خوردن ادامه داد اما متأسفانه باز هم از دستش در رفت و باد گلوئی دیگر از دهانش خارج شد چند دقیقه بعد برای بار سوم باد گلوی صدا داری از دهان مرد بدبخت خارج شد پدر که صورتش از شدت خشم در هم شده بود با فریاد بلندی به سگ گفت: پاپی قبل از اینکه رویت استفراغ کند بلند شو برو!

برای ما هم هنوز وقت هست تا دیر نشده باید خود را از این زندان خلاص کنیم فقط باید کمی‌شجاعت به خرج دهیم چیزی از دست نخواهیم داد فقط زنجیرهائی که به دست و پایمان بسته ایم از دست خواهیم داد- فقط ملالت و کسالت را از دست خواهیم داد و احساس دائمی درونمان را که فکر می‌کنیم تا به حال چیزی از دست داده‌ایم از دست خواهیم داد و راحت می‌شویم مگر فکر می‌کنید چه چیزی هست که از دست دادنش مصیبت باشد!؟ از این خماری از این بی حالی برخیزید و وجود خودتان را قبول کنید شما در وهله اول مسئول خودتان هستید نه چیزهای دیگر به حقیقت وجودتان پاسخ بگوئید.

تا به حال مسئولیت شما فقط آن‌هائی بوده است که دیگران به شما دیکته کرده اند- خود با چشم باز بنگرید و ببینید آیا غیر از این بوده است؟ آیا همهٔ کارهائی که تا به حال به انجام رسانیده‌اید انتظارات دیگران از شما نبوده است؟ حالا خسته شده اید دلزده و ملول شده اید وقت آن رسیده است که از این بند خود را خلاص کنید و به بیرون بپرید مردم می‌گویند قبل از اینکه بپرید دوبار فکر کنید من می‌گویم اول بپرید بعد هر چقدر می‌خواهید فکر کنید!

آیا قبول دارید که مردان بزرگی چون ژولیوس سزار، ناپلئون و حتی سقراط را زنهایشان در امور مختلف راهنمائی می‌کرده اند؟

درست است. ژولیوس سزار اسکندر ناپلئون و بسیاری دیگری از بزرگان تاریخ را زنهایشان رهبری می‌کرده اند هم آن‌هائی که تلاش داشتند خود را به عالم بشریت ثابت کنند.

خداوند بزرگترین هدیهٔ خود را یعنی موهبت بوجود آوردن فرزند و تغذیه و پرورش او را به زن واگذار کرده است بدین طریق زن طبیعتاً به رضایت کامل دست پیدا می‌کند و در زندگی خود می‌تواند با موضوعات هر چند ساده و کوچک خشنود و شادمان گرد در برابر توانائی بزرگی که زن در عالم خلقت نصیبش شده است مرد احساس ناتوانی و عقب ماندن می‌کند یک احساس پوچی خاصی از درون او را می‌آزارد او در برابر زن بخصوص زنی را که دوست دارد می‌خواهد عرضه و لیاقت خود را ثابت کند او از طریق جنگ و آدم کشی یا سیاست و حکومت و یا از طریق هنر و موسیقی و غیره جائی برای خود باز می‌کند.

این یک آرزو و احساس ناخودآگاه قوی در وجود همه مردان است و زمانی که مردی عاشق زنی می‌شود فوراً در صدد تفوق و تسلط یافتن بر او می‌شود و به نوعی برتری خود را بر وی ثابت می‌کند.

با درآمد مالی بیشتر، با بدست آوردن مقامات بالاتر و خلاصه با تسلط به همهٔ دنیا! اما هرچه که می‌کند باز هم احساس کمبود دارد- به نوعی ناسرانجام است اما زن همیشه تکمیل است مرکزیت دارد و پایه و اساس زندگی می‌باشد.

مرد تا آن سر دنیا می‌رود به قله اورست صعود می‌کند به ماه می‌رود جهان را تسخیر می‌کند بزرگترین حقایق علمی را کشف می‌کند سرزمین‌های ناشناخته را می‌شناسد اما همیشه احساس می‌کند که چیزی را گم کرده است این کمبود زیستی اوست.

زن دارای موازنهٔ زیستی و هم چنین توازن شیمیائی مناسب است اما مرد از موازنهٔ زیستی کمتری برخوردار است نتیجتاً تنش‌های درونی در او بوجود می‌آید به همین دلیل تعداد مردان بیشتری از زنها به دیوانگی دچار می‌شوند هم چنین مردان بیشتر از زنها دست به خودکشی می‌زنند مردان بیشتر از زنها مرتکب قتل می‌شوند و اگر می‌بینید که دنیا زیر سلطهٔ مردان است فقط به خاطر این است که زن‌ها علاقه ای به سلطه گری و حکومت ندارند احتیاجی نمی‌بینند- احساس تکامل مسلمی زن را تسکین می‌دهد و در درونی‌ترین هستهٔ وجودی او آرامش برقرار می‌کند مرد بدون وقفه در حرکت است عجله دارد و ناآرام است همهٔ مردها مثل توریست‌های آمریکائی هستند هیچ کدامشان نمی‌توانند در حال و در مکان قرار گیرند.

حتی زمانی که جنین کوچکی در رحم مادر هستند نا آرام‌تر از جنین دختر هستند یک مادر با تجربه که دو سه باری بچه دار شده باشد خیلی زود می‌تواند بفهمد که جنین او پسر است یا دختر پسر از همان روزهای اول شروع به لگد پرانی می‌کند می‌خواهد اسکندر کبیر شود اما دختر آرام است و نمی‌خواهد مشکلی ایجاد کند.

برای همین هم مرد خیلی زود بر وی تفوق می‌یابد و بر او مسلط می‌گردد نه برای این که از او قوی‌تر است بلکه به لحاظ خود کم بینی او است فقط با تسلط بر زن می‌توان از شر عقدهٔ حقارت درونی خود خلاص شود.

مرد تقریباً در تمام طول تاریخ بر زن حکمفرمائی کرده است به هر وسیله که ممکن بوده است تلاش کرده است که زن را به زیر انقیاد درآورد اما موفق نشده است البته به ظاهر موفق است هر مردی که وارد خانه می شود به درستی می داند که دیگر آن شیر نر غرّانی که در خارج از خانه بوده است نیست. بسیار رام و آرام است. به گوشه ای می‌نشیند و برای چندمین بار روزنامه اش را بی سر و صدا مطالعه می‌کند انگار که از روبرو شدن با زنش حذر می‌کند روزنامه درست مانند پرده ای میان آن‌ها حائل می‌شود حتی یک زن کوچک قادر است بزرگترین سردار عالم را فورم بدهد.

روزی از آندره کارنژی کارخانه دار میلیاردر در آخرین روز زندگیش سوال شد: چگونه توانستی این همه سرمایه جمع آوری کنی؟ راز موفقیت تو چه بود؟

او جواب داد: رازی در میان نبوده می‌خواستم آنقدر بدست آورم که زنم نتواند آن را خرج کند- اما موفق نشدم او موفق شد.

این حقیقت است که مردان بزرگ توسط زن‌هایشان راهنمائی می‌شوند آنها تلاش داشتند که توسط زن‌هایشان به تکامل برسند. حتی در مورد مردی حقیقتاً بزرگ چون سقراط نیز چنین بوده است.

مرد جوانی از سقراط سوال می‌کند: من می‌خواهم ازدواج کنم توصیه شما چیست؟ مثل این که مرد جوان همه چیز را راجع به او و زنش شنیده بود زن او می‌بایست زن خطرناکی باشد عادت داشت که سقراط را کتک بزند! یک بار هم به روی سقراط آب جوش ریخته بود!

سقراط مرد خوش قیافه ای نبود- گذانتیب زن او او را بدقیافه‌تر کرد. نیمی از صورت او برای همیشه سوخته باقی ماند.

بنابراین مرد جوان نزد شخص مناسبی برای گرفتن توصیه آمده بود! تمام آتن داستان‌های سقراط و زنش را می‌دانستند شما چه می‌گوئید؟ ازدواج کنم یا نکنم؟

سقراط جواب داد: تو باید ازدواج کنی؟

مرد جوان باور نداشت که چنین جوابی از سقراط دریافت کند آیا پس از عمری زندگی با زنی چون گذانتیب مرا به ازدواج تشویق می‌کنید؟

بله اگر با زن خوبی ازدواج کنی او ترا در زندگی موفق خواهد کرد به تو روحیه خواهد داد و ترا به پیشرفت تشویق خواهد کرد- اگر زنی چون زن من نصیبت گردد تو هم فیلسوف خواهی شد زن من شدیداً به من آموخت که چگونه بی پیرایه بی‌تکلف ضربه ناپذیر و متمرکز باشم هر اتفاقی که بیفتد –

موفقیت باشد یا شکست بدبختی باشد یا خوشبختی – برای من یکسان است او مرا این چنین ساخته است بهرحال تو نخواهی باخت پس ازدواج کن.

می‌توان حدس زد اعتباری را که مردان نامدار جهان بدست آورده اند مدیون زن‌هایشان می‌باشند زن شما نزدیکترین دنیای اطراف شما است او در همه جا شما را احاطه کرده است در گوشه و کنار بر سرکار به هنگام رانندگی در مسافرت در خیابان در بیابان – در همه جا بنابراین بخصوص همهٔ مردان بزرگ مدیون و مرهون زنهایشان هستند گرچه که هیچ یک از آن‌ها این حقیقت را قبول ندارند.

یکی از دلایلی هم که زن‌ها کمتر مقام والائی در اجتماع یا در هنر بدست آورده اند این است که شوهران آن‌ها نتوانسته اند به آن‌ها الهام دهند یا آن‌ها را رهبری کنند از این بابت زن‌ها همیشه موفق‌تر بوده اند.

از طرفی دیگر زن‌ها بیش از مردها واقع بین و فعال هستند آن‌ها برای روبرو شدن با واقعیت هرچند مشکل و تلخ باشد استعداد و مقاومت بیشتری نشان می‌دهند زن‌ها بیشتر زمینی هستند در حالیکه مردان بیشتر در حال پرواز در آسمانند و رؤیائی می‌باشند.

اگر مسؤلیت همهٔ کرهٔ زمین به زن واگذار شود خیلی مشکلات به سادگی از میان خواهد رفت برای مثال جنگ به کلی منسوخ می‌شود البته لباس‌های زیباتری به بازار خواهد آمد نمایش‌های مد بیشتری برگزار خواهد شد لوازم آرایش فراوان‌تری خواهد بود اما ابزار جنگی بمب‌های اتمی بمب‌های ئیدروژنی و غیره از بین خواهند رفت هیچ زنی علاقه به این جور چیزها ندارد حادثه ای که در هیروشیما و ناکازاکی اتفاق افتاد هرگز دوباره نخواهد شد فقط مردان هستند که قدرت انجام این گونه فجایع را دارند زن‌ها علاقه ای به جنگ و خونریزی و شقاوت نشان نداده اند علائق آن‌ها بیشتر حول و حوش زندگی واقعی و جشن و سرور و شادمانی می‌باشد آن‌ها طبیعت گرا و واقعیت گرا هستند عاشق زیبائی و خوبی هستند – این گونه خواسته‌های آن‌ها جهان را خوبتر و دلپسندتر می‌کند و همه جا را آکنده از شادی و طرب می‌نماید اما علائق مردان بسیار مخرب و خطرناک است.

کشورگشائی! جنگ و خونریزی! عملیات خطرناک و اعجاب انگیز! حیله‌های سیاسی و اقتصادی! حرص و طمع و مال اندوزی! شهوت پرستی و قتل و جنایت همهٔ این اعمال بیشتر از مردان سر می‌زند تا از زن‌ها.

به نام خدمت به عالم بشریت شرارت و فجایع بی شماری توسط مردان عالم به وقوع پیوسته است در مدت سه هزار سال گذشته پنج هزار جنگ خونین و خانمان بر انداز در جهان اتفاق افتاده است که اعتبار آن‌ها به حساب مردها گذاشته می‌شود میلیون‌ها انسان به نام دموکراسی به نام آزادی و به نام عشق به وطن کشته شده اند پس اگر مسئولیت کرهٔ زمین به دست زن داده شود فکر می‌کنید باز هم این فجایع انجام می‌پذیرد؟ من که فکر نمی‌کنم هرگز یک جنگ جهانی به خاطر لوازم آرایش یا مد و لباس اتفاق بیفتد! جنگ جهانی را فقط مردها می‌توانند به راه اندازند.

بدون زن زندگی معنی خود را نمی‌دهد نیمه کاره است هیچ چیز جای خود را ندارد.

هنگامی‌که عیسی توسط مردان به صلیب کشیده شد تمام آن دوازده نفر همراهان او فرار کردند و فقط سه زن آن جا بودند که پیکر او را از صلیب بیرون کشیدند مری مگدولن و خواهر او مارتا و مادر عیسی؛ مریم شاید آن دوازده نفر به دنبال مسایل فلسفی و ایده او لوژی پس از مرگ حضرت عیسی بودند به هر حال آن سه زن علاقه ای به این مسایل نداشتند آن‌ها به فکر بدن حضرت بودند- آن‌ها بیشتر از مردان حقیقت بین وفادار و امین و صادق بودند آن‌ها حضرت را دوست داشتند برای او رشادت به خرج دادند و خود را به معرض خطر قرار دارند.

یک از فاضل‌ترین مریدان حضرت عیسی مردی به نام یهودا بود که به خاطر سی سکهٔ نقره به او پشت کردا! هیچ زنی چنین کاری نمی‌کند زن با قلبش زندگی می‌کند حسابگرانه رفتار نمی‌کند اما مردها همیشه از مغز حسابگر خود اطاعت دارند.

زنها در زمین ریشه دارند و مردها شاخ و برگ درخت زندگی هستند اما بنیان و اصل یعنی ریشه بسیار حائز اهمیت است.

مشارکت صمیمانه هم گاه و هم گام زن و مرد در امور مختلف باعث شکوفائی و موفقیت هردوی آن‌ها و پیشرفت امور خواهد بود زن بدون مرد تا ستاره‌ها نخواهد توانست سفر کند و مرد هم بدون زن در هیچ کجا ریشه نخواهد داشت اشتراک مساعی این دو یعنی زن و مرد برای ساختن و برای پروراندن و شکوفا شدن اجتناب ناپذیر است مرد همیشه به دور دست‌ها می‌نگرد در آرزوی عروج است و زن متمرکز و پا بر زمین است هم گامی و هم گاهی و هم آهنگی عمیق این دو گلهای شاداب و عطرآگین به بار می‌آورد.

یاداشت مترجم

1. ویلیام جیمز دورانت فیلسوف و محقق امریکائی در کتاب تاریخ تمدن به کرات از توانائی‌های زن در طول سیر تاریخ تمدن بشر یاد کرده است از جمله این که در دوران ابتدائی و شکارورزی زن برای اولین بار به بزرگترین اکتشاف یعنی سِرّ حاصل خیزی زمین پی برد و کشاورزی را بنیان نهاد سپس حیوانات بسیاری را اهلی کرد و از آن‌ها در امر کشاورزی بهره برداری کرد دیگر این که چون در دوران‌های ابتدائی کودکان بدون پدر مشخصی به دنیا می‌آمدند زن عهده دار وظیفهٔ توجه و خدمت کردن به کودکان خود بوده است بعدها با مشخص شدن پدر نیز همچنان نظم خانواده در ابتدای امر بر اساس مادر تکیه می‌کرد و پدر منزلتی عرضی و ناچیز داشت و نتیجتاً سال‌های متمادی روش مادر شاهی حکم فرما بود قبیله توسط زن به وجود می‌آمد و اداره می‌شد کشاورزی تماماً به عهدهٔ زن بود اهلی کردن حیوانات و بهره وری از آن‌ها عملاً توسط زن انجام می‌شد اختلاف مقاومت بدنی که اکنون میان زن و مرد دیده می‌شود در روزگار اولیه چندان قابل توجه نیست. در زمان‌های ابتدائی قدرت کارائی زن در بسیاری از امور خیلی وسیع‌تر از مردان بود و به او چشم تجمل و بازیچهٔ جنسی نظر نمی‌شد بلکه مردان قبایل اولیه به این باور بوده اند که زن‌ها می‌توانند دو برابر مردها بار ببرند دو برابر آنها با دشمن بجنگند- خیمه بزنند به بچه‌ها شیر بدهند لباس و کفش برای آن‌ها درست کنند و غذا بپزند و خود کمترین مقدار را بخورند.

ویل دورانت می‌گوید: در هنگامیکه قرن‌های متوالی مردان دائماً با طریقه‌های کهن خود به کشاورزی اشتغال داشتند زن در اطراف خیمه زراعت راترقی می‌داده و هزاران هنر خانگی را ایجاد می‌کرده است که هر یک روزی پایهٔ صنایع بسیار مهمی‌شده اند از پنبه ریسمان و پس از آن پارچه را اختراع کرد و سبب‌ترقی فن نساجی و دوخت و دوز شد کوزه گری و سبد بافی و درودگری و خانه سازی را زن بنیاد نهاد و این زن بود که اولین بار شروع به تجارت کرد کانون خانوادگی را که اساس مدنیت است زن به وجود آورد و به تدریج نام مرد را در فهرست حیوانات اهلی وارد کرده و به او ادب و هنر و آداب معاشرت و آداب اجتماعی را که بنیان معرفه النفسی و ملاط مدنیت است تعلیم داد (صفحه 52 کتاب تاریخ تمدن جلد اول)

اما چه شد که زن از اریکهٔ تسلط و قدرت خود به زیر امد و سرنوشت او دگرگون شد؟

سیمون دوبوار نویسنده و محقق فرانسوی در کتاب جنس دوم‌ترجمه آقای صنعوی می‌گوید:

زن؟ هواداران فرمول‌های ساده می‌گویند که زن چیز بسیار ساده ای است یک رحم یک تخمدان یک موجود ماده! همین کلمه برای تعریف وی کفایت می‌کند!

در گوش مرد صفت ماده طنینی دشنام گونه دارد اما خودش از خصوصیت حیوانی خویش شرمناک نیست حتی به عکس اگر درباره اش گفته شود که موجودی نر است! احساس غرور به وی دست می‌دهد کلمهٔ ماده معنای نا مساعد دارد اما نه از آن رو که زن را ریشه وار در دل طبیعت فرو می‌نشاند بلکه بدان سبب که وی را در جنسیت خود محدود می‌کند.

زن که شخصیت یافته‌ترین موجودات ماده است به عنوان ضعیف‌ترین موجود ماده در نظر گرفته می‌شود موجودی که به غم انگیزترین نحو با سرونشت خود خو گرفته و به عمیق‌ترین وجه از موجود نر خود مشخص می‌گردد در حالیکه در میان سایر حیوانات دو نمونهٔ نر و ماده همواره به وضوح از یکدیگر تمیز داده نمی‌شود (در بسیاری از پستانداران ماهیان نرم تنان و پرندگان)

متأسفانه عده ای از فلاسفه و دانشمندان با نظر بی لطفی به زن نگریسته و فتواهای غیر عادلانه سر داده اند.

ارسطو فیلسوف یونانی می‌گفت: ماده در نتیجهٔ نوعی نقض نهادها ماده است و باید خصوصیت زنان را به عنوان چیزی که گرفتار یک نقض طبیعی است در نظر بگیریم.

به دنبال او سنت توماس حکم می‌داد که زن عبارت است از مرد ناقص یک موجود تصادفی!!

در خلال مسیحیت در تمدن غربی معتقد هستند که حوا همزمان با مرد آفریده نشده است او از جوهری متفاوت و از همان خاک رسی که برای آدم مورد استفاده قرار گرفته ساخته نشده است او از پهلوی نخستین نر بیرون کشیده شده است و خدا زن را به مرد اختصاص داده است که او را از تنهائی برهاند بنابراین زن به عنوان غیر اصلی و متمم و مکمل مرد و طعمهٔ مرد است.

مردان یهودی هم در دعای صبحگاهی خود می‌گویند:

متبرک باد پروردگار ما و خداوندگار عالمیان که مرا زن نیافرید در حالیکه همسران آن‌ها تن به رضا داده زمزمه می‌کنند: متبرک باد خداوندگاری که مرا مطابق ارادهٔ خود آفرید.

افلاطون فیلسوف یونانی خوشحال بود که: آزاد آفریده شده نه برده و دیگر این که مرد خلق شده است نه زن.

فیثاغورث ریاضی دان و فیلسوف یونانی می‌گوید: یک اصل خوب وجود دارد که نظم روشنائی و مرد را آفریده است و یک اصل بد که بی نظمی‌ظلمات و زن را آفریده است!

سنت اگوستین اعلام می‌دارد: زن حیوانی است که نه استقامت دارد و نه استوار است.

کارل لینه طبیعی دان و پزشک سوئدی قرن هجدهم میلادی در رسالهٔ خود دربارهٔ طبیعت اعضای جنسی زن را به عنوان چیزی پلید کنار می‌گذارد و با انزجار از آن رد می‌شود و آن را از مطالعات خود حذف می‌کند.

باز هم افلاطون در کتاب میهمانی می‌گوید: زمانی هر دو جنس (نر و ماده) یکی بوده اند ولی خداوند به علت شرارت انسان او را به دو نیم کرد هر یک از آن‌ها در جدائی فقط نیمه ای از انسان است... و همیشه نگران نیم دیگر میل و جنبش به سوی یکی شدن عشق نامیده می‌شود.

در کرم خاکی هر دو جنس در یکی موجود است شاید زمانی انسان‌ها واقعاً یکی بوده اند و در اثر عوامل طبیعت از هم جدا شده اند.

افلاطون از سر مهر اضافه می‌کند: برای اثبات برتری ذهنی از روی نسبت وزن مغز به وزن بدن حساب می‌کنند و این نسبت در زن بیشتر است هوش زن از همان اوایل کودکی بیشتر از مرد است اما این هوش در طول زمان عمر در مرد بیشتر به کمال می‌رسد (و آن هم به خاطر ایجاد شرایط مناسب‌تربیتی و تحصیلی بیشتر برای پسرها) اما زن عامل استمرار نوع است و مانند ریشه برای درخت بشری است و دیگر این که زن هوشمند زاده می‌شود اما بعضی از مردان این هوشمندی را کسب می‌کنند و بیشتر آن‌ها هم این را برخود تحمیل می‌کنند.

این درست است که می‌گویند در میان زن‌ها نوابغ چندانی به چشم نمی‌خورد حتی در هنرها که رابطه‌ای با زیبائی دارند یا در موسیقی که از حساسیت عاطفی برمی‌خیزد زنان کمتر از مردان اثری به جای گذاشته اند.

شوپنهاور در این مورد می‌گوید: میان مادری و نبوغ جنگ است نبوغ در مادری همان اندازه امکان دارد که نبوغ در سیاست و ادب در جنگ شاید علت کثرت نوابغ در میان مردان آن است که تعداد درس خوانده‌ها و تعلیم یافته‌ها در میان آن‌ها بیشتر است بنابراین مقایسه تا زمانی که از این حیث یکسان نباشد زشت و نادرست است نوابغ مرد از میان میلیون‌ها مرد تحصیل کرده و تعلیم یافته برخاسته اند و نوابغ زن از میان صدها زن تحصیل کرده و تعلیم یافته

و ویلیام دورانت هم در این زمینه می‌گوید: اگر زن‌ها فرصت‌تربیت یافتن کافی بیابند شعرای بزرگی مانند سافو و قصه پردازانی مانند جورج الویت و فیزیکدان‌های بر جسته ای مانند مادام کوری و ریاضی دان‌های ارزنده ای چون هیپانیا و سوفیا کوالفسکی و متفکرانی چون آسپازیا و مادام دواستال و حتی سیاستمداران بزرگی چون ملکه الیزابت و ملکه کاترین دو مدیچی بیرون خواهند داد.

شاید علل روانشناسی خاص که ناشی از عدم جستجوی زیبائی از طرف زن در مرد صورت می‌گیرد یکی از علت‌هائی باشد که زن‌ها کمتر به دنبال هنرهای زیبا رفته اند زن در مرد به دنبال قدرت است نه زیبائی این مرد است که به دنبال زیبائی می گردد برای همین هم هوس و میل زیبا بودن در زن تقویت می‌شود زن بیشتر الهام دهندهٔ زیبائی است تا خالق آن زیبائی در وجود و جسم زن مجسم است و حاجتی به جستجوی آن ندارد از طرفی عشق مادری خود بالاترین زیبائی‌ها است و تنها مبداء نخستین زیبائی.

و نیچه می‌گوید: سرچشمهٔ هر نبوغ و جمال و هنری عشق است که در انسان نیروی خلاقیت می‌سازد.

عشق شدید مرد به زن هنرهای زیبا را در او شکوفت می‌سازد اما خلاقیتی که از طرف پروردگار در وجود زن هدیه شده است او را بی نیاز از هر نبوغی می‌کند.

میشل کاروژ نویسندهٔ فرانسوی با غیظ می‌گوید: ای کاش ابداً زنی وجود نداشت مگر گروهی زن‌های آشپز و خانه دار دختران خوشی آفرین و اصولاً زنی که پایانش در مرد است!!

اما

پولن دولابار نویسنده دیگر فرانسوی در جواب، عادلانه می‌گوید: هرچه توسط مردان دربارهٔ زن‌ها نوشته یا گفته می‌شود باید نامطمئن باشد زیرا آن‌ها در آن واحد داور و طرف دعوی هستند.

او می‌افزاید: مردها در صدد بر آمده اند که از واقعیت برتری شان حقی بسازند.

کسانی که قوانین را ایجاد و از کتاب‌ها گردآوری کرده اند به علت آن که مرد بوده اند به هم جنسان خود مساعدت ورزیده اند و حقوقدان‌ها قوانین را به اصول برگردانده اند قانون گذاران کاهنان فلاسفه نویسندگان و دانشمندان اصرار ورزیده اند که نشان بدهند که وضع تبعی زن در آسمان‌ها خواسته شده است و برای زمین سودمند است.

کی پر کگارد هم با نظری مثبت اذعان می دارد که: زن بودن چیزی چنان شگفت چنان درهم و پیچیده است که هیچ مسندی موفق به بیان آن نمی گردد و مسندهای متعددی که انسان‌ها بخواهند به کار گیرند چنان ضد و نقیض است که فقط زن قادر به تحمل آن است.

و میشل کاروژ این بار با محبت و رقت نظر بیشتری چنین می گوید: زن تکرار بیهودهٔ مرد نیست بلکه مکانی جادوئی است که در آن وحدت سرشار از زندگی مرد و طبیعت انجام می گیرد چون زن محو شود مردها تنها و بیگانه و بدون گذرنامه در دنیائی یخ زده جای می گیرند زن زمینی است که به قله زندگی کشانده شده زمینی است که با احساس و شاد گردیده است و بدون زن زمین برای مرد خاموش و مرده است.

اما باید دانست که زن‌ها مانند سیاهان امریکا یا یهودیان اروپا اقلیتی را تشکیل نمی دهند در روی کرهٔ زمین به اندازهٔ مردها زن وجود دارد و در ابتدا این دو گروه کاملاً هم مستقل بوده اند و یکی بر دیگری رجحان نداشته است و تقسیم این دو جنس فقط یک اصل مسلم بیولوژیک می باشد و هیچ گونه جدائی طبیعی جامعه توسط جنس‌ها امکان پذیر نیست زوج یک واحد اساسی است که دو نیمهٔ آن به یکدیگر پرچ شده است و یکی برای دیگری ضرورت دارد.

اما این جهان پیوسته از آن نرها بوده است و هیچ گونه دلیل کافی هم برای برتری آنان نیست فقط از طریق مرور دانسته‌های مربوط به دوران ما قبل تاریخ و نژادشناسی در روشنائی فلسفهٔ اصالت وجود است که می توان

دریافت سلسله مراتب جنس‌ها چگونه استقرار یافته اند و کدامین امتیاز در مرد توانسته است زن را به زیر سلطهٔ خود درآورد.

هر دوت مورخ یونانی می گوید: زن‌های آمازونی داهومی در جنگ‌ها و عملیات انتقام جویانهٔ خونین به اندازهٔ جنس نر شهامت و قساوت قلب از خود نشان می داده اند آن‌ها زورمند و توانا شانه به شانهٔ مردها به دنبال شکار حیوانات می رفته اند بعضی از آن‌ها به خاطر سرباززدن از وظیفه مادری که کاستی در کارشان به وجود می آورد سینه‌های خود را می بریدند تا دوران جنگاوری شان را طولانی‌تر کنند.

با همهٔ این احوال در مورد زنان عادی باروری وضع حمل عادات ماهانه و دوران نگاهداری کودکان و تغذیهٔ آن‌ها سبب کاهش توانائی کاری آن‌ها می شد و آن‌ها را محکوم می کرد که مراحل ناتوانی طولانی داشته باشند و چون طبیعت برخلاف سایر پستانداران ماده برای زن مرحلهٔ سترونی تأمین نکرده است مادر شدن‌های مکرر بایستی قسمت اعظم نیرو و وقت زن‌ها را صرف خود می کرد.

اما موضوع مرد کاملاً متفاوت است او آزاد از هرگونه قید و بند ابزار سخت می ساخت به دنبال شکار می رفت می جنگید می کشت و در نتیجه اهمیتی والا بدست می آورد و تسلط خود را افزایش می داد و برای دستیابی به همهٔ ثروت‌های جهان تمام دنیا را متعلق به خود می سازد.

بدترین نفرینی که بر زن سنگینی می کند این است که او از این تدارکات جنگی کنار گذاشته شده است می بینیم که در جامعهٔ انسانی برتری به جنسی داده شده است که می کشد نه آن که بوجود می آورد!!

پیروزی پدرسالار نه تصادف است و نه نتیجهٔ انقلاب بلکه امتیاز بیولوژیک به موجودات نر انسان‌ها اجازه داده است که خود را به عنوان یگانه عامل حکمروا آشکار کنند و هرگز هم از این امتیاز دست براندازد.

انگلس می گوید: اختراع مفرغ یا آهن تعادل نیروهای دو جنس را بر هم زد و کهتری زن را بوجود آورد زن هم هم گام با مرد نتوانسته است در اختراع ابزار کار پیش برود او اسیر تن و رازهای زندگیش است مرد طولی نمی کشد که هم جنسان خود را به عنوان برده به کار سخت می گیرد و آخرین حربه را به زن می زند دیگر زن در کشاورزی هم سهمی نخواهد داشت و جزو برده‌های مرد باید برای او بیگاری کند و هنگامی که مرد مالک زمین شد حتی تملک زن را نیز ادعا کرد!

اعتراض سیمون دوبوار بر این است که: به هر حال تفاوت‌های بیولوژیکی زن و مرد نباید سرنوشت کاملاً تعیین شده ای برای هر دوی آن‌ها بسازد و سلسله مراتب خاصی را برای هر یک تعیین کند و زن را همیشه محکوم به وابستگی سازد.

در روزگاری که صحبت از بلند کردن چماق‌های سنگین و مغلوب کردن جاتوران وحشی است ضعف جسمانی زن کهتری آشکاری برای وی ایجاد می کند اما به عکس امکان دارد که تکنیک تفاوت قدرت عضلانی را که جداسازندهٔ زن و مرد است از بین ببرد فراوانی و وفور جز در چشم انداز احتیاج برتری ایجاد نمی کند زیاده از حد داشتن بهتر از به اندازهٔ کافی داشتن نیست بدین‌ترتیب به کار انداختن بسیاری از ماشین‌های مدرن به جز به بخشی از نیروی مرد نیاز ندارد: اگر حداقل نیروی لازم بیش از توانائی‌های زن نباشد آن وقت زن در زمینهٔ کاری با مرد برابر می گردد امروز فقط با فشار به روی یک تکمه عملاً می توان به گسترش‌های عظیم انرژی فرمان داد اما بردگی‌های ناشی از مادر شدن بنا بر عادات و آداب اهمیتی بسیار متفاوت می تواند بیابد اگر به مادر زایمان‌های متعدد تحمیل نشود و دوران بارداری و بعد در دوران شیرخوارگی کودک جامعه به یاری او بشتابد و در ؟؟؟ فرزند او باشد در این صورت وظایف مادری سبک‌تر خواهد شد و زن در قلمر کاری قوی‌تر.

درست مانند عصر حجر که با توانائی او متناسب بود و نتیجتاً هر دو جنس زن و مرد از مزایای مساوی بهره مند بودند.

امروزه ستم اجتماعی که زن تحمل می کند نتیجهٔ ستم اقتصادی است که براو روا داشته می شود زن زمانی می تواند به عنوان یک انسان آزاد و توانا سر راست بگیرد که در کار تولید سهیم باشد.

به بل سیاستمدار آلمانی می گوید: زن و طبقهٔ رنجبر هر دو مورد ستم قرار گرفته اند پیشرفت ماشینیزم و وسایل مدرن هر دوی آن‌ها را آزاد می سازد و زن در دنیای مدرن با مرد برابر خواهد شد و مقاومت پدر سالاری در هم خواهد شکست.

عده ای بر این عقیده اند که امروز زن‌ها در حدی پائین‌تر از شانس‌هائی که به آن‌ها داده شده است زندگی می کنند باید دانست که امروز وضع زن فاقد تعادل است و به سختی می تواند خود را با وضع خویش منطبق گرداند.

از طرفی والدین او را صرفاً برای ازدواج و مادری‌تربیت می کنند و به ندرت شرایط مساوی تحصیلی وتربیتی برای پسر و دخترشان فراهم می آورند او هم امتیاز بیشتری در ازدواج می بیند تا در مار دست دوم اداری و از طرفی دیگر جامعه احترام بیشتری برای زن‌های متأهل قائل است تا زن مجرد کارمند هم چنین مشاغل مهمر در اکثر کشورهای دنیا در شرایط مساوی از آن مردها است حتی در امریکا و اروپا.

نتیجه این که زن هنوز هم به خاطر امتیازهای اقتصادی مردان ارزش اجتماعی ایشان اعتبار ازدواج و فایده یک تکیه گاه مردانه سعی در این دارد که هرچه بشتر مورد خوشایند مرد قرار گرفته و هرچه زودتر ازدواج کند و پی آمد این ماجرا بوجود آمدن فرزندان است و متوقف شدن فعالیت‌های اجتماعی او موقتاً یا برای همیشه.

یک از باورهای جامعه صنعتی این است مردان به مسایل عینی و زنان به مسائل ذهنی توجه دارند.

الوین تافلر در کتاب موج سوم که خانم خوارزمی با قلمی شیوا آن را به فارسی برگردانده اند می گوید: در جوامع موج اول (منظور دوران کشاورز) کار اکثراً در مزارع یا در خانه انجام می شد و افراد خانوار به اتفاق یک واحد اقتصادی را تشکیل می دادند زندگی شغلی و زندگی خانوادگی در یکدیگر آمیخته و ادغام شده بود موج دوم (منظور دوران صنعت) کار را از مزرعه و خانه به کارخانه منتقل کرد.

خانه به صورت یک واحد غیر متمرکز باقی ماند به کار تولید مثل پرورش اطفال و انتقال میراث فرهنگی اشتغال داشت.

شوهران کم و بیش خانه را به قصد انجام کار مستقیم اقتصادی‌ترک کردند و زنان به طور عموم در خانه ماندند تا کار غیر مستقیم اقتصادی را انجام دهند مرد انجام کار پیشرفته را به عهده گرفت و زن عقب ماند تا نوع قدیمی‌تر و عقب افتاده‌تر کار را انجام دهد مرد از آنجا که بود به سوی اینده حرکت کرد و زن در گذشته باقی ماند.

این جدائی شکافی در شخصیت و زندگی روانی ایجاد کرد مردان از کودکی برای نقش خود در بیرون خانه آماده می شدند از همان آغاز به نحوی‌تربیت می شدند که عینیت گرا و واقع بین شوند در مقابل به زنان که بدو تولد برای تولید مثل و پرورش اطفال و کارهای شاق خانه داری که به میزان قابل توجهی در انزوای اجتماعی انجام می گرفت آموختند که ذهنیت گرا باشند و غالباً تصور می شد که برای کارهای منطقی و تفکر تحلیلی که ظاهراً با واقع بینی مرتبط است آمادگی ندارند.

تعجبی ندارد وقتی می بینیم زنانی که انزوای خانه راترک می کنند تا به جریان تولید به هم وابسته بپیوندند به از دست دادن ظرافت زنانگی بی احساسی خشن شدن و عینیت گرائی متهم می شوند.

تفاوت‌های دو جنس و نقش‌های قالبی آن‌ها که زن را متهم به مصرف و مرد را به تولید ارزش می دهد شکاف بین دو جنس را شدیدتر می کند.

هرچند که زن‌ها مدت قبل از اینکه موج دوم (انقلاب صنعتی) سراسر زمین را در برگیرد نیز مورد ظلم و ستم واقع می شدند مه هذا جنگ نوین بین دو جنس را می توان به مقدار زیاد ناشی از تعارض موجود بین دو شیوه کار و مهمتر از آن جدائی تولید از مصرف دانست اقتصادی تفکیک شده هر روز فاصلهٔ بیشتری بین قشر مؤنث و مذکر بوجود می آورد و بر همهٔ جنبه‌های زندگی ایشان اثر می گذارد.

آن وقت اجتماع که توسط مردان ضابطهٔ قانونی یافته است و تمام قوانین آن یک طرفه توسط او تدوین شده است حکم بر آن می دهد که زن کهتر است و زن نیز بر این حکم گردن می نهد مرد از این که فرمانروا و قادر مطلق و موجود اصلی باشد لذت می برد و نمی خواهد بار و باور خود را در همهٔ زمینه‌ها برابر خود بداند.

اما زن امروز به جای این که خود را طعمه مرد قرار دهد می خواهد خود را با او برابر کند زن امروز می خواهد از حالت انگلی بیرون بیاید و اورگانیسم مستقلی گردد اما در فضای کنونی او به صورت زنی که جامهٔ مردانه به تن کرده است به نظر می رسد که خود را در دو قالب ناراحت احساس می کند.

تصور دنیائی که در آن زن و مرد با هم برابر باشند امری آسان می بود اگر کودکان صرف نظر از جنسیتشان به طور یکسان‌تربیت می شدند و از زن‌ها و مردهای تحصیل کرده و به صورت یکسان بهره برداری می شد و عمل جنسی دیگر چون خدمتی که اجر و پاداش بگیرد در نظر گرفته نمی شد بلکه کار مادران در دوران پرورانیدن نوع به حساب می آمد و حالت تهاجمی مردانه در بطن نظامی که به طور کامل سلطه و حاکمیت مردانه را طرح ریزی می کند دارای امتیاز جلوه گری می کرد و زن به خاطر تخمدان‌هایش محکوم نمی گردید تا ابد زانو بر زمین زده و زندگی انگلی را بپذیرد و بچه‌ها در محیطی پرورش می یافتند که زن و مرد هر دو به یکسان محترم شمرده می شدند و مردها باور می داشتند که زن‌ها هم از عهده وظایفی که به عهده آن‌ها گذاشته می شود به خوبی برخواهند آمد.

در دنیائی که زن همهٔ این امتیازها را بدست آورد مسلماً دیگر از نقش جاذبهٔ زنانگی خود دست بر می دارد آن وقت است که سلطهٔ آزادی و برابری برای تمام نفوس اجتماع اعم از مرد و زن و سیاه و سفید بدون در نظر گرفتن جنسیت و رنگ و تفاوت‌های طبیعی انها برقرار می گردد و رویای مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون جامهٔ عمل می پوشد آنگاه مرد و زن می توانند به یکدیگر کمک کنند تا کیفیت روحی یکدیگر را پیشرفت دهند زمانی که این همگامی تکامل یافت مرد و زن با پیوستن به یکدیگر و یکی شدن به طرف خدا خواهند شتافت پیوستن و یکی شدن روح زن و مرد باعث وحدت و یکی شدن آن‌ها خواهد بود وحدت وجود باعث تجلی روح خداوندگار است.

پایان

تسلیم به وجد و سرور و شادمانی آیا با زندگی برخورد خاصی باید داشت؟

برای نابود کردن زندگی بهترین راه انتخاب یک جدول معین شده از قبل جهت برخورد با آن است.

برخورد کردن با اصلی و انتخاب رفتار خاصی با مسئله ای در مغز و ذهن آدمی صورت می پذیرد و زندگی ورای مغز و ذهن آدمی است.

برخورد کردن و اتخاذ روش و رفتار خاص ساخته و پرداختهٔ مغز و ذهن ما است متأثر از باورها و تعصبات و پیش داوری‌ها و ابتکارات ما است اما زندگی مصنوع و ابتکار دست بشر نیست به عکس باید گفت این ما هستیم که در دریای زندگی به ثمر می رسیم و بارور می شویم.

فرآوردهٔ به ثمر رسیدهٔ یک اقیانوس چه طرز برخوردی با اقیانوس خواهد داشت؟ سبزه و گیاه چه طرز برخوردی با خاک توانند داشت؟ خورشید و ماه و ستارگان نیز؟ هر نوع اتخاذ برخوردی در این باب خودخواهانه و بی خردانه است.

زندگی یک فلسفه نیست یک مشکل و معما نیست یک راز است شما باید آنرا تجربه کنید با آن همراه و همگام به جلو بروید و عمر کنید نه در طرح و مدل خاصی نه بنابر شروط معینی – بلکه همراه با آن و همگام با خط آن سرخوش و شادمانه[7].

هر انسان واحدی باید اینطور بیندیشد که انگار اولین بشر روی زمین است انگار آدم یا حوا است آنوقت است که او می تواند آزادانه به سوی امکانات نامحدود طبیعت پرواز کند در این هنگام است که او آسیب پذیر و آماده و پذیرا می شود و هر چقدر انسان اسیب پذیرتر و آماده‌تر باشد امکانات بزرگتر و وسعت عمل بیشتری برای او ایجاد خواهد شد برخوردهای چهارچوبی و معین شده از قبل مانند سد و حصاری محکم امکانات وسیع زندگی را محدود خواهند کرد و زندگی آنگونه که هست نمی تواند خود را به انسان

---

7. مولانا

زنهار دلا بخود مده ره غم را
مگرین بجهان صحبت نامحروم را
باتره و نانی چو قناعت کردی
چون‌تره مسنج سبلت عالم را

(م)

برساند دیدگاههای خاص فلسفه تعصبات و جدول‌های تعیین شده قسمتی از زندگی را از بین می برد چیزی که بجای می مامند یک قسمت مرده است به نظر زندگی می آید اما یک زندگی دروغین است.

این همان زندگی هست که سالها مردم بدان خو گرفته اند یک زندگی تحریف شده یک زندگی تفسیر شده[۸].

در یک داستان قدیمی یونانی گفته می شود که:

پادشاهی خوابگاه طلائی گرانقیمتی داشت که تختخواب مرصع با شکوهی در آن گذاشته بودند و انواع جوهرات قیمتی برروی آن نصب شده بود و هر وقت مهمان محترمی بر شاه وارد می شد آن خوابگاه مجلل به مهمان عزیز او تخصیص داده می شد اما شاه برخورد خاصی با این موضوع داشت مهمان می بایست کاملاً اندازۀ تختخواب مجلل پادشاه باشد اگر مهمان یک کمی از تختخواب بلندتر بود شاه دستور می داد او را به اندازۀ تختخواب ببرند! البته تختخواب آنقدر با ارزش بود که نمی توانستند در آن دست ببرند و تغیری بدهند اما مهمان را می بایست به اندازۀ آن میزان کنند- انگار که تختخواب برای مهمان نبود بلکه مهمان برای تختخواب بود!

بندرت مهمانی کاملاً اندازه تخت پیدا می شد البته پادشاه بر اساس میانگین قد شهروندان پایتختش اندازۀ تختخواب را معین کرده بود شاه حسابدان خوبی بود اما میانگین و حد وسط و این قبیل محاسبات همیشه هم نمی تواند تعیین کننده باشد این میانگین از بین مردم پایتخت پیرو جوان سالم و مریض درشت اندام و ریز کوتوله و جسیم گرفته شده بود می بینید که این میانگین و حد وسط نمی تواند اندازه حتمی یک شهروند باشد چه برسد به مهمانهائی که از دیگر نقاط با نژادهای مختلف بر شاه وارد می شدند اصولاً انسان حد وسط به هر عنوان یک افسانه است و وهم و خیال.

---

8. خیام

ایام زمانه از کسی دارد ننگ — کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با نالۀ چنگ — زان پیش که آبگینه آید برسنگ

(م)

به هر حال هر نوع مهمانی می آمد مشکلی بود اگر کوتاهتر از تختخواب بود می بایست کشتی گیرها و زورمندان جمع شوند و او را آنقدر بکشند تا قدش اندازهٔ تختخواب شود اگر هم بلندتر بود که می بایست مقداری از قد او کوتاه کنند! تقریباًاکثر مهمانها می مردند اما اینکه تقصیر شاه نبود – او بهترین و مجلل‌ترین خوابگاه را برای مهمانهای عزیزش تهیه کرده بود!

وقتی انسان برخورد معین شده از قبلی را در چهارچوب معینی در برابر زندگی داشته باشد اصل زندگی را از دست خواهد داد زندگی بسیار وسیع و غیر قابل پیش بینی آزاد از هر شرط و قید و غیرقراردادی است نمی توان حد و مرز معینی برایش قائل شد البته شما می توانید برخورد خاصی با منظر یا نمود مشخصی را داشته باشید اما این فقط یک صورت ظاهر و سیمای موقتی است یکی از منظرهای زندگی است و مغز و ذهن آدمی این یکی را به عنوان کل ارائه می دهد و درست همین لحظه است که رابطه صحیح با زندگی را از دست می دهد برخورد مقید شده و جدول شده مانند پیله اطراف او را احاطه کرده و مانع از آن می شود که زندگی را آنطور که هست و باید ببیند تجربه و درک کند به همین دلیل بسیاری از افراد بشر زندگی را یک درام دردناک می دانند می گویند: زندگی سراسر درد است تولد درد است جوانی بدبختی پیری مریضی و نکبت و مرگ درماندگی و ناتوانی است اگر شما هم زندگی را با برخورد خاصی در جدول معین شده ای شروع کرده اید انتظاری بیش از این نداشته باشید.

اما من می خواهم به شما بگویم که زندگی نه درد است و نه بدبختی و نه درماندگی زندگی اگر به بدبختی و فلاکت و درد و اندوه تبدیل می شود شما مسئول بوجود آوردن چنین وضعی هستید شما آنرا این چنین می سازید و گرنه زندگی وجد و سرور و شادمانی ابدی و بی نهایت است اما برای درک این سرور و شادی الهی باید که با قلبی باز و پذیرا و دستی گیرنده به استقبال آن شتافت.

با مشت‌های گروه کرده به زندگی نزدیک نشوید با ذهنی بیکران به وسعت اقیانوس‌ها و بی گناهی پرندگان با زندگی روبرو شوید.

برخورد تعیین شده از قبل و برخورد چهارچوبی شده با زندگی نوعی زیرکی مکارانه است بدون امتحان کردن بدون چشیدن بدون تجربه کردن و بدون زندگی کردن که نمی توان زندگی را تعیین کرد- نمی توان برخورد با آن را معین ساخت هنوز زندگی نکرده به نتیجه معینی رسیدن و آن را تأیید کردن و تصمیم خاصی بنا کردن خود به خود وضعیتی از پیش ساخته شده برای شخص ایجاد خواهد کرد- نه اینکه زندگی آنرا تأیید کرده است بلکه این شما هستید که با تمام وجود تلاش می کنید که راههائی پیدا کنید سوابق و دانسته‌ها و مفروضاتی بدست اورید که این طرز برخورد شما را با زندگی تأیید و حمایت کند.

ذهن انسان همانند اسفنج است مرتباً مثل طفیلی و انگل می مکد و تغذیه می کند هنگامیکه مرکز پیش داوری معینی و نتیجه مشخصی می شود شروع به متشکل شدن و متبلور گردیدن می کند.

مردی نزد من آمد که سالها بود مشغول تحقیق وبررسی دربارۀ فرضیه‌ها و برانگاشت‌های بسیاری از کشورهای جهان به ویژۀ کشورهای غربی و مخصوصاً امریکا بود می گفت مردم این کشورها به این باور حتمی رسیده اند که عدد سیزده نحس و بدیمن است در امریکا هتل‌ها اکثراً فاقد طبقه سیزدهم هستند از طبقه دوازدهم به طبقه چهاردهم می رسید مردم از شماره سیزده اجتناب می ورزند هیچ اتاقی شمارۀ سیزده نیست از شمارۀ دوازده فوراً به شماره چهارده می رسید زیرا هیچ کس مایل نیست در طبقه سیزدهم یا اتاق سیزدهم زندگی کندترس عجیبی دارند انگار که عدد سیزده شیطانی و بدخیم است!

و این مرد کوشیده بود که هرگونه مفروضات و دانسته‌ها و سوابق مبنی بر نحس بودن عدد سیزده را جمع آوری کند و به حق مجموعه سنگینی درباب شیطانی بودن این عدد بیچاره تهیه کرده بود چند تصادف در سیزدهم هر ماه اتفاق افتاده است چند نفر در سیزدهم هر ماه مرده اند چه تعداد افرادی که در سیزدهم ماه دست به خودکشی زده اند چند نفر در سیزدهم ماه به قتل رسیده اند چند نفر در سیزدهم ماه دیوانه شده اند.

و این مرد رسالۀ عظیم و حجیم خود را به من نشان داده و گفت: عقیده شما چیست؟

من به او گفتم: شما انرژی و وقت بسیاری برای آماده کردن رسالهٔ خود به کار برده اید اما برای اینکه از پایان نامه و گذاردهٔ خود بهتر بتوانید نتیجه گیری کنید تلاش مجددی لازم است و آن اینکه بیائید و روی عدد دوازده نیز تحقیق و بررسی کنید خواهید دید که به همین نتیجه و برانگاشت می رسید زیرا در دوازدهم هر ماه هم مردم دیوانه می شوند خودکشی می کنند دست به قتل و غارت می زنند تصادف هم می کنند هر روز همه چیز اتفاق می افتد اما اگر شما یک برخورد معین جدول شده و ثابت برای آن داشته باشید براساس آن برخورد گزینگری خواهید کرد و مسلماً زمانی که این همه اطلاعات و سوابق هم جمع کرده باشید احساس خواهید کرد که انتخاب و برخورد و پیش داوری شما صد در صد صحیح و منطقی است.

تجربه و برداشت من از زندگی این است که هرگز نمی توان هیچ گونه برخورد پیش ساخته ای در برابر آن داشت اگر می خواهید زندگی را بفهمید جدول‌های پیش ساخته و چهارچوب‌های معین شده و فلسفه‌های گوناگون را کناری بگذارید و با دستی باز و ذهنی عاری از هر پوشش و قلبی پذیرا به سوی خورشید تابنده بروید تا ببینید آن چیست.[۹]

در گذشته باور بر این بود که احساسات ما درهائی هستند به روی حقایق که حقایق از طریق احساسات ما به مرکزی‌ترین هستهٔ وجودی ما می رسند اما حالا آخرین تحقیقات نشان می دهد که که احساسات ما فقط درهائی برروی حقایق نیستند که محافظ هم هستند فقط دو درصد از اطلاعات اجازهٔ عبور دارند و نود و هشت درصد در خارج خواهند ماند هر چیزی که مخالف با عقیده ما در مورد زندگی باشد در خارج می ماند و فقط دو درصد پالایش شده ان وارد ذهن ما می شود.

حال می بینیم که زندگی دو درصدی اصلاً زندگی نیست وقتی انسان می تواند صد در صد زندگی کند چرا فقط به دو درصد راضی باشد؟

9.

نور فلک است این تن خاکی ما — رشک ملک امدست چالاکی ما
گه رشک برد فرشته از پاکی ما — گه بگریزد دیو زبیباکی ما

مولانا

چرا نگذاریم زندگی آهنگ زیبای خود را در گوش ما زمزمه کند؟ چرا مانع تبلور خالص آن شویم؟ چرا زندگی را گرانبار کنیم؟ چرا بدون انتظارات خاص نمی توانیم زندگی کنیم؟ چرا خود را بر زندگی تحمیل می کنیم و در آن اعمال نفوذ می کنیم؟ وقتی در زندگی اعمال نفوذ می کنیم هیچ کس جز خود ما بازنده نخواهد بود.

به نظر من بهتر است بر زندگی بر چسب نزنیم بهتر است برایش چهارچوبی نسازیم بهتر است جای پایان آن را خالی بگذاریم بهتر است آنرا رده بندی و دسته بندی هم نکنیم آن وقت تجربه‌های شیرین‌تری از هستی و عالم کیهانی می کنیم زیرا عالم هستی واقعاً تقسیم شده نیست یک پدیدهٔ کل والا و یگانه و پیوسته است یک تیغهٔ علف صحرا کوچکترین برگ بر روی درختی تنیده به اندازهٔ بزرگترین ستاره‌های عالم با شکوه و پر معنی و قابل توجه است کوچکترین ذره بزرگترین است زیرا از یک طیف و یک منظر است از یکتائی و از یگانگی و وحدت است لحظه یی که انسان شروع به تقسیم کردن می کند آغاز ایجاد و خلق خطوط قراردادی و استبدادی می باشد و این همان راه کور گمگشتگی در پهنای زندگی است همان نقطهٔ از دست دادن زندگی حقیقی و رمز و راز شیرین آن است[۱۰].

همهٔ ما نوعی برخورد خاص و رفتار و روشی جدول شده در برابر زندگی داریم همهٔ ما دیدگاه و نقطه ثابتی مورد نظرمان می باشد بنابراین کیفیت زندگی ما ضعیف و نادل پذیر می گردد زیرا هر دیدگاه معینی هر چند فریبنده و چشم گیر و پسندیده باشد حداکثر می تواند یک بعد زندگی باشد درحالیکه زندگی ابعاد بی شمار و گوناگونی دارد.

ما باید انعطاف بیشتری داشته باشیم باید وقت و پذیرش بیشتری داشته باشیم باید با زندگی یکی شویم با آن ممزوج وترکیب شویم ما تماشاگر زندگی نیستیم ما حلال آن نیستیم مشکلی وجود ندارد که به

---

[10]. خیام

مائیم که اصل شادی و غمیم
پستیم و بلندیم و زیادیم و کمیم

سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
آئینهٔ زنگ خورده جام جمیم

(م)

کمک ما حل شود زندگی را به عنوان یک معما ننگرید بلکه به یاد داشته باشید که زندگی یک راز بینهایت زیبا و جذاب است از آن جرعه جرعه بنوشید! و از آن سرمست و سر شاد شوید!

روزی مرد تاجر و ثروتمندی پس از سالها تحقیق و پیگیری دختر دلخواهش را یافت پس از انجام مراسم خواستگاری و بقیهٔ تشریفات قرار ازدواج گذاشته شد لباس عروس از پارچه ابریشم چینی و کفش‌هایش از چرم ایتالیائی و جواهرات گرانبهای سوئیسی سفارش داده شد بهرحال روز عقد و عروسی فرارسید و همه چیز به خوبی و خوشی برگذار شد و عروس و داماد در حال سوار شدن به کشتی و رفتن به ماه عسل بودند که ناگهان یک تلگراف فوری بدست داماد رسید داماد پس از خواندن تلگراف رو به عروسش کرد و گفت: عزیزم از طرف شریکم است یک کار فوری برایم پیش آمده است باید هرچه زودتر بروم!

عروس درحالیکه اشک در چشم‌های زیبایش حلقه زده بود گفت: پس ماه عسلمان چه می شود؟

داماد پاسخ داد: عزیزم کار مهمتر است اما تو می توانی بروی من هم همین امشب با اولین پرواز خواهم آمد.

عروس بغض آلود گفت: اگر نتوانی امشب بیائی چه؟

و داماد به تندی و خشونت گفت: خوب می توانی بدون من به ماه عسل ادامه بدهی!

یک بازرگان فلسفهٔ خود را دارد برخورد او با زندگی این چنین است یک دانشمند به گونه ای دیگر زندگی را می بینید و یک شاعر به نوعی دیگر هر یک از ما در زندان کوچکی از برخوردهای جدول شده و تدوین شده از قبل خودمان زندگی می کنیم[۱۱].

تلاش من در اینجا این است که شما را از این زندان‌ها آزاد سازم من هیچ نوع اصول و حکمتی را یه شما نمی آورم هیچ نوعی عقیدهٔ تعصب آمیزی ندارم به شما هیچ کیش یا آئینی را پیشنهاد نمی کنم فقط

---

[11] . خیام

ای دل غم این جهان فرسوده مخور — بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید — خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

کوشش من بر این است که زندگی را آنطور که هست بینید و بفمید از خرافات بپرهیزید و شانه از زیر بار سنگین نادانی‌های خود خالی کنید اگر بتوانید زندگی را از نو شروع کنید و انگار که اولین بشر روی زمین باشید آنگاه خداشناسی را تجربه خواهید کرد آزادی را در خواهید یافت و رها شدن و تسلیم گردیدن شما به وجد و سرور و شادی ابدی امکان پذیر خواهد بود و گرنه بدبختی و شوریدگی همدم شما خواهد شد و طبیعتاً دیر یا زود شما هم به جمع دلزدگان مدیوس و منفی باف جهانی خواهید پیوست و با این عقیده که زندگی سراسر درد است و غم است و پشیمانی موافق خواهید بود[۱۲].

اما من مطلقاً با این باور مخالفم و آنرا کتمان می کنم تجربهٔ من از زندگی درست بر عکس این است من می گویم زندگی سراسر خوشی و سعادت و برکت است سراسر خیر و نیکی و کرم و تقدس است اما اینها بستگی به شما دارد که چگونه به زندگی نزدیک شوید: مجهز با عینکی محافظ بر روی چشم‌هایتان یا بدون تجهیزات احتیاطی با عشقی عمیق و اطمینانی ژرف[۱۳].

باهاگوان: هنرمندان مشهور قدیمی جهان برای خلق یک اثر خوب هنری پایبند نظم وترتیب خاصی نبوده اند.

---

[12]. خیام

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد — دل را به چنین غصه دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رأی من و تست — از موم بدست خویش هم نتوان کرد

عالم اگر از بهر تو می آرایند — مگر ای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربابند

[13]. مولانا

خاموشم و سرمستم بربست کسی دستم — اندیشه پریشان شد تا باد چنین بادا
(م)

صائب تبریزی

جان به لب داریم و همچون صبح خندانیم ما — دست و تیغ عشق را زخم نمایانیم ما
پشت چون آیینه بر دیوار حیرت داده ایم — والهٔ خار و گل این باغ و بستانیم ما
گرچه در ظاهر لباس ماست از زنگار غم — از طرب چون پسته زیر پوست خندانیم ما
عالمی بی زخم خار از بوی ما آسوده اند — در سفال عالم خاکی چو ریحانیم ما

نظر شما راجع به نظم وترتیب و خلاقیت چیست؟

زندگی اگر با اشتیاق و علاقمندی و احساسات گرم توأم نباشد نیم بند و بسیار ملالت بار و نوعی خودکشی تدریجی است آشکار است که هنرمندان در گذشته همیشه در حالت نوآوری بوده اند اصولاً خلاقیت بزرگترین نوآوری‌ها در جهان است اگر کسی بخواهد خلاقیتی بکند باید خود را رها از هر قید و شرطی بسازد و گرنه خلاقیت او چیزی جز یک رو نوشت و کپی شده از آثار دیگران نخواهد بود کسی می تواند خلاق هنری باشد که شخصیت فردی داشته باشد انسان نمی تواند با ذهن و مغزی پر از ازدحام و پر هیاهو و انباشته شده از نظر گاههای کسب شده از دیگران خالق هنری بدیع و جدید گردد او بار زندگی سنگینی را به زور می کشد و صدای شادمانی و سرور زندگی را نمی شنود نقش زیبای آنرا نمی بیند و حرکات دلنشین آنرا درک نمی کند او به یک موتور مکانیکی تبدیل شده است[۱۴].

البته انسان با اندیشه مکانیکی چیزهای زیادی از اجتماع می گیرد: احترام اعتبار و مدارج و مدارک ارزشمند و مدال‌های درخشان اما اینها نوعی رشوه خواری است.

یک هنرمند واقعی بدون توجه به این ظواهر به خلق آثار هنری خود آنچه از ذهن پاک و خیز اوتراوش می کند می پردازد منافع گوناگون را در نظر نمی گیرد و پای خود را در جای پای دیگران نمی گذارد.

یک هنرمند خلاق هرگز نمی تواند از راهی که دیگران هموار کرده اند برود هرچند که راهی بسیار پر برداشت باشد او خود را مجبور به یافتن راهی فردی و جدید می کند او ناچار است که در جنگل زندگی به کاوش بپردازد ناچار است به تنهائی قدم بردارد ناچار است که مغز خسته و پرهیاهوی خود را ساکت و آرام کند و خود را از نفس اماره بر حذر دارد.

ذهن و مغز هنرمندی که انباشته از هنر دیگران است ضعیف و کم بها است جای تأسف است که گاه دیده می شود که اجتماع فقط هنرهای تقلیدی را هنر می داند و آماده گی پذیرش یک اثر هنری تازه را در خود نمی بیند.

---

[14]. مولانا

در گذشته هنرمندان خالق در هر زمینه یی – نقاشی مجسمه سازی موسیقی شعر و نویسندگی و غیره خود را بی نیاز از تشویق و تحسین جامعه و پاداش و تکریم دیگران می دیدند اکثراً در عزلت و خانه بدوشی و دربدری عمر را می گذراندند و این خود باعث ایجاد روح خلاقیت در آنها می شد حال اگر ما بتوانیم با حقیقت زندگی کنیم و خالص و بی ریا حقایق زندگی را دریابیم و بدون شرط و اما و اگر و شاید و مگر هنر خود را به جامعه ارائه دهیم هیچ نیازی به زندگی نوع هنرمندان گذشته نداریم.

ما باید تلاش کنیم که هر یک از ما خودمان باشیم مقلد و رونوشت بردار نباشیم بشریت زمانی شکوفا می شود که فردیت محترم باشد در بسیاری از جوامع هنوز بشر واقعی به دنیا نیامده است او هنوز دوران جنینی را می گذراند.

انسان به خاک جدیدی که بوی آزادی از آن به مشام برسد نیازمند است آزادی به انسان خلاقیت می بخشد و روح نوزایی او را شکوفا و پر ثمر می سازد و شکی نیست که خلاقیت رایحۀ دلپذیر آزادی است و آزادی هم تسلیم دربست به آفرینش و وحدانیت[۱۵].

نظم وترتیب که واژه انگلیسی آن دیسیپلین است لغت بسیار زیبا و خوش مفهومی است اما مثل خیلی از واژه‌های زیبایی دیگر از آن بهره برداری خوبی نمی شود واژۀ دیسیپلین از همان ریشه ای می آید که لغت دیساپیل یعنی شاگرد می آید و فرایند معنای این واژه یعنی کسی که آمادۀ یادگیری می باشد.

اما شخصی که خود را عالم و دانشمند می داند هرگز راضی به یاد گرفتن نیست زیرا او دیگر فکر می کند همه چیز را می داند و غرق در دانستنی‌های خود می شود دانسته‌های او چیزی جز یک خوراک مقوی برای ذهنش نیست بنابراین او نمی تواند یک شاگرد یا به قول انگلیسی‌ها یک دیساپیل باشد و در نتیجه نمی تواند در شرایط نظم وترتیب یا دیسیپلین حقیقی قرار گیرد.

---

[15] . مولانا

جز عشق نبود هیچ دمساز مرا — نی اول و نی آخر و آغاز مرا
جان می دهد از درونه آواز مرا — کسی کاهل راه عشق در باز مرا

سقراط می گوید: من فقط یک چیز خوب می دانم و آن این که هیچ چیز نمی دانم این شروع نظم وترتیب یا دیسیپلین به معنی لغوی آن است وقتی شما بدانید که نمی دانید اشتیاق شدیدی به یادگیری تحقیق اکتشاف و جستجو خواهید داشت و همینکه شروع به فراگیری کردید یک عامل دیگر به دنبال فراگیریهای شما خواهد بود آنچه تا به حال آموخته بودید برایتان بی رنگ خواهد شد در غیر این صورت شما احساس می کنید به اندازهٔ کافی می دانید و دانسته‌های پرآب و رنگ شما مانع از فراگیری آیندهٔ شما خواهند بود.

انسان با انضباط واقعی از انباشتگی می پرهیزد از درهم و برهمی خوشش نمی آید هر لحظه که چیزی را فرا گرفت با ذهنی پاک و آماده پذیرای فراگیری مجدد می شود ذهن منظم و پاک و انباشته نشدهٔ او در واقع فروزان و تابان است و جای زیادی آماده دارد راست می گفت: دیونیسیوس

وقتی که گفت: بی سوادی فروزندگی است انسانی که نمی تواند آمادهٔ پذیرش و یادگیری است ذهنش درخشان و تابنده و پاک است هیچ مانع و سدی بر سر راهش نیست اما آنان که می اندیشند که بسیار می دانند نمی توانند شاگردهای خوبی باشند آنها که دیدگاههای خاصی برای خود ایجاد می کنند و دانش خود را محدود به جدول بندی مشخص و معینی می سازند درهای مغز و ذهن خود را به دیگر ابعاد بهره وری و دانستنی‌های بی نهایت و ابدی زندگی می بندند.

واژهٔ نظم وترتیب داشتن نباید تفسیر خطائی پیدا کند این کار را بکن آن کار را نکن هزاران باید و نباید بر دوش انسان تحمیل می شود و خلاقیت را از او سلب می کند او زندانی چهارچوبها و برخوردهای درست و یا نادرست می گردد و به هر طرف که می رود دیواری بلند سر راهش می بینید.

انسان خلاق به آزاد اندیشیدن و فضا احتیاج دارد یک فضای بسیار وسیع به وسعت آسمان و همهٔ ستارگان در این فضای باز او می تواند خود انگیز و خلاق شود و شکوفه‌های پر ثمری را ببار آورد.

هنرمندهای خلاق روشن نگری و آمادگی فراگیری دائمی و وسیعی دارند که هرگز هم به یک دانشمند مطلع مطلق تبدیل نمی گردند فراگیری آنها از درونشان می جوشد وقتی کسی به آنها نظم وترتیب

خاصی را آموزش می دهد با خوی آنها سازگار نمی آید درست مثل اینکه قبای دیگری را پوشیده باشند یا برایشان گشاد است یا تنگ بهرحال ابلهانه می نماید.

بایدها و نبایدهای هر اقلیمی مناسب طبیعت مردم همان سرزمین است نظام زندگی غربی را نمی تواند در شرق اعمال کرد و یا خواستهای مردم قطب شمال نیازهای مناطق استوائی نمی تواند بود.

هر انسانی دارای خط و نظم خاص خودش است اگر انرا از دیگری بگیرد از اصول بی جانی پیروی خواهد کرد و زندگی بی جان نیست زندگی هر لحظه در تغییر است یک رودخانه پر آب جاری است.

هراکلیتوس حق داشت که می گفت: انسان نمی تواند در یک رودخانه دوبار قدم می گذارد من می گویم حتی انسان نمی تواند در یک رودخانه یک بار هم قدم بگذارد! رودخانه به سرعت حرکت می کند هر لحظه جای آب رفته را آب دیگری می گیرد.

انسان باید نسبت به گذر زندگی حساس زیرک موقع شناس دقیق و هوشیار باشد هر موقعیت را بنا بر لحظه بیندیشد و پاسخ گوید نه اینکه بنا بر پاسخ‌های آماده شده توسط دیگران جوابی بنا نهد.

توجه به لحظه‌ها داشتن – مسئول لحظه‌ها بودن و استنشاق هوای آزاد لحظه‌ها را کردن نوید یک زندگی خلاق حقیقی را می دهد برای یادگیری هر لحظه غنیمت است آنچه لحظهٔ قبل فرا گرفته اید برای لحظهٔ قبل مناسب بود هر لحظه می تواند پندی جدید باشد روشنگر حقیقت تازه ای باشد فقط یک انسان مرده به آموخته‌های گذشته خود قانع است بکوشید تا هر لحظه زنده باشد و در لحظه زنده باشید حقیقتاً گذشته مرده و آینده مبهم است فقط جواب شما به لحظه واقعی و لمس شدنی است این واقعیت و این تمامیت زیبائی جذابیت و خلاقیت ببار می آورد و هر آنچه بدست شما خلق شود زیبائی خود را در بر دارد جام می وحدانیت را برگیرید بچشد و مزه مزه کنید و آنرا تا به اخر بنوشید و با لحظات هستی و آفرینش درآمیزید و از سرمستی آن عمری سر مست شوید[۱۶].

---

[16] . مولانا = ای من بترم از تو رجوش‌ترم از تو آهسته که سرمستم - عاشق همه سال مست و رسوا بادا- دیوانه و شوریده و شیدا بادا - با هشیاری غصه هرچیز خوریم - چون مست شویم هرچه بادا بادا (م)

باگوان: مؤسسهٔ شما کاربرد پذیری بسیاری دارد خلاقیت‌های مفید و متنوع از قبیل کشاورزی کارهای دستی و تولیدات خوراکی و پوشاکی محیط آموزشی آنهم بسیار دلپذیر شاد و فعال است. بگوئید بعد از مرگ شما چه اتفاقی برای این مؤسسه خواهد افتاد آیا به محلی مرده و فراموش شده تبدیل خواهد شد؟

دوستان توجه و علاقهٔ من عمداً به لحظهٔ حال است لحظهٔ قبل که مرد و از بین رفت لحظهٔ بعد هم که هنوز نیامده است آنچه که وجود دارد و زنده است همین حالا است و تنها جائی هم که وجود دارد اینجا است بنابراین چرا من غصهٔ فردای نیامده را بخورم؟ نه گذشته و نه آینده هیچ کدام برای من ارزشی ندارد[۱۷].

اما این عادت و رسم ذهن و مغز بشر است که همیشه دربارهٔ گذشته و آینده می اندیشد و نمی تواند حال خود را تجربه کند از بودن در حال و در لحظه می پرهیزد و منحرف می شود ذهن و مغز بشر مانند پاندول ساعت در جهت چپ و راست حرکت می کند یا چپ گرائی می کند و با راست گرا است – و اما تمام توجه من بین راست و چپ است توجه به لحظهٔ حال یعنی درست نقطه وسط.

اگر پاندول ساعت را در وسط نگه دارید ساعت متوقف می شود مغز و ذهن انسان هم درست مثل ساعت است یا در گذشته سیر می کند یا در آینده – اگر آنرا متوقف کنید در لحظهٔ حال می ماند و به عمق واقعی زمان جذب می شود.

می توان گفت که زمان در یک خط افقی پیش می رود الف.ب.پ و پشت سرهم ت.ث.ج ... پیش می رود و ادامه دارد و به یک پیشرفت دائمی افقی می ماند اما هستی و موجودیت مانند زمان افقی و از الف به ب

---

[17]. خیام

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست   در صحن چمن روی دل افروز خوشست
آزادی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست   خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

حرکت نمی کند بلکه عمودی و از الف به الف و بازهم به اعماق الف می رود هستی به اعماق لحظه‌ها می رود.

پنداشت زمان به عنوان گذشته و آینده زبان ذهن و مغز بشر است – و مغز بشر همواره آمادهٔ ایجاد مشکلات مختلف است نه حل آنها مشکلاتی که امروزه بشر بدوش می کشد اختراع مغز و ذهن خودش است موجودیت و هستی و زندگی یک راز قشنگ است نه یک مشکل لازم نیست کسی آنرا حل کند باید که در آن حل شد و زندگی کرد.

من در لحظاتم زندگی می کنم و مسئول این لحظات هستم شرایط زمانی و مکانی مسئولیت مرا تعیین می کند و من هماهنگ با آن جواب گو هستم زمانی که من زنده هستم با تمام وجود وظایفم را انجام می دهد وقتی که مردم من مرده ام یک مرده چه ضمانتی می تواند داشته باشد؟[۱۸]

آنها که مایل هستند می توتانند در حال حاضر از این مؤسسه استفاده کنند در فعالیت‌های آن شرکت جویند چرا نگران آینده هستند؟ چه اتفاقی خواهد افتاد؟! بگوئید چه اتفاقی در حال افتادن است؟ از حال سئوال کنید.

آیا شما فکر می کنید که خودتان برا ابد زنده خواهید ماند که از من سرال می کنید بعد از مرگم چه اتفاقی برای این مؤسسه خواهد افتاد؟ فکر می کنید شما همیشه با همین طرز فکر اینجا می مانیدکه نگران آیندهٔ این مرسسه هستید؟

همین حالا که من زنده هستم دشمنان بی شمارم آنها که با گفته‌های من منافع شان به خطر می افتد تمام قدرت خود را برای از بین بردن من و این مؤسسه بکار انداخته اند[۱۹] حال شما می پرسید سرنوشت آیندهٔ ان در زمانی که من وجود ندارم چه می شود؟!

---

[18] . خیام:

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی	زین هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار پیشت گفتم	باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

چرا من نگران زمانی که در آن وجود نخواهم داشت و هیچ قدرتی در آن ندارم باشم آرزوی در دست داشتن آینده و کنترل آن یک آرزوی سیاسی است مردمی که می خواهند هم در زمان حال حکومت کنند و هم در زمان آینده حتی وقتی که مرده اند نگران آینده اند من مرد سیاستمداری نبوده و نیستم و هیچ علاقه ای هم به حکومت کردن بر دل‌ها ندارم نه برای حال و نه برای آینده.

آنهائی که نگران مؤسسه خود خود هستند می خواهند همیشه ورد زبانها باشند اما زنده ماندن نام کسی به سر پا بودن مؤسسه او هیچ بستگی ندارد نام کسی زنده می ماند که آینده گان از گفته‌های او از کردار او و نتایج تلاش او در دوران حیاتش خشنود بوده باشند.

از این گذشته کدام مؤسسه برای ابد پا برجا می ماند؟ ایا تعیین کننده ما هستیم یا آینده گان از گفته‌های او از کردار او و نتایج تلاش او در دوران حیاتش خشنود بوده باشند.

از این گذشته کدام مؤسسه برای ابد پا برجا می ماند؟ آیا تعیین کننده ما هستیم یا آینده گان؟ بر چسب‌های مؤسسات مرتباً در حال تغییر است مرسسات هم می میرند و جای خود را به نوع آینده می سپارند همانگونه که مؤسسان آنها مرده اند[20].

همهٔ ما کم و بیش دارای مؤسسات کوچک و بزرگی هستیم ازدواج چیست؟ فامیل چیست؟

آیا غیر از این است که یک مؤسسه است با رفتن افراد آن آنهم از بین می رود ملیت چیست؟ نژاد چیست؟ اینها همه مؤسسات کوچک و بزرگ آدمها هستند چیزی که من می دانم این است که علاقه ای

---

[19]. حافظ:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

(م)

[20]. خیام:

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد

و ز خوردن آدمی زمین سیر نشد

مغرور بلائی که نخوردست‌ترا

تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

(م)

به آینده آنهم آینده ای که من در آن نباشم ندارم حتی اگر این جمله در دهانم پایان نپذیرد کوششی برای پایان دادن به آن ندارم.[21]

همهٔ مردم دوست دارند گنج‌هایشان را برای ابد داشته باشند زمان آن رسیده است که انسانها تصمیم بگیرند که نگرشی ژرفتر به زندگی داشته باشند آشکارتر و روشن‌تر به آنچه می گویند و می شنوند و آنچه انجام می دهند بنگرند.

اکثراً مردم عادت کرده اند وقتی کسی از دنیا رفت دربارهٔ او به قضاوت می نشیند اگر کتابی یا گفته ای از او به جای مانده باشد بنا به خواست خود و تفسیرهای خود آنرا رنگ و لعاب می دهند اما در مورد من به زحمت می توانند چنین کنند اولاً اینکه گفته‌های من در عین حال که نامتناقض هستند متناقض ناپایدار و کم غلظتند نمی شود روش خاصی را از میان آنها بیرون کشید از سخنان افرادی می تواند روش و آئین ساخت که استوار و سازگار و نامتناقض باشند آنهائی که مدام از فلسفهٔ خاصی گفتگو می کنند آنهائی که حساب شده و تنظیم یافته همواره از یک موضوع سخن می گویند به طوری که هرکس ناخودآگاه می خواهد خود را در چهارچوب آن فلسفهٔ خاصی گفتگو می کنند آنهائی که حساب شده و تنظیم یافته همواره از یک موضوع سخن می گویند به طوری که هرکس ناخودآگاه می خواهد خود را در چهارچوب آن فلسفه زندانی کند.

در مورد من این کار ممکن نیست من در لحظه زندگی می کنم و هرچه هم اکنون می گویم برای همین لحظه با ارزش است من هرگز به گذشته ام نگاهی نمی کنم و آینده هم برایم بی تفاوت است بنابراین بیانات من اتمیک است و از هنجار خاصی برخوردار نیست من معتقدم فلسفه ای که از یک هنجار مداوم و یکنواختی پیروی می کند کسل کننده و مرده است وقتی جوشش و حرکت و اشتباه و افت و خیز و شک وتردیدی در بحثی نباشد وقتی همهٔ چراها جواب گفته شده باشد و مشکلات و پیچیدگی‌ها حل

---

[21] . خیام:

امروزترا دسترس فردا نیست — و اندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم ار دلت شیدا نیست — کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

شده باشد و همهٔ مسایل زندگی با سؤالات و جوابهای از قبل آماده شده پاسخ گفته شده باشد دیگر چه چیز باقی می ماند؟

من آنقدر رقت بیان دارم که امیدوار باشم آیندگان پس از مرگم مؤسسه ای مرده برایم بوجود نیاورند زیرا مؤسسهٔ مرده به فلسفهٔ مرده نیاز دارد.

من به هیچ کس روش خاصی را پیشنهاد نمی کنم و هیچ اصلی را بنا نمی گذارم به عکس من تلاشم بر برداشتن چهارچوبهای فلسفه‌های گوناگون فکری و سیاسی و غیره است و به جای آنها هم هیچ چیز تازه ای نمی گذارم قید و بند جدیدی را جایگزین نمی کنم من مخالف بایدها و نبایدها هستم من می گویم قید و بندهای سخت بشر را راکد می کند من با نرمش موافقم جزئیات زندگی کردن را به کسی دیکته نمی کنم من با آزادی فردی موافقم نحوه زندگی من برای من مناسب است شاید برزای شما غیر قابل اجرا باشد از اینکه از رفتار من پیروی نکنیدرنجیبده خاطر نخواهم شد.

من فقط راه خودم را می روم و از آن هم خوشحالم شاید عده ای سبک مغز هم پیدا شوند که در آینده بخواهند روشی از کردار من بسازند و آنرا دنبال کنند و آن هم نشئت گرفته از لطیفه‌های گفته شده در کتاب‌های من است به نظر من شاد بودن و زندگی را دوست داشتن و صادق و ساده بودن و خلق خدا را شادمان ساختن خود معنویت و خدمت است و شادمانی نوعی مشارکت در هستی و ابدیت است.[۲۲]

هیچ کس نمی تواند مؤسسه ای براساس این گفته‌های شوخی ولی جدی اما پر از زندگی من بنا نهد اگر در جهان مؤسسه ای هم پا بر جای بماند بر اساس فلسفه ای جدی اما بدون زندگی بنا شده است.

مؤسسهٔ من هم اکنون زنده است هرکه می خواهد در آن شرکت کند وقتی به گل زیبائی برخورد می کنید فوراً به این اندیشه نمی افتید که : امشب که این گل زیبا پژمرده می شود چه خواهد شد؟ چه

---

[22] . مولانا:

از تؤام ای شهره قمر در من و در خود بنگر
کز اثر خندهٔ تو گلشن خندنده شدم
باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان
کز رخ آن شاه جهان فرح و فرخنده شدم

اتفاقی خواهد افتاد زمانیکه گلبرگهای زیبای این گل به خاک می افتند و به جایگاه اصلی خود باز می گردند؟ هیچ کس نگران این مطلب نیست همه گل زیبا را می بینند و از رنگ و بوی آن لذت می برند پرنده ای را می بینید که با بالهای گسترده و زیبایش به طرف آسمان پرواز می کند از پرواز او از آزادی حرکت او لذت خواهید برد آیا می گوئید: وقتی این پرندۀ زیبا مرد چه می شود؟

اما ببینید تدبیر را این مردم که مؤسسه‌های مرده بنا می کنند همان‌هائی هستند که از پرندۀ خوش خوان و زنده باک دارند از پرنده ای که پروازی بلند دارد می‌ترسند نزدیکشان شود زمانیکه پرنده مرد برایش قفس طلائی می سازند و او را تحسین می کنند دیگر مرد او خطر نخواهد داشت.

اما آنها که با من آشنائی کامل دارند می دانند که نمی توانند برای من مؤسسه ای مرده بنا نهند در زمانی که من هستم با من جشن می گیرند و هنگامی که من مردم خودشان جشن می گیرند جشن زندگی کردن را آنها مرگ مرا و زندگی خودشان را جشن می گیرند[۲۳].

من هیچ چیز را فدا نکرده ام هیچ چیزی هم از دست نداده ام در حقیقت من در خانواده ای فقیر به دنیا آمده ام و حالا هم مثل شاه زندگی می کنم لازم نیست کسی به من پاداش یا غرامت و خسارتی بپردازد من هرگز خودم را شکنجه نداده ام بنابراین هیچ کس هم از من بتی نخواهد ساخت.

سر تا پای این بحث که در آینده چه خواهد شد سیاست است که من هم سیاست بلد نبوده و نیستم.

می گویند: روزی یک سیاستمدار محترمی را سگ بی نزاکتی گاز گرفت اما او زیاد این موضوع را جدی نگرفت تا اینکه جای زخم روز به روز بدتر شد.

---

[23] . سنائی:

عاشقی را یکی فسرده بدید — که همی مرد و خوش همی خندید

گفت کاخر به وقت جان دادن — خنده‌ات چیست وین خوش استادن؟!

گفت: خوبان چو پرده برگیرند — عاشقان پیششان چنین میرند

سر انجام سیاستمدار نزد پزشک رفت و پزشک پس از معاینه زخم دستور داد سگ را نزد او ببرند و همانطور که حدس زده بود سگ به مرض‌هاری دچار بود حالا دیگر برای سرم زدن و مداواهای اولیه خیلی دیر شده بود پزشک احساس کرد که باید او را برای مراحل سختری آماده کند.

سیاستمدار پشت میز پزشک نشست و شروع به نوشتن کرد پزشک با مهربانی و دلسوزی سعی کرد او را دلداری بدهد و گفت: شاید آنقدرها هم وخیم نباشد حالا لازم نیست به این زودی وصیتنامه بنویسد.

سیاستمدار پاسخ داد: وصیتنامه نمی نویسم دارم لیست افرادی را که باید گاز بگیرم می نویسم!

من ابداً نگران آینده نیستم همین لحظه خودش برایم بسیار است شدیداً مستغرق در همین لحظهٔ حال هستم و از آن لذت می برم[۲۴].

زندگی من همین است: زندگی لحظه به لحظه من هیچ کس مهمی نیستم و بدان جهت نیامده ام که آیندهٔ بشر را تعیین کنم من مسئول لحظات کنونی خود هستم و آیندگان نیز خود تصمیم می گیرند که رنج ببرند یا شادمانه زندگی کنند – این به زیرکی و فهم خوشان بستگی دارد.

چیزی که به من مربوط می شود این است که از کار من نتوانند هیچ روش و فلسفه خاصی ایجاد کنند.

شما دوستان من می گوئید در اینجا کاربردپذیری و خلاقیت و نشاط می بینید شاد بودن این مؤسسه و خلاقیت و کاربرد پذیری آن به دلیل این است که ما در حال حاضر و در اینجا زندگی می کنیم و تمام

---

24. مولانا:

جنتی کرد جهان را زشکر خندیدن

آنکه آموخت مرا همچو شرر خندیدن

گرچه من خود زعدام دلخوش و خندان زادم

عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

به صدف مانم خندم چو مرا درشکنند

کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

(م)

توجه مان به حال و اینجا هست ما به ماوراء اینجا و ماوراء حالا نمی نگریم زیرا چیزی از آن نمی بینیم هر چه که پیش بیاید همیشه در حال است[۲۵].

زمان نوعی اختراع است حال واقعیت دارد این همه خلاقیتی که در اینجا می بینید و این همه شور و حال زندگی کردن فقط به خاطر این است که ما خود را از گذشته و آینده کنار گذاشته ایم تمام انرژی ما برای حال به کار بسته می شود و خلاقیت ببار می آورد.

دوستان من اینجا پس از مرگ من به زندگی پر بار و شاد خود ادامه خواهند داد و مرگ من تأثیری در زندگی آنها نخواهد گذاشت شاید کمی هم شادی و انرژی بیشتری به آنها بدهد مرگ همیشه زمینه زیبائی دارد که آنهم این است که زندگی شما را پر بارتر می کند.

اگر ما بتوانیم شایدها اماها و اگرها را رها کنیم زندگی روی حقیقی خود را به ما می نمایاند اما چه سخت است ذهن و مغز ما پر از این شایدها و چراها و اگرها می باشد اینها آجرخای زیر بنائی ذهن و فکر ما هستند.

آدم‌ها می کوشند که به بازی زندگی بپردازند اما با قید و شرط بسیار – و این شروط آنها را از زندگی باز می دارد.

زندگی بازی قشنگی می بود در صورتیکه این قید و شرطها را نداشت خیلی روشنگرانه و روشنفکرانه بود اگر فقط خیلی ساده و صادقانه در آن غوطه ور می شدید بدون اماها و چراها و شایدها غرض از روشن نگری و روشن فکری آرام و راحت به طرف زندگی رفتن است یک همگامی و همنوازی و انطباق عمیق یک همزمانی و همگامی ژرف با هستی و کل موجودیت است صمیمانه بدون خودپرستی و با ضمیری پاک و بی آلایش با کل یکی شدن است این است معنی روشن نگری[۲۶].

---

[25] . خیام:

این یک د. سه روزهٔ نوبت عمر گذشت — چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت — روزی که نیامد مست و روزی که گذشت

[26] . مولانا:

می دانید چرا گهگاه ماهیان دریاها از آب بیرون می جهند؟ البته من راجع به ماهی‌های دریا چیز زیادی نمی دانم، هرگز هم به یاد نمی آورم که روزی ماهی دریا بوده باشم، اما فکر می کنم که آن‌ها هم مثل آدم‌ها از یکنواختی خسته شده اند و از آب بیرون می جهند تا سر از اسرار ماوراء آن دربیاورند. حتی این ماهی‌های زبان بسته هم کنجکاو و سؤال کننده هستند، اما میلیون‌ها انسان را می بینیم نه کنجکاوی می کنند و نه جستجوگرند. آنها با خوراکهای ذهنی که دیگران به آن‌ها می دهن، تغذیه می کنند ماهی از آب بیرون می جهد تا به شما نشان بدهد که می توانید از او تا ژرفای بیشتری هم فرو بروید و ببینید و کشف کنید.

چرا این کار را نمی کنید؟ هزاران هزار امکان در دسترس شما هست. هرچه بیشتر بکاوید بیشتر وجود خود را حس خواهید کرد. هرچه بیشتر به ناشناخته‌ها سفر کنید اکتشافات بیشتری خواهید کرد. هر چخ در ناشناخته‌ها بیشتر قدم بردارید متمرکزتر خواهید شد.

برای اینکه بدون مشکل زندگی کنید، برای اینکه زندگی بدون بدبختی بدون اندوه و بدون درد قرین حالتان باشد، به شجاعت واقعی نیاز دارید.

باور داشته باشید که همه این مشکلات و همه بدبختی‌ها و نگرانی‌ها و تشویش‌ها اختراع مغز و ذهن بشر است. بشر مشکلات را رای تغذیه ضمیر خود بوجود می آورد وگرنه عمل کرد مغز و ذهنش متوقف می شود.

من یک پیام ساده دارم: هیچ مشکلی نیست، هیچ یک از ما لازم نیست گناهی مرتکب بشویم. همه ما می توانیم مثل یک فرشته بی گناه زندگی کنیم. هستی و کل آفرینش مقدس است. ما هم جزئی از این کل هستیم. چرا باید مشکل ساز باشیم؟ بگذارید در کل و در تمامیت غرق شویم.[۲۷]

از طلب گوهر گویای عشق موج زند موج چو دریا دلم

[27]. مولانا:

من تجربه کردم صنم خوش خو را

سـیلاب سـیه تیره نکرد آن جو را

یک روز گره نبست او ابرو را

زبان فراموش شده بودن و زندگی کردن را به یاد بیاورید خود را به یاد بیاورید و بر روی خود لبخند بزنید. شما هیچ مشکلی ندارید. رنج و درد شما ساختگی و جعلی است. شادی و سرور طبیعت واقعی شما است. تا زنده هستید حال را غنیمت شمارید و از شانس زنده بودن خود بهره مند شوید.[۲۸]

دارم بـــیمرگ و زندگـــای او را
اندیشه و غم را نبود هستی و تاب
آنجا که شراب است و ربابست و کباب
عیش ابدی نوش کنید ای صاحب
چون سبزه و گل نهید لب بر لب آب

حاجت نبود مستی ما را به شراب
یا مجلس ما را طرب از چنگ و رباب
بی ساقی و بی شاهد و مطرب و می
شوریده و مستیم چه مستان خراب

ای شب شادی همیشه بادی شادا
عمـــرت به درازای قیـــامت بـــادا
در یاد من آتشی است از صورت دوست
از غصه اگـــر تو زهـــره داری بادا
(م)

[28]. در ادبیات کهن ما نیز گرچه به لایتناهی بودن و اصالت زمان اشارت بسیار شده است اما بر غنیمت شمردن دم و اینکه «وجودی میان دو عدم» بیش نیست و دم را غنیمت شمردن تأکید زیادی شده است. مانند:
(حافظ)
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
بر لـــب بحر فـــنا مـــنتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
(عطار نیشابوری)
زآمدن بس بی نـــشان بس بی خـــبر
گوییـــا یک دم بر آمـــد کـــامدم من، یـــا شدم
(خیام)
ای دل چو زمانه می کند غمنـــاکـــت
نـــاگـــه بـــرود ز تـــن روان پـــاکـــت
(خیام)
چون نیست مقام ما درین دهر مقیـــم
پس بـــی می و معشوق خطائـــی ست عـــظیم
تا کی ز قدیم و محدث امّیدم و بـــیم
چون من رفـتم جهـــان چه محـدث چه قـــدیم
(خیام)
وقت سحر است خیـــز ای مایـــه ناز
نـرمـــک نـرمـــک بـــاده خـــور و چنـــگ نـــواز
کانـــها کـــه بـــه جایند نپایند بســـی
زانـــها کـــه شـــدند کـــس نـــمـــی آید بـــاز

شما حقیقت هستید.

شما عشق هستید.

شما برکت و رحمت هستید.

شما آزادی هستید.

آرامش و رهایی بشر امروز فقط در گرو یکی شدن او با کل هستی و آفرینش است. همچنانکه برجستگان پیشین بوده اند. آنها که خانه دل را خالی از اغیار کرده اند و با معبود یکی شده اند.[۲۹]

(حافظ)

حافظا تکیه بر آیام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

(م)

[29]. این اندیشه ژرف که در جهان فقط یک حقیقت مسلم وجود دارد و آن هم بود و هست مسلم خدای بزرگ است، در ادبیات عرفانی سرزمین پهناور ایران، طنینی عظیم و رنگ و جلای خاصی دارد.

بسیاری از شعرای عارف مسلک ما به کرات در ادبیات ود به این حقیقت پر جوش که همه چیز تجلی گاه خدای بزرگ است، مکرراً تأکید ورزیده و با این دو حرف کوتاه «توئی تو» احساس خود را بیان می کنند. نظیر این شعر منسوب به شیخ بهایی:

هر در که زدم صاحب آن خانه «توئی تو»
هرجا که روم پرتو کاشانه «توئی تو»
در میکده و دیر که جانانه «توئی تو»
مقصود من از کعبه و بتخانه «توئی تو»
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

یا باباطاهر عریان که ساده‌تر می گوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم　　به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت　　نشانی از قد رعنا ته ویـــنم

و حبیب خراسانی نغمه سر می دهد که:

مرغ دل ما را که به کس رام نگردد
آرام توئی دام توئی دانه توئی تو
بسیار بگوییم و چه بسیار بگفتیـم
کس نیست به غیر از تو در این خانه تو ئی تو

(م)

دفتر دوم

«سوسیالیسم کمونیسم را بشناسید و

مواظب آن باشید»

«سخنرانی بهاگوان. شری. راجینیش» اشو

به تاریخ 13 آوریل 1970 در هندوستان

راجع به چگونگی و کیفیت رژیم سوسیالیستی (توزیع و

تعدیل ثروت) و کاپیتالیستی (سیستم سرمایه داری)

«مقدمه مترجم»

در حدود بیست سال قبل از فروپاشی تشکیلات کمونیستی در اتحادیه جماهیر شوروی سابق، یعنی آوریل 1970 میلادی، و درست در زمانی که شوروی کمونیستی در اوج عظمت و اقتدار و کامیابی خود بود، راجینیش سخنرانی ساده و جالبی در بمبئی هندوستان ایراد کرد که طبق معمول روند کار او سخنانش کلمه به کلمه به صورت کتاب جیبی کوچک به چاپ رسید.

بنده این کتاب را به همراه چند کتاب دیگر اوترجمه کردم، اما هرگز به فکر چاپ آن نبودم تا اینکه استاد ارجمند «جناب آقای دکتر محمود بختیاری» این کتاب را مطالعه و بنده را به چاپ آن تشویق کردند. ایشان به این باور هستند که با وجود این که رژیم کمونیستی در اتحادیه جناهیر شوروی سابق فروپاشیده است، باز هم چشم انداز فریبنده این ایدئولوژی مورد توجه بسیاری از روشنفکران ایرانی می باشد وتردیدی نیست که مطالعه این کتاب تا حدی راه گشای اندیشه برای جوانان ما خواهد بود.

این کتاب در زمینه رد ایدئولوژی کمونیسم، سوسیالیسم به صورت فعلی و با شرایط کنونی جهان و عدم تطابق آن با اوضاع و احوال اقتصادی فعلی جهان و به خصوص با وجود فقر و تنگدستی شدیدی که در اکثر جوامع جهان حکمفرما است و برداشت نادرستی که از سوسیالیسم شده بررسی شده است.

راجینیش سعی کرده است با زبان بسیار ساده و طنزی شیرین به مردم دنیا بگوید که کمونیسم در وضعیت فعلی، یعنی تقسیم فقر و بدبختی اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی بین مردم یک جامعه زیرا در حال حاضر ثروت به حد کافی در هیچ یک از جوامع جهان موجود نیست که آن را یکسان بین مردم تقسیم کنیم، پس در چه چیز می توان مردم را با هم سهیم کرد؟

او به مردم جهان هشدار داد که با وجود پا گرفتن حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی این ایدئولوژی دیر یا زود محکوم به فنا و ویرانی است!

راجینیش می گفت: انسان طبیعتاً موجودی صف آرا و جنگجو است. اگر درگیر جتگ اتمی یا جنگ با اسلحه گرم نشود، به یقین وارد جنگ سرد عقیدتی و ایدئولوژی خواهد شد.

در قرن حاضر بزرگترین درگیری و معماانگیزترین مسأله کشمکش بین سیستم اقتصادی کاپیتالیسم (سیستم سرمایه داری) و سوسیالیسم (سیستم تعدیل و توزیع ثروت) می باشد. این جنگ بین دو حیوان عظیم الجثه، ممالک متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی که متخصص ایجاد جنگ‌های بزرگ در جهان هستند، اتفاق افتاده است، در حالیکه نمی دانند برای چه می جنگند.

او با اشاره به این مجادله می گفت: کاپیتالیسم یعنی سرمایه داری، دشمن سوسیالیسم با سیستم توزیع و تعدیل ثروت نیست، بلکه مادراو است و بی شک سوسیالیسم فرزند مشروع کاپیتالیسم است.

بنابر غقیده او قرن حاضر زمان سوسیالیسم نیست بلکه زمان ایجاد ثروت است. باید صبر کنیم تا ثروت به حداکثر رشد خود برسد و سپس جوانه کند. باید آنقدر ثروت ایجاد شود که برای همه کافی باشد. از پی ثروت و نعمت بسیار، طبیعتاً کودکی بدون کشمکش و جنجال پا به عرصه وجود خواهد گذاشت این کودک سوسیالیسم خواهد بود که باعث شرکت طبیعی عامه مردم در ثروت‌ها خواهد شد.

در این کتاب راجینیش نقطه نظر خود را با مراجعه به عوامل پایه ای و اساسی سیستم‌های اقتصادی و تکیه بر شخصیت و فردیت آدمی، ارائه و سعی کرده است که رازها و معانی و دروغ‌هایی که سال‌ها انسان‌ها را در منجلاب سوءتفاهم و یک جنگ بیهوده درگیر کرده است روشن سازد.

بینش و بصیرت او از این مسأله چنان ساده و روشن است و آن چنان با حقیقت وفق می کند که با تعمق بدان مرحله ای جدید برای تفاهمی تازه در میان ملت‌های جهان ایجاد می کند.

راجینیش می گفت: «در شوروی ثروت به اندازه کافی وجود نداشت، هروقت ثروت به میزان کافی تولید شود، خود به خود هرکس به اندازه نیاز و قدرت خویش بدون جنگ و انقلاب و خونریزی می تواند از آن

بهره‌مند گردد. سوسیالیسم فرزند مشروع کاپیتالیسم است. بگذارید ان جنین به صورت طبیعی و کامل در بطن مادر رشد کند و سپس به صورت کودکی سالم پا به دنیا بگذارد.»

راجینیش معتقد بود که انسان‌ها یکسان به دنیا نیامده اند و اگر ما به زور برابری را به مردم دنیا تحمیل کنیم، تنها کاری که کرده ایم این است که آن‌ها را ضایع ساخته ایم. بشر باید فزصت کافی برای نابرابر بودن و تفاوت داشتن را داشته باشد؛ او باید آزادانه تفاوت را حس کند، اختلاف نظر و عقیده را دریابد ، نفی و تکذیبشود و سپس طغیان کند، آنگاه است که انسان‌ها شکفته خواهند شد. رشد خواهند کرد و میوه مطلوب به بار خواهند آورد.

راجینیش می گفت: «به جرأت می گویم که در یک کشور کمونیستی هرگز مردان بزرگ چون حضرت مسیح(ع) ، حضرت موسی(ع) و یا حضرت محمد(ع) ظهور نمی کردند. زیرا مردی که به دنبال خودشناسی می رود احتیاج به آب و هوای آزاد زندگی آزاد و فکر و روح آزاد دارد. و آنچه شما به نام سوسیالیسم کمونیسم می شناسید، آدمی را که دارای روح است قبول ندارد اصولاً این رژیم روح را قبول ندارد. خدا را قبول ندارد و در جامعه ای که مردمش کافر و منکر وجود خدا باشند هیچ سنگی روی سنگ دیگر بند نخواهد شد. هرگز هیچ سیستم حکومتی ملحد و منکر خدا نتوانسته است در این جهان پا بر جا بماند.»

ایدئولوژی کمونیسم سوسیالیسم ایده تازه ای نبود. در حدود 2500 سال قبل افلاطون فیلسوف ارزنده یونانی که زمینه‌های مختلف علمی اجتماعی و سیاسی نظریه‌های عملی و سازنده ای به عالم بشریت هدیه کرده بود طی یک سری قوانین شهرنشینی به این ایده چشم گیر و دلپذیر نیز اشاره کرده بود اما ظاهراً او طبیعت انسان و حس مالکیت پرستی و تنوع دوستی و ثروت اندوزی او را دست کم گرفته بود.

همه می دانیم که انسان از دسته جانداران اجتماعی است که نظر به قابلیت جفت گیری او در تمام طی سال، به جفت و خانواده خود پای‌بند است. مانند میمون‌ها. ببینید میمون‌های نر چگونه جفت و فرزندان خود را حراست می کنند آن‌ها هم در اجتماع خود احساس مالکیتی شدید دارند. لانه و کاشانه دارند و با

همسر و فرزندان خود در یک جا زندگی می کنند و اجازه نمی دهند غریبه ای به حریم آن‌ها نزدیک شود و به مالکیت آن‌ها خدشه ای وارد سازد. حال چگونه می توان حس مالکیت را از انسان اشرف مخلوقات باز ستاند؟!

زن من، خانه من، فرزند من،! این شروع مالکیت است. دیگر تئوریسین‌ها هم به این مطلب توجه چندانی نکرده اند زیرا حس مالکیت طلبی پایه و اساس زندگی اجتماعی و مدنیت بشر است.

شاید اساسی‌ترین علت عدم موفقیت کمونیسم هم در همین نکته باشد. جهان گرسنه و بیمار به دنبال مسکن می گردد. کمونیسم هم نوعی افیون است، بسیار چشم گیر و مؤثر اما فرار.

امروز را برای فردا فدا می کنیم، اما فردایی در کار نیست. فردا هرگز نمی آید. هفتاد سال از انقلاب کبیر کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی سابق گذشت و فردا همچنین دور و دورتر به چشم می خورد.

مردمی که خود را فدای این انقلاب کمونیستی کردند، بیهوده دست به خودکشی دست جمعی زدند. آن‌ها امیدوار بودند که کاری برای بشریت انجام می دهند نمی دانستند که دیوانگی جدیدتری را به دنیای دیوانه دیوانه خود هدیه کرده اند دنیای که پر از دیوانگی‌های گوناگون دیگری هم بوده است.

قبل از اینکه ببینیم راجینش در حدود بیست و پنج سال قبل چگونه سیستم سوسیالیسم کمونیسم را تجزیه و تحلیل و فروپاشی عنقریب آن را پیش بینی کرد نگاهی اجمالی به نوشته‌های آقای میخائیل گورباچف در کتاب دومین انقلاب روسیه پراسترویکا خواهیم داشت.

آقای میخائیل گورباچف با عنوان دبیر کلی و رئیس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (سابق) در سال 1987 میلادی 70 سال بعد از انقلاب کمونیستی شوروی کتابی تحت عنوان دومین انقلاب روسیه پراسترویکا که بیانگر نظرات رهبری اتحاد جماهیر شوروی (سابق) در مسائل سیاست داخلی و خارجی آن کشور است منتشر کرد این کتاب توسط آقای عبدالرحمن صدریه به فارسی‌ترجمه شد و در تاریخ

1366 شمسی در ایران به چاپ رسید در مقدمه این کتاب کلمه پراسترویکا Prestroika به معنی بازسازی‌ترجمه شده است و آقای گورباچف کتاب را این چنین شروع کرده اند:

این کتاب رانوشتم چون خواسته ام مستقیم با مردم اتحاد جماهیر شوروی ایالات متحده امریکا و کشورهای دیگر جهان سخن بگویم من با روسای دولت‌ها سیاستمداران برجسته و دولتمردان بسیاری از دیگر کشورها ملاقات کرده ام اما مایلم توسط این کتاب مستقیم و بدون واسطه با مردمان سرتاسر جهان گفتگو کنم و مسایل را مورد بحث قرار دهم که بدون استثناء به همه ما بستگی دارد این کتاب را نوشتم چون به عقل سالم ایشان اعتقاد و اطمینان دارم که آنها نیز همانند من نگران آینده سیاره مان هستند.

ما در رهبری شوروی به این نتیجه رسیده ایم که تفکر سیاسی نوینی مورد نیاز است این تفکر باید عملا به کار گرفته شود.

به رغم تمامی تضادها در دنیای امروز به رغم گونه گونگی سیستم‌های اجتماعی و سیاسی و به رغم راههای متفاوتی که ملت‌ها در جریان تاریخ خود برگزیده اند این جهان کلی است و تفکیک ناپذیر همه ما مسافرین کشتی زمین هستیم و نمی بایست فرصت دهیم که این کشتی ضایع شود کشتی نوح دیگری وجود ندارد.

گورباچف در قسمت دیگری از کتاب راجع به وسعت سرزمین شوروی که یک ششم کل جهان (منظور کره زمین) است و عظمت تاریخی آن در گذشته و حال سخن گفته است و خواننده را به سیر و سیاحتی پرنوش و نیش در جریانات سیاسی هفتاد ساله انقلاب کمونیستی کشورش رهنما می شود.

گورباچف از اوضاع نامطبوع اقتصادی و اجتماعی علوم و تکنولوژی بیمار نادرستی عدالت اجتماعی خدمات پزشکی ناقص و بی رویه عدم بهره وری صحیح از کارگران و کیفیت ضعیف تولیدات پایین آمدن ارزش‌های ایده‌ئولوژی و فساد اخلاقی در میان توده مردم و تنگناهای بسیار دیگری در زندگی روزمره مردم بخصوص در دهه هشتاد سخن گفته است او حقایق تلخ بسیاری در مورد گمراهی دانش پژوهان

تئوریسین‌ها روزنامه نگاران و تاثیر منفی گفته‌ها و نوشته‌های ایشان در افکار عمومی جامعه و سقوط اخلاق عمومی را فاش ساخته است.

او می گوید: تفاوت بین بیان و عمل در افکار عمومی نفی وتردید در مواجه با شعارها را موجب شده است و مسلم بود که این وضع عدم اعتماد مردم را در پی خواهد داشت هرآنچه در پشت‌تریبون‌ها بیان می شد و در روزنامه‌ها و مجلات به چاپ می رسید مشکوک به نظر می آمد رفته رفته سقوط اخلاقی عمومی نمایان گشت آن دوران جنگ بزرگ میهنی و دوران بازسازی بعد از جنگ اهمیت خود را از دست داد الکلیسم مصرف مواد مخدر و اعمال جنایتکارانه افزایش یافت.

دلربایی‌های سیاسی و توزیع گروهی مدال‌ها و عناوین و امتیازهای شغلی رفته رفته نگرانی شرافتمندانه مسئولین را نسبت به وضع انسان‌ها و بهبود فضای اجتماعی و شرایط مناسب کار را از یادها برد و جوی ایجاد شد که در آن همه خلافکاری‌ها بخشوده می شد و در عین حال کوشش به عمل می آمد که بر همه این نابسامانی‌ها با نمایش‌های پرشکوه جشن گرفتن‌ها برای تعداد بی شماری سالگردهای غیرضروری در پایتخت و شهرها و دهات سرپوش گذاشته شود در نتیجه دنیای زندگانی روزمره و دنیای تظاهر به رفاه مدام بیشتر از هم فاصله می گرفتند.

گورباچف با افسوس بسیار از وضع نابه هنجار در سطح ادارات و قانون شکنی‌ها و فساد کارکنان و جنایت‌های بیشمار و ثروت اندورزی‌های تعدادی از سران کل و مسئولین امور پرده بر می دارد و اذعان می کند که با همه کوششی که اکثریت کمونیست‌ها با جدیت و علاقه مندی به کار می بستند تا سدی برابر فعالیت خودخواهانه جاه طلبان برپا شود موفق نمی شدند و همواره مشکلات سریع‌تر از آن انباشته می شد که امکان حل آنها وجود داشته باشد.

گورباچف می گوید: حزب نیرو و جسارت آن را یافت که اوضاع را آنچنان که هست قضاوت و درک کند و تحولی بنیانی و تغییری اساسی را برای نجات کشور از بحرانی که در آن گرفتار شده است اجتناب ناپذیر بداند تمامی انسان‌های شریف با تلخکامی شاهد بودند که چسان ملت علاقه خود را نسبت به موضوع‌های

اجتماعی از دست می داد چگونه کارگر دیگر از ارزش گذاری‌های گذشته لذت نمی برد و به ویژه جوانان به هر قیمتی برای برخورداری از ثروت‌های یک شبه کوشا بودند.

ملت ما همواره ادراکی نیز در زمینه آگاهی بر فاصله گرفتن عمل از بیان داشته است و شکنجه‌های دولت سالاری و فساد اداری توده ملت را روحا برای پراسترویکا (بازسازی) آماده ساخت.

گورباچف با بیان این مطلب به خواننده تفهیم می کند که این واقعیت مسلم است که نیروی لازم برای تغییرات انقلابی از مدتی قبل در توده ملت و در حزب کمونیست شوروی اشباع شده است و هر دو عامل را آماده انقلابی دوم ساخته است.

می بینم که چگونه بعد از هفتاد سال تمام رویاهای مارکس انگلس، لنین و دیگر رهبران سوسیالیسم کمونیسم نقش بر آب شد و امروز که ما با هم سخن می گوییم از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فقط نامی بر جای مانده است و بس.

اکنون به سخنان راجینیش و تجزیه و تحلیل او درباره سیستم سوسیالیسم کمونیسم و سیستم کاپیتالیسم گوش فرا می دهیم.

«من حقیقت را خواهم گفت:»

«سوسیالیسم دموکراتیک

یک دروغ محض است!»

راجینیش سخنرانی خود را با یک لطیفه شروع می کند:

در گذشته‌های دور در شهر بزرگی جمعیت انبوهی در میدان بزرگ شهر گرد هم آمده بودند. همگی با انتظاری هیجان انگیز منتظر رسیدن پادشاه به میدان شهر بودند. دیری نگذشت که صفوف منظم سلطنتی که شاه را در میان داشتند به میدان نزدیک شد. جمعیت حاضر در میدان با سخنان تحسین آمیز راجع به لباس تشریفای و شاهانه پادشاه شروع به بحث و گفتگو کردند، اما در حقیقت همه آن‌ها می دیدند که پادشاه کاملاً لخت و عریان است!

در میان جمعیت میدان فقط یک پسر بچه خردسال که بر روی شانه پدرش نشسته بود و به ماجرا تماشا می کرد، با تعجببه پدر گفت: «چرا همه از لباس پادشاه سخن می گویند، در حالیکه من اصلاً لباسی به تن او نمی بینم؟!»

پدرش با تعرض و پرخاش او را ساکت کرد و با عجله از میان جمعیت هردو خارج شدند، در حالیکه به شدت نگران بودند که نکند که کسی صدای آنها را شنیده باشد.

در حقیقت شاه لخت و عریان بود، اما همه راجع به شکوه و عظمت لباس او سخن می گفتند. موضوع چه بود؟

چندین ماه قبل مردی زیرک و باهوش و طماع نزد پادشاه رفته و ادعا کرده بود که می تواند ردا و قبائی که شایسته شاه شاهان باشد و هدیه خداوندی است برای پادشاه تهیه کند. مردک طماع به پادشاه ساده

لوح و بی خرد گفته بود: «گرچه تو همه جهان را فتح کرده ای، هنوز نتوانسته ای جامه شاه شاهان را که هدیه ای الهی است برای خود تهیه کنی! من این مهم را برایت انجام خواهم داد.»

طمع پادشاه به شدت تحریک شده بود. او همه چیز داشت، اما هنوز لباس شاه شاهان را نداشت، حتی آن را ندیده بود. راجع به آن چیزی هم نشنیده بود. مردک زیرک به وی گفته بود که این لباس چندان هم گران تمام نمی شود. او فقط شش ماه وقت لازم دارد تا آن را برای شاه تهیه کند.

آن مرد مکار در محل امنی در قصر شاه زندانی شد و نگهبان‌های بسیار برای او گمارده شدند. او به خوبی در قصر پذیرایی می شد و هرچند گاه یک بار جهت ساختن لباس پادشاهی، پول هنگفتی از شاه از همه جا بی خبر مطالبه می کرد. پس از گذشت شش ماه، میلیون‌ها روپیه از پادشاه بابت لباس گرفته بود اما با آن همه نگهبان و مراقب نمی توانست از قصر خارج شود.

چند ماه بعد مرد زیرک با جعبه ای گرانبها که ادعا می کرد لباس شاه شاهان را در آن گذاشته است به حضور شاه رسید. پادشاهان بسیاری از دیگر کشورها دعوت شده بودند که برای دیدن لباس شاهانه حضور به هم رسانند. مرد شیاد، در جعبه را باز کرد و به پادشاه گفت: «تاج و دستار خود را به من بدهید.»

پادشاه تاج و دستار خود را به او داد و او هم همه را در جعبه گذاشت و یکی دیگر را به ظاهر بر سر او گذاشت، اما دستش خالی بود و همه می دیدند که چیزی در دست مرد شیاد نیست اما طوری نشان می دهد که انگار تاج و دستاری در دست دارد. مرد زیرک از آن‌ها پرسید آیا تاج و دستار را می بینند؟ و به جوائی آرام زمزمه کرد: «هنگامی که این تاج و دستار را خداوندگار عالم برایم فرستاد، پیغام داد که فقط آن‌هائی که فرزند مشروع پدرشان هستند، قادر به دیدن این پوشش شاهی خواهند بود!!»

دست او خالی بود اما بلافاصله شاه شروع به دیدن تاج و دستار کرد و گفت: «هرگز تاج و دستاری به این با شکوهی ندیده ام!»

بنابراین لباس‌های پادشاه یکی پس از دیگری بیرون آورده شد و در جعبه گذاشته شد و شاه لباس‌هایی را که هرگز وجود خارجی نداشتند در بر می کرد. شاه رفته رفته نگران می شد و هنگامی که نوبت به آخرین تکه لباسش رسید خیلی پریشان بود. مرد شیاد او را دلداری داد و گفت که اصلاً جای نگرانی نیست آنگاه رو به پادشاهان دیگر حاضر در مجلس نمود و گفت: «کسانی لباس شاه شاهان را بر تن شاه ما می بینند که فرزند مشروع پدر خود باشند.» آنگاه همه حاضران درمجلس شاه عریان را در لباس باشکوه بهشتی (دروغین) دیدن. لباسی که هرگز وجود خارجی نداشت، هریک ازدرباریان و پادشاهان فکر می کردند که لباسی را که همه می بینند، حتماً وجود خارجی دارد و ازدید آن‌ها پنهان است و با کمال شرمندگی به این نتیجه می رسیدند که تنها پسر نامشروع حاضر در آن مجلس می باشند. اما این رازی نبود که برملا شود ناچار ساکت می ماندند.

همه این اتفاقات در داخل قصر افتاده بود. مرد شیاد از شاه خواست که برای رضای خدا با همان لباس به میان مردم برود و آن را به همگان نشان بدهد.

آنگاه به همه جارچیان دستور داده شد که به میان مردم بروند و خاصیت لباس پادشاه را برای مردم شرح دهند و آن‌ها را به دیدن لباس شاه شاهان دعوت کنند.

پادشاه سوار بر ارابه به میدان شهر برده شد. درشهر همه مردم شاه برهنه را دیدند ولی هیچ کس جرأت گفتن حقیقت را نداشت و همه از آبروی خود می‌ترسیدند. و بر حق بودن والدینشان شک کردند. فقط آن کودک خردسال بود که حقیقت را بیان کرد و پدرش او را با خشونت ساکت کرد و از میدان بیرون برد و به او گفت: «ای پسر احمق وقتی بزرگ شدی یاد می گیری که گونه باید لباس شاه شاهان را ببینی! بیا برویم به خانه شاید کسی گفته‌های‌ترا شنیده باشد و برایمان دردسردرست کند.»

حالا چرا من بحث سوسیالیسم کمونیسم را با این لطیفه شروع کردم؟ نکته کجاست؟ امروزه به نام سوسیالیسم کمونیسم هنگامه و غوغای عظیم در جهانبه پا شده است. در این جمعیت انبوه که برای سوسیالیسم کمونیسم سینه می زنند، هورا می کشند و دست تکان می دهند و مشت گره می کنند،

موقعیت من درست مانند همان پسر بچه نادان است که فریاد زد: «پدر! پادشاه که عریان است لباس ندارد!»

من احساس می کنم که زمان آن رسیده است که یک نفر این را بگوید.

طبیعت انسان‌ها طوری است که هر دروغ بزرگ را که خوب به چاپ رسیده باشد، به صورت یک حقیقت غیر قابل انکار جلوه‌گر کنند.

در صد سال اخیر، یک راز سیستماتیک در اطراف سوسیالیسم به وجود آمده است و تبلیغات دائمی فروشندگان آن و جوش و خروش و شعارهای نعره آسای آن‌ها، کاری کرده است که سوسیالیست‌هائی که اصلاً سوسیالیست نبوده و نیستند به وجود آورد. حتی آن‌هایی که قلباً سوسیالیست نبوده و نیستند و آن را نمی خواهند، برایش افسانه سازی می کنند و تحسینش می کنند. هیچ کس جرأت ندارد که مخالف آن سخن براند. من هم مردی بی تجربه در دنیای تجارب هستم که مخالف سوسیالیسم قد علم کرده ام.

تاریخ بشریت، نشان داده است که آن چیزی را که توده مردم و اکثریت آن‌ها قبول کرده اند، لزوماً یک واقعیت و یک حقیقت نیست. جمعیت و انبوه مردم، اغلب اوقات دروغ‌ها را پذیرفته اند و با آن‌ها زندگی کرده اند. و حالا هم یک دروغ تازه به نام سوسیالیسم، مغز و روح آن‌ها را تسخیر کرده است. بنابراین لازم است که مفهوم واقعی سوسیالیسم را بررسی کنیم و معنی واقعی آن را دریابیم. اولین مسأله ای که باید روشن شود، این است که امروزه سوسیالیسم به عنوان دشمن کاپیتالیسم شناخته می شود. در حالیکه سوسیالیسم کودک مشروع و خواسته کاپیتالیسم است.

کاپیتالیسم خودش را از سیستم فئودالیسم بر می خیزد. اگر به کاپیتالیسم اجازه داده شود که کاملاً توسعه یابد، طبیعتاً پس از مدتی، خود به خود به سوسیالیسم تبدیل می گردد و اگر سوسیالیسم هم سیر طبیعتی خود را بگذارند تبدیل به کمونیسم (سیستم اشتراکی) خواهد شد. و به همین طریق کمونیسم هم به آنارشیسم (هرج و مرج) مبدل خواهد گردید. اما شرط اساسی آن است که این سیستم‌ها کاملاً گشوده و بسط یافته باشند.

اگر کودکی را مجبور سازیم که چهار ماه زودتر از موعد مقرر به دنیا بیاید و نگذاریم نه ماه تمام، دوره بارداری مادر انجام پذیرد، بچه ای که به دنیا خواهد آمد یا مرده است یا اگر زنده باشد، از مرده بدتر است.

سوسیالیسم متولد شده در روسیه هم مانند همان بچه زود به دنیا آمده و نارس می باشد. روسیه کشوری کاپیتالیستی نبود و سوسیالیسم خیلی زودتر از موعد بر او تحمیل شد. سوسیالیسم در روسیه متولد شد، اما کودکی مرده به دنیا آمد. به همین دلیل هم ده میلیون نفر از همان مردم فقیری که سوسیالیسم برایشان طلیعه ای از خوشبختی بود، بی رحمانه به دست آن کشته شدند. شاید در تاریخ بشریت، هیچ کشوری متوسل به چنین کشتار عظیمی که در کشورهای سوسیالیسم روسیه و چین انجام پذیرفته است، نشده اند و مسخره این جا است که مردم بیچاره ای که به دست دژخیم‌ها سپرده شده اند، همان‌هایی بودند که به خاطرشان سوسیالیسم درآورده شده بود.

روسیه هرگز ده میلیون کاپیتالیسم نداشته است. ده میلیون کاپیتالیسم حتی امروزه در ایالات متحده امریکا هم پیدا نمی شود. با وجود این ده میلیون نفر به دست قصاب‌های خونخوار رژیم روسیه کشته شدند. این چیزی است که همه می دانند. بله سوسیالیسم برای همین مردم پیاده شده!

بعد از کشتاری این چنین از مردان و زنان و کودکان روسیه این کشور هم چنان فقیر باقی ماند. حتی امروزه هم به ثروتی نرسیده است.

سوسیالیسم روسیه کم خون و ضعیف است. بی روح و بی جان است و به همین خاطر هم ملت روسیه در سال‌های اخیر به راه کاپیتالیسم برگشت کرده اند. اشتباه آن‌ها، با برگشت به مقیاس‌های کاپیتالیسم می تواند تصحیح شود. اساسی‌ترین درگیری مائوتسه با روسیه این است که روسیه به طرز بسیار مضاعفی به طرف کاپیتالیستی برگشته است.

تجربه پنجاه سال گذشته به روسیه نشان داده که سوسیالیسم قدم عجولانه ای بوده است که آن‌ها برداشته اند. زیرا آن‌ها از این راه سرمایه و ثروتی ایجاد نکرده اند. به خاطر داشته باشید که اگر

کاپیتالیسم توسعه معقولانه ای داشته باشد، سوسیالیسم پی آمد طبیعتی آن خواهد بود - بعد از نه ماه بارداری صبورانه است که بچه سالم بدون دردسر و طبیعی به دنیا خواهد آمد بنابراین بحث در مورد سوسیالیسم هنگامی که هنوز کاپیتالیسم به رشد کافی و طبیعی خویش نرسیده است یک انتحار اجتماعی می باشد.

من خودم خواهان سوسیالیسم هستم و حتما تعجب می کنید که می گویم مواظب سوسیالیسم به هندوستان قدم بگذارد اما به یک شرط – آن هم این است که نه ماه کامل را در رحم مادر بماند این مملکت هنوز کاپیتالیسم را بدست نیاورده است بنابراین گفتگو درباره سوسیالیسم بسیار خطرناک است به همان خطرناکی که در روسیه بود و در چین نیز پس از کشتاری عظیم هنوز سوسیالیسم واقعی نتوانسته است به نتیجه برسد زیرا هیچ چیز در دنیا نمی تواند قبل از زمان و موقع معین خود پا به عرصه وجود بگذارد قانون طبیعت به عجله اجازه عرض اندام نمی دهد این مملکت هنوز سیستم کاپیتالیسم را توسعه نداده است.

اکنون لازم است که بدانیم اصولا کاپیتالیسم یا سیستم سرمایه‌داری چیست امروزه کلمه کاپیتالیسم به عنوان یک کلمه بدخیم و بدنهاد به نظر انسان‌ها می رسد همه مردم با عجله به محکوم کردن آن می پردازند بدون اینکه بدانند که همین کاپیتالیسم چه نفعی می تواند برای جامعه انسان‌ها داشته باشد و نمی دانند که این سیستم پیش درآمد سیستم محبوب آن‌ها یعنی سوسیالیسم است اگر روزی فرا رسد که همه مردم بتوانند برابری را بدست آورند اگر روزی فرا رسد که همه آزاد از فقر و ناداری شوند و به نعمت و فراوانی دست یابند آن زمان صد در صد اعتبار و آبرو برای کاپیتالیسم کسب شده است.

بهرحال لازم است که چند نکته درباره سیستم کاپیتالیسم روشن شود اول این که کاپیتالیسم روشی است که ایجاد ثروت و سرمایه می کند قبل از کاپیتالیسم هیچ سیستم دیگری در دنیا ایجاد ثروت نکرده است وقتی می گویم سرمایه و ثروت منظورم منابع طبیعی نیست بلکه ثروت‌های قابل لمس و خلق شده

به دست خود مردم است اگر مردم آن‌ها را به وجود نمی آوردند از زمین و آسمان به دامان هیچ کس فرود نمی آمد.

ثروت انباشته شده جامد دارای سه بعد استوار خالص و قابل اطمینان است ثروتی است که بتوان با آن سرمایه گذاری کرد ثروتی که سرمایه هر محصولی می تواند باشد ثروت دنیای امروز می تواند تولید سرمایه کند و این ثروت شامل منابع و ثروت‌های طبیعی دریا و خاک که در دسترس انسان‌ها می باشد نیست ثروت‌هایی که از معادن و جنگل‌ها از رودخانه‌ها و آبشارها یا هرجای دیگری به دست می آید نیست بلکه ثروتی است که در صد و پنجاه سال اخیر کاپیتالیسم طی یک سیستم واقعی تولیدی ایجاد کرده است.

در سیستم‌های اجتماعی که از کاپیتالیسم جلوتر بوده اند همه سیستم‌ها براساس غارتگری و یغماگری و چپاول بوده اند چنگیز و تیمورلنگ و نادرشاه افشار دیگر بنیان گذاران سیستم‌های غارتگری جهان و حکام فئودالیسم همه آن‌ها فقط ملت و مردم را چپاول کرده اند و صندوق و توبره‌های خویش را با غارت مال ایشان انباشته اند اما ثروت و سرمایه در سیستم کاپیتالیسم کاملا متفاوت است کاپیتالیسم ثروت را خود به به وجود می آورد همه ما بدون توجه و بدون اندیشیدن عادت کرده ایم که کاپیتالیسم را با فئودالیسم برابر بدانیم ما فکر می کنیم که کاپیتالیسم نوعی بهره برداری و استثمار غیرعادلانه از ثروت دیگران است و این درست نیست کاپیتالیسم حقیقتا ایجاد ثروت می کند واقعا سرمایه گذاری می کند هنگامی که سرمایه به حد کافی ایجاد شد فقط هنگامی که واقعا به حد وفور سرمایه موجود بود می توان آن را به مساوات تقسیم کرد بدون سرمایه و ثروت موجود چه چیزی را می خواهیم تقسیم کنیم؟

امروزه بعضی از گروههای دست چپی در هندوستان در اندیشه تقسیم ثروت هستند ثروتی را که موجود نیست می خواهند تقسیم کنند اگر واقعا چنین تصمیمی جدی شود چه چیز را تقسیم خواهند کرد؟ فقط فقر و بیچارگی در این مملکت قابل تقسیم است نه ثروت ثروتی موجود نیست! اما تا بخواهید فقر به حد وفور یافت می شود و برای تقسیم شدن آماده است.

بله تقسیم و پخش ثروت بسیار خوب است اما قبل از نقسیم باید سرمایه به حد کافی موجود باشد اول تولید و تهیه انجام می پذیرد و سپس تقسیم و پخش به دنبال آن می آید کاپیتالیسم تولید ثروت می کند و سوسیالیسم آن را پخش و تقسیم می کند اگر اصولا کاپیتالیسم نباشد و ثروتی نباشد بنابراین سوسیالیسم چیزی جز فقر را نمی تواند تقسیم کند اگر ملت ما تصمیم بگیرد که سیستم سوسیالیسم را بپذیرد معنی آن این است که می خواهد برای ابد فقیر باقی بماند چیز دیگری جز این نیست زیرا وسیله ای برای پخش ثروت نداریم ثروتی وجود ندارد که تقسیم شود.

موضوع دیگری که باید بدان توجه کرد این است که تمام مردم دنیا در ایجاد ثروت نمی توانند شرکت کنند امروزه ثروت و صنعت فقط دست تنی چند از مردم جهان است توده مردم جهان نیستند که ایجاد ثروت می کنند فقط تعدادی چند نظیر راکفلر مورگان روتشیلد تاتا و ساهور هستند که ایجاد ثروت می کنند و باعث رونق صنایع می شوند نه هر کسی اگر نام ده نفر سرمایه دار اصلی را از آمریکا حذف کنیم آمریکا هم به اندازه ما فقیر خواهد بود بدون آن سرمایه دارها آمریکا نخواهد توانست فراوانی کنونی را بدست آورد.

شنیده ام روزی هنری فورد به لندن رفته بود در فرودگاه به دفتر اطلاعات مراجعه و تقاضا کرده بود که هتلی ارزان قیمت به او نشان بدهند کارمند دفتر اطلاعات فرودگاه لندن او را شناخته بود و سوال کرده بود: آیا شما همان هنری فورد معروف سرمایه‌دار نیستید؟ من عکس شما را در روزنامه‌ها دیده ام چرا هتل ارزان قیمت می خواهید؟ پسرها و دخترهای شما هروقت به لندن می آیند به گرانترین هتل‌ها می روند!

فورد جواب می دهد: پسران من فرزندان هنری فورد معروف هستند در حالی که من پسر یک مرد فقیر بی نام و نشان هستم من خودم ثروت را بدست آورده ام بنابراین بگذارید یک هتل ارزان قیمت پیدا کنم.

ثروت کنونی آمریکا دست آورد تنی چند از مبتکرین و نابغه‌های این کشور است که هنر ایجاد ثروت را داشته اند چرا همه مردم دنیا نمی توانند چنین کارهایی انجام دهند؟ چرا هنری‌ها هنوز هم نتوانسته اند

حتی یک نفر ثروتمند واقعی داشته باشند؟ هندوستان صاحب قدیمی‌ترین فرهنگ است با وجود این هنوز نتوانسته است ثروتمند باشد هندی‌ها هرگز نخواستند هنر بدست آوردن ثروت را بپذیرند همیشه مخالف ثروت بوده اند ضد سرمایه داری بوده اند برای همین هم نوابغ ما نتواسته اند به طرف مال و ثروت بروند آنچه هوش و استعداد داشته اند در جهت قطع علایق دنیوی و سالک شدن به کار برده اند مردی که می توانسته است یک هنری فورد بشود بودا شده است مردی که می توانسته است یک راکفلر باشد گاندی شده است.

بنابراین هندی‌ها سالکین بزرگی پرورش داده اند نه ثروتمندان نامی.

به خاطر مخالفت شدید هندی‌ها با ثروت دنیایی استعدادشان به طرف جهت مخالف آن کشیده شده است.

سیاح معروف کنت کیزر لینگ پس از دیداری که از هندوستان به عمل آورد در یادداشت‌های روزانه اش جمله کوتاهی درباره هندوستان نوشت از این قرار: هندوستان کشوری است بسیار ثروتمند که مردمی بسیار فقیر در آن زندگی می کنند!

با خواندن این جمله ابتدا خیلی تعجب کردند کشوری که ثروتمند است چگونه مردمش فقیرند؟ و اگر فقیرند چگونه کشور ثروتمندی است؟ بعد متوجه شوخی او شدم ضد و نقیض اما حقیقت است – هندوستان استعداد ثروتمند شدن را دارد اما باید مردمش را یاری کرد که به طرف شاهراه ایجاد ثروت راهنمایی شوند.

فکر نکنید که کاپیتالیسم محصول بیگاری کشیدن و شکنجه کردن کارگران است کارگران خلاق ثروت و سرمایه نیستند مردمان اولیه در همه جای دنیا سالیان دراز کار کرده اند و مشقت کشیدند مردم فقیر آفریقا هنوز هم کار می کنند و رنج بسیار تحمل می کنند ولی همچنان در سراشیبی فقر روانند مردم فقیر آسیا هم همینطور اگر قرار بود با کار ثروت ایجاد شود باید مردم جهان اکنون در ناز و نعمت فراوان بودند.

ایجاد کننده ثروت کس دیگری است او کارگشا و پیش قدم بوده است – استعداد نهان در پشت کاپیتالیسم بوده است کاپیتالیسم به این گونه افراد و به این گونه استعدادها فرصت می دهد که تولید ثروت کنند و مدیریت تشکیلات را بدست گیرند.

کاپیتالیسم تولید سازمان یافته بر مقیاس گروه است بزرگترین تغییری که کاپیتالیسم در عالم بشریت به وجود آورده است جایگزین کردن ماشین به جای بیگاری کشیدن از کارگران است زیرا کار دستی و بیگاری کشیدن از کارگر ثروت به بار نمی آورد هرچقدر یک کارگر بیگاری بدهد کافی برای سیر کردن شکم خودش هم نمی باشد.

در زمان بودا همه جمعیت هندوستان بالغ بر بیست میلیون نفر بوده است و هیچ وقت هم نمی توانست بیش از این شود زیرا نه دهم کودکان از فقر مرض و فقدان دارو و بهداشت از بین می رفتند و راهی هم برای نجات آن‌ها نبود اما درصد و پنجاه سال گذشته جمعیت هند ناگهان رو به ازدیاد نهاد امروزه جمعیت هندوستان بیش از سیصد میلیون و نیم نفر است آن‌ها همه زنده اند فقط به خاطر کاپیتالیسم بدون آن همه مانند گذشته نابود می شدند غیرقابل تصور است که قبل از کاپیتالیسم این مملکت می توانسته است صاحب چه جمعیتی باشد ببینید کاپیتالیسم چه کرده است؟

اولین کار کاپیتالیسم جایگزین کردن ماشین به جای انسان است کاپیتالیسم تکنولوژی را معرفی کرده است او بشر را از قید و بند بیگاری کشیدن رهانیده است و به جای او از ماشین کار می کشد و این دو نتیجه دارد یکی این که گنجایش و بازدهی ماشین بی انتها است درحالیکه ظرفیت انسان محدود است.

کاری که ماشین در عرض یک روز می کند شاید هزاران انسان نتوانند در یک ماه انجام دهند به خاطر وجود ماشین است که پدیده تولید گروهی امکان دارد با کار ماشین جهان انبار ثروت‌ها خواهد شد.

دوم اینکه با ظهور ماشین انسان آزاد شد آزاد از بردگی پایان بردگی هم زمان با اختراع ماشین بود آب شدن بردگی و از بین رفتن آن هدیه دیگر کاپیتالیسم به بشریت بود اگر ماشین پا به عرصه ظهور نمی گذاشت بشر هرگز قادر نبود شانه از زیر بار بردگی خالی کند و بردگی هرگز به پایان خود نمی رسید

بدون ماشین انسان ناچار بود همچنان در بند باقی بماند در بند کاری طاقت فرسا و در زیر بار فشار زور زیرا هیچ کس حاضر نبود بدون زور و فشار زیر بار این همه کار برود فقط ماشین توانست بشر را از بردگی نجات دهد.

امروزه بشر آزاد است او دیگر برده نیست و این نعمت را از برکت وجود کاپیتالیسم به دست آورده است و اما سوسیالیسم یک دروغ بزرگ دیگر نیز بین مردم رواج داده است و آن هم این است که کارگران ایجاد کننده ثروت هستند در حالیکه چنین نیست کارگران سهم عمده ای در تولید ثروت ندارند و بزودی با ازدیاد ماشین و پیشرفت صنایع الکترونیک کامپیوتر و صنایع فضایی غیرضروری و زائد هم خواهند شد.

در پنجاه سال آیند دیگر هیچ کس به عنوان کارگر روی زمین کار نخواهند کرد و این خیلی بهتر است برای انسان باعث سرافکندگی خواهد بود که کاری را انجام بدهد که از عهده ماشین ساخته باشد بنابراین رفته رفته کارگری بی فایده خواهد شد و کار کارگر از سیستم تولید حذف خواهد گردید و در پنجاه سال آینده به هیچ وجه نیازی به او نخواهد بود.

مهمترین قسمت تولید مغز تولیده کننده است کسی که ایده‌های تولید کنندگی دارد و این دروغ بزرگ را سوسیالیسم رواج داده است که تولید عمدتا در اثر کار بازوی کارگر است اگر این دروغ بزرگ واقعیت داشت سال‌ها قبل فقر و تنگدستی شدیدی که در دنیا بیداد می کرد ریشه کن شده بود.

تمام دارائی دنیا حاصل اختراعات مغر بشر است و به خاطر داشته باشید نه تنها همه در این تولید شرکت نداشته اند بلکه برای آن کاری هم نکرده اند فقط یک انشتین در دنیا پیدا می شود و قانونی را کشف می کند و بقیه افراد بشر از آن استفاده می کنند یک هنری فورد ثروت تولید می کند و در میان دیگران پخش و توزیع می کند در حالیکه گفته می شود که کاپیتالیسم ثروت مردم را استثمار می کند دروغی بزرگتر از این ممکن نیست ثروتی که وجود خارجی ندارد چگونه استثمار می گردد؟ فقط آن چیزی استثمار می شود که در جایی وجود داشته باشد کاپیتالیسم نه تنها استثمار نمی کند بلکه ایجاد می کند تولید می کند.

هنگامی که ثروت تولید شد به نمایش گذاشته می شود و باعث حسادت هزاران نفر می گردد اما موقعیت سوسیالیسم چنین نیست زیرا این سیستم معتقد به مساوات بین مردم است به خاطر این نیست که انسان‌ها مساوات را بین همنوعان خود می پسندند بلکه به خاطر حسادت غریزی است که نوع بشر بدان مبتلا می باشد.

انسان ناخودآگاه نسبت به کسانی که موفق هستند حسادت می ورزد به کسانی که مقام و منزلتی پیدا کرده اند حسادت می کند به نوعی نسبت به شادی و سرمستی آن‌ها با بغض و کینه می نگرد.

اکثریت مردم زندگی خود را بیشتر در حالت سکون و رخوت می گذرانند اینگونه افراد هرگز ثروت یا قدرت و یا علمی نمی اندوزند اما مسلما آگاهی دارند که دیگران باهوشند و موفقند و بیش از ایشان سرمایه بهم زده اند مسلم بدانید که حسادت هزاران نفر بدین طریق برانگیخته خواهد شد.

انقلاب کبیر روسیه هم فقط در اثر حسادت عده ای بوجود آمد. هیمنطور انقلاب چین صحبت‌هایی که راجع به سوسیالیسم در هند صورت می گیرد فقط در اثر همین حسادت است حسادت در وراء همه این ناآرامی‌های اجتماعی پنهان است و یادتان باشد که تغییر و تبدیلی که توسط حسادت انجام پذیرد نوع موفقی نخواهد بود و پای برجا هم نخواهد ماند برای اجتماع صلح و آرامش و خوشحالی به ارمغان نخواهد آورد و یادتان باشد که با حسادت می توانیم رژیمی را سرنگون کنیم اما نخواهیم توانست عدالت واقعی و نظام جدید مطلوبی برقرار کنیم حسادت هرگز قدرت سازنده ای نبوده است می تواند مخرب باشد می تواند ویران کننده باشد اما هرگز سازنده نبوده است.

می گویند مردی در حال نزع بود قبل از این که چشم از جهان فرو بندد پسران خویش را بر بالین طلبید پدر از آن‌ها خواست که آخرین وصیت او را انجام دهند پسر بزرگتر که پدرش را بیشتر از دیگران می شناخت زیاد به پدر نزدیک نشد اما پسر کوچکتر جلو رفت و در برابر پدر زانو زد پدر در گوش پسر کوچکش زمزمه کرد که: تو خلف‌ترین پسر منی و من فقط به تو اطمینان می کنم وقتی که من مردم بدن مرا تکه تکه کن و هر تکه را در خانه همسایه‌ها بینداز پسرش با تعجب از او پرسید که چرا باید

چنین کند پدر مشرف به موت گفت: هنگامی روح من به بهشت خواهد رفت که ببینم همسایه‌های بدجنس من به زندان می روند تمام عمرم از دست آنها زجر کشیده ام و آرزوی بدبختی و گرفتاریشان را داشته ام همسایه دست راستیم خانه اش مثل قصر است در حالیکه خانه من محقر و کوچک است همسایه دست چپی دارای اسبان زیبا و کالسکه و ارابه است در حالیکه من هیچ کدام از این‌ها را ندارم آن‌ها این را دارند و آن را دارند و من هیچ ندارم تنها کاری که من می می توانم بکنم این است که بگویم پس از مرگم جسدم را قطعه قطعه کنید و در خانه‌های آنها بیندارید تا بدین طریق ایشان گرفتار شوند و به زندان بیفتند.

این مرد تمام عمرش را آمیخته با حسادتی بی پایان و به انتها رسانید شما می توانید صاحب خانه ای زیبا و وسیع باشید اما نه با حسادت بلکه با خلاقیت بله حسادت می تواند یک خانه بزرگ را ویران و تبدیل به کلبه ای محقر کند اما نمی تواند کلبه حقیری را تبدیل به قصری بزرگ کند حسادت قدرت خلاقیت ندارد حسادت همراه و هم کیش مرگ است با زندگی همگام و هم آواز نیست و همین حسادت ریشه نفوذی سوسیالیسم در جهان است شالوده سوسیالیسم براساس حسادت است جالب اینجا است که حسادت مبتلا به افراد متوسط اجتماع است نه فقرا کمتر فقیری مبتلا به چنین مرضی می شود بیشتر مردم متوسط و آن‌هائی که در بین راه ثروتمند شدن هستند به این مرض مبتلا می شوند رهبران با استعداد و مردم باهوش هم اغلب مبتلا به این مرض می شوند و یادتان باشد که ضرری را که حسادت ایشان به مردم ثروتمند وارد می آورد به مراتب کمتر از مقداری است که به فقرا وارد می شود نهایتا این فقرا هستند که بار رنج این حسادت را باید به دوش گیرند و تحمل کنند زیرا ثروت و سرمایه ای که ثروتمند به وجود می آورد نهایتا بهره اش به دست فقیرترها خواهد رسید ثروت و سرمایه به ناچار تا حدی تقسیم خواهد گشت و راهی برای متوقف کردن این روش وجود ندارد.

روزی باترن مسافرت می کردم آقای موقری با من همسفر بود در راه ساختمان بزرگی در میان چمنزاری زیبا جلب توجه می کرد اطراف آن تعدادی کلبه کوچک به چشم می خورد.

مرد موقر رو به من کرد و گفت: آن قصر را می بینید؟ می دانید چگونه آنچنان بزرگ و اشرافی و زیبا شده است؟ می دانید که به قیمت حقارت آن کلبه‌های کوچک است که این کاخ‌های بزرگ و اشرافی برافراشته می شوند؟ می دانید که صاحب این قصرها مسئول فقیر و بدبختی ساکنین چنین کلبه‌هائی هستند؟

به او گفتم: نه آقاجان شما اشتباه می کنید بیا و این قصر را از میان بردار و آنوقت ببین چه خواهد شد با از بین رفتن این قصر آن کلبه‌ها بزرگتر نخواهد شد بلکه آن‌ها هم از میان خواهند رفت به خاطر ساختن آن قصر بزرگ بوده است که کلبه‌های کوچک هم اطراف آن به وجود آمده است آن کلبه‌های کوچک فقط به خاطر موجود بودن قصر بزرگ در اینجا وجود دارند هیچ خانه ای به تنهایی نمی تواند ساخته شود خانه بزرگ ساخته می شود و اطراف آن خانه‌های کوچک‌تر بنا می گردد این طبیعت کار است اگر خانه بزرگ نباشد چه کسی برای ساختن آن کار کند؟ اگر هم آنرا خراب کنی بزودی کلبه‌های اطراف آن هم خراب خواهد شد.

در گذشته اگر ده کودک به دنیا می آمدند نه تای آن می مردند کاپیتالیسم آن‌ها را از مرگ نجات داده است به همین دلیل هم جمعیت روز به روز زیادتر می شود آن‌ها با جمعیت زیادشان ناچارند در خانه‌های کوچک زندگی کنند باعث تاسف است که شرایط زندگی ایشان بد است اما راه حل مشکل تهیه مسکن برای آنها و راحل مشکل ایجاد وسایل رفاهی برای آنها این نیست که خانه‌های بزرگ ویران شوند و سلب رفاه و آسایش از عده ای دیگر بشود.

من می گویم که اگر خانه‌های بزرگ ویران گردد کلبه‌های کوچکتر هم به ناچار ویران خواهند شد من می گویم که خانه‌های کوچک از پی خانه‌های بزرگ بنا شده اند من می گویم که نه دهم کودکانی که در گذشته می مردند و اکنون با شرایط بهداشتی بهتر زنده هستند زندگی بهتر خود را مدیون به بودن خانه‌های بزرگتر هستند به خاطر کاپیتالیسم است که کارگران دارای کار و دستمزد و خانه و زندگی و

بهداشت هستند اگر سرمایه‌ها از بین بروند کارخانه‌ها متوقف می شوند و سرمایه آن‌ها تقسیم گردد کارگر از بین خواهد رفت.

سعی ما باید بر این باشد که کارگران را تا سرحد سرمایه‌داران بالا ببریم اما متاسفانه کوشش ما برعکس شده است ما تلاش داریم سرمایه دار را تا حد کارگر پائین بیاوریم ما باید خانه‌های کوچک را تبدیل به خانه‌های بزرگ و مجلل کنیم و با این روش خواهیم توانست آن‌ها را روز به روز بزرگتر و بزرگتر کنیم فقط با این روش می توانیم سوسیالیسم را به جامعه خود بیاوریم نه باروشی دیگر.

همیشه دلایل کاذب و غیرمنطقی سد راه ما می شوند این چیزی است که در چین کمونیست هم دیده می شود آنها فکر می کنند با خراب کردن خانه‌های بزرگ قادر خواهند بود که حجم خانه‌های کوچک را بیشتر کنند و این ممکن نیست خراب کردن کاخ‌ها بسیار آسان است اما فایده ای ندارد اگر فایده ای داشت سال‌ها قبل فقرا این کار را کرده بودند.

با از بین رفتن سرمایه‌ها فقرا به سکون و جبر گذشته خود باز خواهند گشت به خواب مرگ اقتصادی و به رخوت و سستی و بی علاقگی دوران گذشته فرو خواهند رفت.

می دانید خروشف در یکی از نطق‌های خود به مردم روسیه چه گفته است؟ او گفته است که: بزرگترین مشکلی که کشور با آن روبرو است این می باشد که هیچ کس حاضر نیست کار کند مشکل ما در این است که جوانان روسیه به هیچ وجه مایل نیستند که تن به کار دهند!

این باعث شگفتی است که جوانان یک کشور سوسیالیسم حاضر به کار کردن نباشند آن‌ها به خواب رخوت و بی حالی فرو رفته اند آنها تنبلی پیشه کرده اند استالین مردم را مجبور به کار کردن می کرد رفتاری که با استالین پس از مرگش شد نشان دهنده افکار مردم روسیه است آنها استالین را از قبرش که در میدان سرخ روبروی کاخ کرملین بود بیرون کشیدند از همان جائی که او عادت داشت برای مردم روسیه نطق کند و سال‌ها بر آن‌ها حکومتی جابرانه و ستم کارانه روا دارد در دوران حکومتش استالین مانند هیولائی خون‌آشام خون مردم بی گناه روسیه را مکید و از کشتارهای دست جمعی این مردم

کوتاهی نکردترس و وحشت از کشته شدن مردم این سرزمین را وادار می کرد که شانه از زیر کار کردن خالی نکنند اما همین که آن‌ترس از میان رفت مردم به دوران رخوت و بی کاری و تنبلی برگشتند.

از طرف دیگر کاپیتالیسم انگیزه تولید را در مردم بیدار می کند آن‌ها را تشویق به ایجاد ثروت و تولید سرمایه می کند و انگیزه کار و فعالیت را در آنها شکوفا می کند.

همیشه همیشه کارهای تولیدی در نظر مردم جذابیت خاصی دارد و آنها توغیب می شوند که کار بیشتر و تولید بیشتر کنند این جذابیت و عشق به کار با از بین رفتن سیستم سرمایه‌داری از بین خواهد رفت درست همان اتفاقی که در روسیه افتاد.

برای رسیدن به سوسیالیسم واقعی روبه‌رو نشدن با مساله بی تفاوتی افراد جامعه نسبت به کار و فعالیت راه منطقی‌تر و بهتری وجود دارد و آن این است که اگر بگذاریم کاپیتالیسم به رشد طبیعی خود برسد و سوسیالیسم خیلی طبیعی و آرام از میان آن شکوفا گردد آنگاه انگیزه کار و کوشش هرگز از میان جامعه رخت نخواهد بست این پیشرفت در امریکا در حال تکامل است و این غیرممکن در امریکا ممکن خواهد شد خواهید دید که در پنجاه سال آینده چگونه سوسیالیسم طبیعی به خودی خود در امریکا به وجود خواهد آمد امریکا روز به روز به طرف سوسیالیسم دلخواه پیش می رود و برعکس روسیه به طرف کاپیتالیسم.

امریکا بدون خونریزی بدون انقلاب و بدون برادرکشی به طرف سوسیالیسم می رود و روسیه بدون ایک متوجه باشد به طرف کاپیتالیسم می رود چرا؟ زیرا وقتی سرمایه به حد وفور برسد آنوقت تعلق خاصی معنی نخواهد داشت امروزه اگر به دهی برویم که آب به اندازه کافی در آن وجود داشته باشد و همه زارعین از آب کافی جهت کشاورزیشان برخوردار باشند آیا مردم ده آب را در انبارهای خود پر می کنند؟ آیا بر سر تقسیم آب دعوا و مرافعه راه می اندازند؟ تصور نمی کنم هرکسی هر اندازه آب بخواهد در اختیار دارد اما اگر به دهی رفتید که آب در آن جیره بندی بود آن وقت مردم سعی می کنند که هرچه بیشتر آب انبار کنند.

امروزه به شکر خدا هنوز هوا آزاد است اکسیژن به اندازه کافی برای تنفس همه مردم کره زمین موجود است حالا اگر خدای ناکرده روزی برسد که هوا به اندازه کافی برای استنشاق همه مردم وجود نداشته باشد آیا آدم‌های باهوش و آینده‌نگر تلاش نمی کنند که اکسیژن را در مخزن‌ها و انبارهای خانه خود ذخیره کنند؟! می بینید که مالکیت فردی و تعلق خصوصی بدین‌ترتیب ایجاد می شود اگر ثروت به حدی در جهان وفور یابد که همه از آن تمتع برگیرند دیگر ثروت خصوصی چه معنا خواهد داشت اگر آب به اندازه کافی باشد چرا آن را انبار کنیم؟ اگر هوا به حد کافی باشد چه لزومی دارد که آنرا در مخزن‌های خصوصی خانه‌ها انبار کنیم؟ و این واقعا عملی و ممکن است آب و هوا مایه زندگی بشر می باشد بدون این دو عامل زندگی غیرممکن است پس چرا انسان‌ها هنوز نسبت به تملک آن‌ها حساسیتی نشان نمی دهند؟

امروزه در امریکا اگر کسی به نظر مردم فقیر می آید همان مرد از نظر استانداردهای روسیه مردی ثروتمند است مرد سرمایه دار روسی یک فقیر آمریکائی به حساب می آید و این حقیقتی دردناک است که روسیه پس از پنجاه سال سیستم سوسیالیستی هنوز هم یک کشور فقیر باقی مانده است.

در ده سال اخیر روسیه حتی مواد غذائی لازم برای مردمش تولید نکرده است او ناچار است مواد غذایی مورد مصرف مردمش را از کشورهای کاپیتالیستی خریداری کند کشور سوسیالیستی که مجبور باشد شکم مردم سوسیالیست خود را با غذاهای کاپیتالیست‌ها پر کند به چه دردی می خورد!؟

خواب سستی و رخوت مردم روسیه را در بر گرفته است در حالیکه کاپیتالیسم انگیزه تولید و کار در مردم ایجاد می کند اگر این انگیزه از میان برده شود ناچار زور و فشار تنها راه چاره خواهد بود آنگاه زور و سرنیزه مردم را مجبور را به کار خواهد کرد اما باید دانست که جامعه ای که با زور سرنیزه و گلوله گرم مجبور به کار شود پایدار نخواهد ماند.

می گویند: روزی خرشف در یکی از نطق‌های خود با حرارت زیادی از استالین انتقاد می کرد یکی از افرادی که در اجتماع آن روز حضور داشت و به سخنان خروشف گوش می داد از پشت سر جمعیت با

صدائی بلند گفت: آقای محترم هنگامی که استالین دست به این جنایات می زد و میلیون‌ها نفر را به قتل می رساند و ده‌ها هزار نفر را به بازداشتگاه‌های نظامی سیبری می سپرد و در سراسر روسیه سیل خون راه انداخته بود شما هم با او بودید چرا همان زمان با او مخالفت نکردید؟ چرا گذاشتید مردم بی گناه ما این چنین بی رحمانه در فشار دژخیمان او قرار گیرند؟

خروشف برای چند لحظه ای ساکت می شود و سپس می گوید: ممکن است این آقای عزیز که از میان جمعیت با من سخن گفت آدرس و نام خود را به من بگوید؟

اما مرد سوال کننده جوابی نمی دهد خروشف دوباره می گوید: ممکن است خواهش کنم حداقل صورت خود را به من نشان بدهید؟ و باز هم آن مرد حرکتی نمی کند آنگاه خروشف می گوید: من هم به همین دلیل ساکت ماندن که این آقا سکوت می کنند ... بله برای زنده ماندن ناچار بودم که سکوت کنم.

در سیستم کاپیتالیسم سرمایه از طریق بسیار طبیعی تولید می شود کاپیتالیسم برای تولید سرمایه از سرنیزه و تفنگ استفاده نمی کند این سیستم از انگیزه طبیعی بشر برای ایجاد ثروت استفاده می کند.

هر انسانی برای خود دنیای کوچکی دارد و انگیزه‌های تحرک خاص خویش را اگر همسر من مریض باشد من می توانم تمام شب به خاطر او بیدار باشم و برای بهبودیش تلاش کنم اما اگر به من بگویید که بشریت در رختخواب بیماری است آیا همان اندازه اهمیت می دهم؟ من احساس خواهم کرد که بشریت از من خیلی دور است و مریضی او هم به من ربطی ندارد.

من برای تحصیل فرزندم همه کار می کنم مشقت فراوانی را تحمل می کنم اما آیا برای تحصیلات ابناء بشر هم به همین اندازه مایه می گذارم؟ تحصیلات افراد اجتماع چقدر می تواند به من تحرک بدهد؟ اگر کسی ادعا کند که به این موضوع همین اندازه اهمیت می دهد که برای فرزندش اهمیت می داده است حقیقت نمی گوید دروغ می گوید.

اگر به شما بگویند که: تو برای بدست آوردن یک خانه راحت و یک باغچه زیبا در جلوی آن باید چنین و چنان کنی با رغبت خواهید کرد و با بی صبری در انتظار تصاحب کردن آن خانه خواهید بود اما اگر بگویند برای ملت خود چنین خانه و باغچه باصفائی باید بسازی آن وقت خواهید دید که هرگز آن میل و رغبت اولیه در تهیه چنین جایی برای ملت ندارید و همه چیز بدست فراموشی سپرده خواهد شد.

دایره آگاهی مردم عادی بسیار کوچک است درست مانند یک چراغ معمولی که روی زمین گذاشته می شود و شعاع محدودی را روشن می کند خانواده همان دایره محدود آگاهی افراد معمولی اجتماع است انسان در میان خانواده اش به دنیا می آید و رشد او به حد همان خانواده است و معمولا نمی تواند آگاهی خویش را از آن فراتر ببرد.

اگر بخواهد دید خود را وسیع‌تر و بالاتر از فامیل به اجتماع به ملت و به بشریت معطوف دارد رفته علاقه خود را و انگیزه‌های تحرکش را از دست خواهد داد این اسامی چنان فضای نامحدودی را در برمی گیرند که نمی توانند بر آگاهی و وجدان اشخاص معمولی اثری داشته باشند و الهامی به آن‌ها ببخشند.

کاپیتالیسم براساس همین انگیزه طبیعی در افراد بشر اقدام می کند و باعث تحرک او می گردد براساس توجه و علاقه محدود او براساس انگیزه شخصی او او را وادار می کند که کار و تلاش کند و برای خودش به دست آورد و این انگیزه کاملا موفق بوده است کاپیتالیسم به همین طریق تولید سرمایه و دانش کرده است دانشی که افراد بشر از طریق کاپیتالیستی در صد و پنجاه سال اخیر اندوخته است برابر داشنی است که در طی هیجده قرن پس از تولد مسیح آموخته بود همچنین دانشی که بشر در پنجاه سال اخیر کاپیتالیستی بدست آورد برابر با صد سال اول کاپیتالیستی بوده است و باز هم ما سیستم سرمایه داری را محکوم می کنیم بدون این که واقعا در مورد فواید آن بیندیشیم سیستم کاپیتالیستی راه ثروتمند شدن را برای زنان و مردان سیاهان و سپیدان به یکسان باز گذاشته است فضای بازی را در ایشان گذاشته است که ثروت همانند باران بر همه ببارد زمینه بی انتهای کار و فعالیت برای باروری و

برداشت را برای همگان آماده کرده است زمانی که فراوانی و نعمت بسیار برای همه به وجود آمد کودک کاپیتالیسم که سوسیالیسم واقعی می باشد به دنیا خواهد آمد.

چرا من شما را از سوسیالیسم برحذر می دارم؟

منظورم چیست؟

من می گویم بگذارید زمان طبیعی بارداری سیستم سرمایه داری کامل شود بگذارید سیستم سرمایه داری عمرش به انتهای خود برسد حتی مارکس هم نمی توانست تصور کند که سرمایه داری این چنین سریع از روسیه برداشته شود زیرا روسیه سرمایه دار کاملی نبود مارکس به خواب هم نمی دید که رژیم کشور چین به کمونیستی تبدیل گردد زیرا آن کشور در آن زمان بی اندازه فقیر و درمانده بود مارکس فکر می کرد که رژیم کاپیتالیستی ابتدا در امریکا و آلمان شکسته شود اما برعکس در روسیه و چین شکسته شد و حالا هم در کشور فقیری چون هندوستان کشوری بدون سرمایه عقب افتاده و بدون درآمد و دارائی! این کشورها همه فقیر و عقب افتاده اند بدون سرمایه و بدون پشتوانه اند و فقط یک چیز را به فراوانی دارند و آن هم توده مردم فقیر است و حسادت چنین مردمی را می توان به سادگی برانگیخت مارکس خیلی علمی می اندیشید او می گفت کاپیتالیسم دیر یا زود در کشورهای پیشرفته منسوخ خواهد شد کاپیتالیسم در جائی که رشد کافی کرده باشد به طور طبیعی و خودکار جای خویش را به سوسیالیسم خواهد داد زیرا هنگامی که سرمایه به حد وفور ایجاد شده باشد سرمایه خصوصی دیگر معنی و مفهومی نخواهد داشت و به درد نخواهد خورد اشکال کار مارکس این بود که در کشور فقیری چون روسیه حسادت فقرا را علیه سرمایه داران بسیار انگشت شمار آن دیار برانگیخت.

اگر توجه کرده باشید سوسیالیسم بیشتر کشورهایی را تحت تاثیر خود قرار می دهد که بی اندازه فقیر هستند در آن زمان که روسیه سیستم سوسیالیسم را پذیرفت امریکا اصلا به آن توجه نکرد در حالیکه هم اکنون سوسیالیسم با آرامش و نرمش خود را وارد امریکا می کند بدانید هرچیزی که در زندگی انسان‌ها اهمیت و ارزش حقیقی داشته باشد خیلی آرام وارد زندگی آن‌ها می گردد.

حقیقت با ساز و دهل وارد نمی شود هیچ کش نمی داند که دانه چه موقع جوانه می زند: هنگامی که خورشید طلوع می کند قبلا کسی را خبر نمی کند هر چیز در زندگی معنی و مفهوم حقیقی دارد آرام و

بی سر و صدا حرکت می کند و انسان درست هنگامی آن حقیقت را در بر می گیرد متوجه آمدنش می شود هرچه با ساز و هل و سر و صدا وارد می شود بدانید که قبل از وقت و بی موقع است.

سوسیالیستی که با ساز و دهل و بی موقع و قبل از این که سرمایه داری به رشد کامل خود برسد وارد روسیه شد و آنچنان کرد که می بینیم حالا بر سر هندوستان چه خواهد آورد اگر بگذاریم کاپیتالیسم تازه تولد یافته سرمایه قلیل و ضعیفش را پخش و تقسیم کند چه چیز در انتظارمان خواهد بود؟

البته این دگرگونی فقرا را خوشنود می سازد و حسادت آن‌ها را تسگین می بخشد اما آنها نمی دانند که چنین برنامه ای فقر بیشتر و مذلت فراوان‌تر در پی خواهد داشت برعکس باید در هندوستان سیستم ایجاد سرمایه‌های بزرگ‌ترغیب و تقویت شود تا هندوستان بتواند در پنجاه سال آینده کشوری واقعا کاپیتالیست باشد بعد به ناچار سوسیالیسم با پای خود آرام و نرم خواهد آمد لازم نیست خانم ایندرا گاندی یا شخص دیگری آن را وارد کند همان طور که کاپیتالیسم بدون کمک شخص به خصوصی جای خود را در هندوستان باز کرده است این به خاطر پایان رسیدن عمر فئودالیسم بود حالا باید صبور بود تا کاپیتالیسم هم به انتهای دوران باروری خود برسد آن گاه سوسیالیسم شکوفا خواهد شد.

روزی یک سوسیالیست کمونیست دو آتشه از موسسه روت شیلد آمریکا دیدن کرد و سپس رو به آقای روت شیلد کرد و گفت: شما ثروت ملت را چپاول کرده اید و اگر آن را دوباره به صاحبان اصلیش برگردانید ملت آمریکا همه ثروتمند خواهند شد.

روت شیلد با حوصله و صبوری به سخنان او گوش کرد و سپس یک قلم و کاغذ برداشت و چند حساب دقیق به عمل آورد و سپس پنج سنت به آن مرد داد و گفت: بیا این سهم تو از ثروت من است این را بگیر و به همه مردم بگو که هر کسی می خواهد بیاید و سهم خود را از من دریافت کند اگر من بخواهم ثروتم را بین ملتم تقسیم کنم به هر یک همین پنج سنت می رسد من حاضرم و هر کس بخواهد می تواند سهمش را بگیرد اما فکر می کنی سوسیالیسم با این پنج سنت‌ها به آمریکا خواهد آمد؟

خوب است که روت شیلد می تواند به هر آمریکایی یک پنج سنتی بدهد اما آیا ثروتمندان ما می توانند حتی یک سنت هم به هموطنانشان بدهند؟ کاپیتالیسم در هندوستان در مراحل خیلی ابتدایی خود می باشد ممکن است بمبئی شهر سرمایه داری باشد اما آیا بمبئی همه هندوستان است؟ تمام هندوستان فقیر است زندگی مردم هند در حال حاضر نظیر زندگی اروپائیان قبل از انقلاب صنعتی است ما حتی هنوز انقلاب صنعتی هم نکرده ایم اما خواب سوسیالیسم می بینیم بگذارید اول صنعتی شود بگذارید تعداد سرمایه داران از ده نفر به میلیون برسد بگذارید تمام مملکت سرمایه دار شود آن زمان که نعمت و فراوانی در این کشور ایجاد شد دیگر هیچ سرمایه داری نمی تواند سوسیالیسم را نپذیرد تقسیم فقط زمانی صورت پذیر است که چیزی قابل تقسیم وجود داشته باشد.

اگر شما را علیه سوسیالیسم بر حذر می کنم معنایش این نیست که دشمن سوسیالیسم هستم برعکس این سویالیست‌های دو آتشه قرن هستند که دشمن آن هستند زیرا آن‌ها نمی دانند که چه می کنند آن‌ها در همان خانه ای که خودشان نشسته اند آتش می افروزند و خانه را به شعله‌های خشمگین آن می سپرند.

آن‌ها می خواهند سوخت و همه ملت را هم با خود خواهند سوزاند فقر مردم هندوستان با ملی کردن کارخانه‌ها از بین نخواهد رفت.

با نگرشی دقیق می توانیم حقیقت آنچه را که در پشت دورنمای ظاهر فریب سوسیالیسم پنهان است دریابیم.

ما راجع به سوسیالیسم گفتگو می کنیم در واقع هدف ما دادن کاپیتال یعنی ثروت و سرمایه به تک تک افراد اجتماع است پس با کلمه سوسیالیسم خود به خود کاپیتالیسم یعنی سرمایه داری هم وارد ماجرا خواهد شد آیا این واقعیت در کشورهای فقیر قابل اجرا است؟!

آیا می توان به تک تک مردم جامعه ای فقیر سرمایه داد؟ درست برعکس خواهد شد یعنی همان سرمایه‌های کوچک به دست دولت کمونیستی خواهد افتاد در گذشته چند نفر صاحب آن سرمایه‌ها

بودند حالا فقط دولت صاحب آن است و به جرات می توان گفت که هیچ دولتی صلاحیت به دست گرفتن این سرمایه‌ها را نخواهد داشت حتی بقال‌های سر کوچه هم بهتر از اغلب دولت‌ها می توانند دخل و خرج کنند و ما می خواهیم همه سرمایه‌های گوشه و کنار مملکت را به دست چنین دولتی بسپاریم این یک نوع انتهار شجاعانه است در بعضی از جوامعی که تمام سرمایه‌ها در اختیار دولت گذاشته شده است دولتمردان سرمست از قدرت اقتصادی بی حساب با تصمیمات عجولانه و نابخردانه که باعث تضعیف سرمایه‌ها می شود باعث رکود اقتصادی شدید و تورم و گرانی بی جهت در جامعه شده اند و مانع رشد طبیعی و سالم ثروت‌ها گردیده اند این گونه دولت‌ها قدرت سیاسی و اقتصادی را با هم می خواهند تا حکومت دیکتاتوری و یکه تازی را در دست داشته باشند.

قدرت سیاسی به تنهایی کافی است که انسان را از راه بدر کند اگر قدرت اقتصادی هم بر آن افزوده گردد آن وقت خودسری و دیکتاتوری به وجود خواهد آمد که دیگر هیچ کس را یارای مقاومت در برابر آن نیست.

چه کسی می توانست در برابر هیتلر یا استالین قد علم کند؟ می دانستید که هیتلر هم یک سوسیالیست بود؟ نام حزب او حزب سوسیالیست ملی بود بله او هم یک سوسیالیست بود!

امروزه دولت‌ها در دنیا قدرت سیاسی عظیمی به دست آورده اند اگر قدرت اقتصادی هم به دست ایشان داده شود دیگر افراد اجتماع بکلی ناتوان خواهند شد حتی آزادی فردی و آزادی افکار نیز از میان خواهد رفت آزادی فردی فقط در جوامعی که آزادی سیاسی و اقتصادی حکمفرما است می تواند نضج پیدا کند اگر قدرت سیاسی و اقتصادی به دست یگ گروه معین بیفتد آزادی فردی نیز از میان خواهد رفت.

هم اکنون در روسیه آزادی افکار وجود ندارد در چین هم وجود ندارد در آینده در هندوستان هم وجود نخواهد داشت اگر که این کشور هم بخواهد خود را زیر یوغ کمونیسم خرد کند.

این امری طبیعی است سرمایه یکنفر را از او بگیرید و ببینید که نود و نه درصد شخصیت او را نیز گرفته اید قدرت فکر کردن را از او گرفته اید بدون سرمایه او نود و نه درصد مرده است اگر دولت سرمایه مردم

را بگیرد جامعه ای مرده خواهد داشت جامعه ای بدون اندیشه و تحرک بنابراین بزرگترین مشکلی که دولت خواهد داشت این است که چگونه شخصیت‌ها را نجات دهد چگونه شوق و ذوق حرکت و کار را در مردم بیدار کند و چگونه چرخ مملکت را بچرخاند.

حکومت کمونیستی با زیرکی وتردستی به نام ملت سرمایه‌ها را تصاحب می کند و می گوید به خاطر ملت است که دست به چنین چپاولی می زند می گوید به صلاح مردم است که مالشان تاراج می شود بنابراین دولت نه تنها قدرت سیاسی مردم را از آنها می گیرد که سرمایه و قدرت تفکر آن‌ها را هم غصب می کند این دولتمردان همان‌هائی هستند که ملت روزی برای آنها شعار می دادند و مشت گره می کردند و هورا می کشیدند آنها نمی دانستند برای میرغضب‌های خود هورا سر می دهند آنها نمی دانستند که خود طناب دار را به دور گردنشان محکم می کنند و به زودی بوسیله همین طناب حلق آویز خواهند شد.

هنگامی که سرمایه و وسیله تولید هر دو به دست یکه تاز کمونیستی بیفتد آن دولت یک حاکم مطلق و مستبد خواهد گردید و به دین طریق افراد اجتماع بی دفاع ناتوان و ناامید در برابر آن خواهند ماند.

افراد اجتماع بدون هویت بدون صورت و حتی روح خواهند شد در پنجاه سال اخیر یک گروه کوچک در حدود پنجاه نفر بر روسیه حکومت می کنند قدرت به تمام معنی همیشه در دست این گروه است خواه استالین خواه خروشف خواه کاسیکین بیایند یا برژنف و دیگران بروند فقط در دست این گروه پنجاه نفری کمیته پارلمانی حزب کارگر است این گروه فرانگستن روسیه هستند هیچ مخالفتی با آنها ممکن نیست هیچ اختلاف عقیده ای ممکن نیست قبل از اینکه کسی بخواهد عقیده مخالفی ابراز کند زبان از حلقومش بیرون کشیده خواهد شد قبل از اینکه خودش متوجه شود و دیگر هم در این دنیا نخواهد بود مردم چه می توانند بکنند؟ قدرت به یکجا و در دست دولت است.

اما توجه داشته باشید که قدرت حکومت رفته رفته تقلیل پیدا می کند زیرا نهایتا ما به دولتی احتیاج داریم که گروهی مجری قوانین مفید باشند نه چیز دیگری اگر آشپز شما هر روز غذای خوبی برای شما

تدارک ببیند از او تشکر می کنید و گاهی هم به او انعام می دهید اما اگر آشپز کار خود را خوب انجام ندهد چه خواهد شد؟

ویزر بازرگانی و اقتصاد هم چنین رابطه ای با مردم کشور دارد او آشپزی در سطح وسیع‌تر با اختیارات و قدرت وسیعتر و بالاتری است اگر خوب خدمت کند تشویق می شود اما به همان اندازه که یک آشپز خوب مورد تشویق قرار می گیرد اما اگر وزیر اقتصاد و بازرگانی از صورت یک وزیر و یک خدمتگذار خارج شود و به صورت یک قدرت مطلق و خودمختار درآید چه می شود؟

رژیم کمونیستی تلاشش در همین است که قدرت تک تک مردم و ثروت تک تک آنها را به یک گروه کوچک تفویض کند و بدین گونه مردم را خلع سلاح می کند چرا؟ زیرا قدرت‌های خصوصی باعث قیام می شوند باعث مخالفت و جنگ می شوند انسانی که دارای قدرت و ثروت است فکر می کند و آزادانه تصمیم می گیرد و این مورد قبول دولت کمونیست نیست.

سیاستمداران سوسیالیسم بسیار جاه طلب می باشند آنها می خواهند قدرت را کلا در دست داشته باشند و هنگامی که چنین باشد جنبش و مخالفت بین مردم بی دفاع مفهوم خود را از دست می دهد و غیرممکن می نماید آنگاه دیگر تغییر رژیم به فکر مردم نخواهد رسید.

چقدر جای تعجب است که کشوری چون روسیه که انقلابی به آن عظمت به راه انداخت اکنون تنها کشوری به نظر می رسد که انقلاب مجدد در آن غیرممکن به نظر می رسد هرگز به تصور هم نمی گنجد که انقلاب دیگری در روسیه کمونیستی به وقوع بپیوندد زیرا دولت امکانات وسیعی برای خوابانیدن مخالفت‌ها در روسیه و کنترل نظم و آرامش در میان مردم در اختیار دارد.

در روسیه دیوارها همه موش دارند و موش‌ها هم گوش! مویرگ‌های دولتی همه جا پراکنده اند شوهر از زن می‌ترسد و زن از شوهر از کجا معلوم که گفته‌های او را خبرچین خانگی خبر ندهد؟ از کجا معلوم که همسر جاسوس مخفی دولت نباشد؟

پدر نمی تواند آزادانه با پسرش صحبت کند خطرناک است! از کجا معلوم که پسر به اتحادیه جوانان کمونیست وابسته نباشد؟

از کجا معلوم می شود که اخبار خانه را به مامورین دولتی اطلاع ندهد؟ همه جوان‌ها آموخته شده اند که مهم حکومت کمونیستی و اجتماع است نه پدر و مادر زن و شوهر اهمیتی ندارند چیزی که مهم است دولت و اجتماع است.

سوسیالیسم عقیده بسیار نادرستی را بین مردم اجتماع تقویت می کند و آن این است که فرد ارزشی ندارد در حالیکه واقعا و حقیقتا این فقط فرد است که ارزش دارد او صاحب بالاترین ارزش‌ها است اجتماع چیست؟ یک لغت تهی یک واژه ظاهری اما فرد یک لغت با معنی و حقیقی است فرد واقعی و ذات است اجتماع صرفا یک لغت جمع بر افراد می تواند باشد یک به هم پیوستن و اختلاط می تواند باشد.

اما جنجال بزرگ و طنین انداز هیاهوی عظیمی را که با کوشش شگفت انگیز سوسیالیسم در مورد اجتماع به کار انداخته است ارزش آن را به کلی از بین برده است برای این که فرد را به خاطر اجتماع قربانی کرده است در واقع فردیت قربانی بتی شده است که هرگز وجود نداشته است این بت واهی اجتماع بوده است اما در پشت اجتماع بت واقعی یعنی حکومت وجود دارد در واقع فرد برای بت اعظم یعنی حکومت قربانی شده است.

خوب اندیشه کنید و ببینید چه می گویند؟ فردها را می توان قتل عام کرد زیرا فرد اصلا ارزشی ندارد او هیچ است این اجتماع و گروه است که ارزش دارد اما بگویید ببینیم آن چیزی که شما بدان احتیاج می گویید کجا است؟ من هرگز آن را پیدا نکرده ام به دنبال آن همه جا گشته ام اینجا آنجا و همه جا اما همه جا فرد را یافته ام نه اجتماع را – هر جا بروید فرد را می توانید بیابید فقط فرد وجود دارد و صاحب ارزش بی پایان است و از بین بردن این ارزش کاری بس خطرناک است.

سوسیالیسم صحیح و واقعی بدون از بین بردن فردها خود خواهد آمد او برای از بین بردن نخواهد آمد بلکه برای کامل کردن می آید مواظب سوسیالیسم باشید سوسیالیسمی که با تخریب و برای از بین بردن

فردیت می آید او سوسیالیسم نیست بلکه قاتل واقعی و حقیقی فردیت است در وراء چنین سوسیالیسمی حکومت و سیاستمداران گرسنه و تشنه قدرت وجود دارند آنها از پراکنده بودن قدرت واهمه دارند و همه را یکجا برای خود می خواهند.

امروزه دولت‌های بزرگ اقتدار بسیاری به دست آورده اند و آن هم بیشتر به خاطر پیشرفت سریع تکنولوژی می باشد.

اخیرا خبری شنیده ام که بی اندازه نگرانم کرد یک دانشمند بزرگ جمجمه اسبی را باز کرده و یک الکترود در آن کار گذاشته و جمجمه را بسته است اسب چیزی راجع به آن نمی داند اکنون علائم و دستورها از فرسنگ‌ها فاصله به اسب می رسد اسب بیچاره بدون اینکه متوجه باشد دستورها را مو به مو اجرا می کند و خیال می کند که به اراده خودش است اگر از او بخواهند که برقصد خواهد رقصید مردم با تعجب به این خبر نگریستند و با شگفتی و اعجاب گفتند: عجب اختراع جالبی!

من می گویم: عجب بدبختی بزرگی! اگر حکومت‌ها تصمیم بگیرند در جمجمه هر یک از افراد اجتماع چنین الکترودی جای دهند چه خواهد شد؟ آیا دیگر کسی به فکر جنبش خواهد افتاد؟ هم اکنون مواد شیمیایی تا حدی این وظیفه را در دنیای مدرن امروزی انجام داده است مواد مخدر از قبیل ال اس دی حشیش گراس‌تریاک و غیره حالا فکر کنید اگر روزی حکومتگران تصمیم بگیرند روزانه مقدار کمی از این نوع مواد شیمیایی به مخزن آب شهرها اضافه کنند و این آب را همه مردم بدون اطلاع بنوشند چه راحت می توانند قدرت اندیشیدن احساس مخالفت یا قدرت و روح خیزش را از آنها بازستانند و فردیت و شخصیت ذات انسانی را در آنها بکشند.

تکنیک جدید شستشوی مغزی روز به روز پیشرفته‌تر می گردد این تکنیک می تواند تمامی خاطره‌ها و فراگرفته‌های مغز را یکجا پاک کند و مغز را نرم و آماده پذیرش و سازش کند مغز شستشو یافته که متحمل شوک‌های الکتریکی قوی مواد شیمیایی و دیگر روش‌های وحشتناک شستشو شده است دیگر به

کلی احساس آزادیخواه بودن ایدئولوژی‌های بشر دوستانه و غیره را فراموش خواهد کرد حتی نمی داند کیست و چه می خواسته است مثل کودکی خواهد بود که آماده فراگیری الف بای جدیدی باشد.

اگر علما و دانشمندان بخواهند این همه دانش را در اختیار حکومت بگذارند و اقتصاد و سرمایه هم به دست همین گروه سپرده شود معنیش این است که با دست خود مجلس ختم خویش را برپا سازیم.

سیاستمداران کمونیست نمک نشناسند ارزش آن را نگه نمی دارند حقیقت این است که در طول تاریخ سیاستمداران خود را نشان داده اند در واقع باید از قدرت و اختیارات سیاستمداران خودمختار کاست نه این که به آن افزود کمونیسم می داند که اگر بگوید قدرت و سرمایه و سیاست و علم را همه در اختیار حکومت بگذارید هیچ کس نخواهد پذیرفت بنابراین با ماسک و پوشش دیگری ظاهر می شود و می گوید: تمام سرمایه تمام قدرت و تمام دانش باید برای اجتماع باشد اما اجتماع ظاهر قضیه است و حکومت همه چیز را به نام اجتماع تصاحب خواهد کرد آنچه که امروزه به نام اجتماع از دست مردم گرفته می شود در واقع به دست حکومت که خود کاپیتالیست و سرمایه دار می باشد می افتد و من قول می دهم که سرمایه دار خصوصی و مردمی به مراتب به حکومت سرمایه دارترجیح دارد چرا؟

سرمایه داری خصوصی به حکومت سرمایه دار ارجحیت دارد زیرا فرد در سرمایه داری خصوصی آزاد است و می تواند ثروت بسازد باز هم از طرفی قدرت تقسیم شده است و در یک جا متمرکز نگردیده است و امید رشد وترقی ملت در این سیستم بیشتر است ثروت‌های کوچک رشد خواهند کرد و آنقدر سطح تولید بالا خواهد رفت که به ناچار در میان ملت تقسیم خواهد شد و سوسیالیسم سالم با پای خود از در وارد خواهد شد.

سوسیالیسمی که با زور وارد میدان شود خطرناک است بگذارید این رژیم در زمان خود با میل خود وارد شود اما چگونه؟

درست مانند دانه ای که به گل بنشیند سوسیالیسم به طور طبیعی به میل خود خواهد رسید اگر باغبان بخواهد دانه را زودتر به ثمر برساند حتما نقصی پیش خواهد آمد پس وظیفه باغبان چیست؟

باغبان باید زمین را آماده کند تخم را بکارد آب بدهد مواظبت کند و آن را از گزند دشمنان در امان بدارد سپس دانه جوانه خواهد زد گیاه رشد خواهد کرد و گل و میوه خواهد داد به همین طریق دانه سوسیالیسم باید محافظت شود.

خیلی‌ها در گفته‌های من نکات ضد و نقیض بسیاری می بینند اما چیزی که من می گویم بسیار هم ساده و روشن است من می گویم سوسیالیسم از درون کاپیتالیسم مانند گلی شکوفه خواهد کرد و رشد خواهد کرد البته در صورتی که بگذارید کاپیتالیسم رشد طبیعی خود را بکند.

امروزه حتی خود سرمایه داران نیز از وحشت جمعیت گرسنه ای که دور آنها را احاطه کرده اند ازترس دیپلمات‌های تشنه قدرت که مرتبا آنها را تهدید می کنند به ناچار می گویند بله سوسیالیسم حق است.

حتی سرمایه دارانی را می شناسم که به دلیل داشتن سرمایه احساس گناه می کنند و از اجتماع می‌ترسند باید قبول کرد که سیستم سرمایه داری باعث دوام اجتماع است امروزه سه میلیارد و نیم[۳۰] زن و مرد در این سیاره زندگی می کنند و این خدمت سرمایه داری بود که آن‌ها را از شر بردگی و بیگاری دادن نجات داد کاپیتالیسم ماشین را به بشر هدیه کرد و او را از انجام کارهای سخت معاف کرد اگر به کاپیتالیسم اجازه بدهیم که سلامت خود را حفظ و عمر طبیعی خود را طی کند آنگاه سوسیالیسم موفق و سالمی را به دنبال آن خواهیم داشت اما اگر مادر مریض باشد کودک هم به ناچار مریض و رنجور به دنیا خواهد آمد.

---

[30]. جمعیت جهان در 30 سال قبل.

سوسیالیسم و خودشناسی

به جرات می گویم که در یک کشور کمونیستی به مردان بزرگ حتی به عیسی یا موسی حتی به خود کارل مارکس هم اجازه داده نمی شد خود را به جهانیان بنمایانند و اظهار وجود کنند.

مردی که به دنبال خودشناسی می رود احتیاج به آب و هوای آزاد زندگی آزاد و فکر آزاد و روح آزاد دارد و آنچه شما به نام سوسیالیسم کمونیسم می شناسید آدمی را که دارای روح است قبول ندارد اساسا سوسیالیسم نوعی ماده گرایی است شالوده مرام و انگاره سوسیالیسم و پایه تفکر و اصول عقیدتی سوسیالیسم هیچ چیز غیر از ماده نیست حتی می گوید انسان فقط ماده است و اساسا روح وجود خارجی ندارد.

لازم است این را بدانیم که سوسیالیسم قبول ندارد که انسان دارای روح است و چون اساسا عقیده آن بر نبودن روح است هرکاری که بتواند برای از بین بردن و منکوب کردن آن می کند.

همیشه در تاریخ بشریت سوسیالیسم به صورت یک ایدئولوژی و تفکر نیرومند و سهمگین در برابر روح و خدا بوده است در گذشته هم هرگز کفر گفتن و انکار وجود خدا را کردن در هیچ جای دنیا موفق نبوده است هرگز یک کافر یا یک سیستم ملحد و منکر خدا نتوانسته است در این جهان پا بر جا بماند چرا؟

زیرا کافر و منکر خدا مستقیما جملات خود را بر ضد خدا و روح ادا می کند و برای همین هم شکست می خورد و به کناری می رود اما کمونیسم در این جنگ از در عقب وارد می شود و برای اولین بار در تاریخ بشریت توانسته است یک جامعه ملحد و وابسته به انکار و نفی خدا و یک حکومت کافر به وجود بیاورد.

حتی اپیکور و شارواک نتوانستند غالب شوند اما با وجود این که همه کفار و خدانشناسان گذشته نتوانستد پیروز شوند مارکس و انگلز و لنین ظاهرا پیروز شدند البته باید منتظر آینده بود و ثمره آن را دید.

داستان از چه قرار است؟ رمز کار در چیست؟ رمز موفقیت کمونیسم در این است که انکار خداوند و کفر را از در عقب وارد می کند کمونیسم مستقیم و با صراحت با مذهب مخالفت نمی کند اما مخالفت مستقیم اش با ثروت و سرمایه داری است و بعد می گوید برای از بین بردن سرمایه داری و ثروت لازم است که مذهب نیز از بین برود سرمایه داری پایان پذیر نیست مگر اول مذهب از بین برود کمونیسم می گوید فراوانی باید از بین برود هرگونه ایدئولوژی قدیمی که رد پا و نشانه ای به نعمت و فراوانی داشته باشد باید از بین برود.

مارکس عقیده داشت که همه ایدئولوژی‌ها براساس جهت معینی و دسته مشخصی و طبقه خاصی بوده است.

مارکسیست‌ها می گویند اگر ثروتمندان دم از مذهب می زنند به خاطر این است که مذهب از آنها پشتیبانی و حفاظت می کند و این به گمانی درست است بله مذهب می تواند به عنوان پشتیبان و حامی برای ثروتمندان باشد اگر دزد از دست پلیش فرار کند و به کلیسا و معبدی پناه ببرد و در آنجا مخفی گردد به طریقی معبد و کلیسا در حفاظت دزد دست پیدا خواهد کرد و این به معنی آن نیست که کلیسا و معبد چیز غلطی است این مسلم است که ثروتمند از مذهب به عنوان محافظ استفاده می کند ولی این بدان معنا نیست که مذهب نادرست است اما کمونیسم همین را به عنوان مستمسک و بهانه برای خراب کردن مذهب به کار گیرد.

سوسیالیسم فکر می کند که انسان فقط یک محصول فرعی ماده است از نظر سوسیالیسم اصولا روح وجود ندارد روان وجود ندارد هیچ چیز ماوراء ماده وجود ندارد بر اثر همین اعتقاد هم استالین توانست به کشتاری آنچنان عظیم دست بزند در حالی که اگر انسان فقط ماده باشد باز هم از بین نخواهد رفت تنها در مرام کمونیستی برای اولین بار رهبران آن نتوانستند هزاران هزار مردم بی گناه را بکشند بدون این که خم به ابرو بیاورند و دچار ناراحتی وجدان گردند زیرا در این مرام روح انسان را حاشا کرده اند و از هر فرصتی هم برای نابود کردن و از بین بردن آن استفاده می کنند.

در این ارتباط خوب است که چیزهایی بدانیم اول این که روح خفته در درون انسان برای ابراز و آشکار ساختن خود نیاز به موقعیت مناسب و کمک دارد یک دانه کوچک درختی در درون خویش دارد اما اگر دانه را از بین ببرند هرگز درخت ظاهر نخواهد شد مسلما درخت پنهان است و برای آشکار شدن به بسیاری چیزها نیاز دارد خاک مناسب آب هوا آفتاب کود و یک باغبان مهربان که از او مواظبت کند خداوند در وجود انسان‌ها همانند گلی در دانه پنهان است اما خدا را نمی توان با کالبد شکافی یک انسان در درون او پیدا کرد آدم را به آزمایشگاه ببرید و روی میز تشریح بگذارید و کالبد شکافی اش کنید اما قادر نخواهید بود که خدا را در او بیابید همچنان که عشق و محبت را.

می گویند: روزی مارکس به شوخی گفته است که اگر بتوانند خدا را در یک لوله آزمایش بگیرند و به او نشان بدهند به خدا ایمان خواهد آورد!! و بعد هم خودش خندیده و گفته است: اما این کار را نکنید زیرا خدایی را که بتوان در یک لوله آزمایش گرفت برایش خدا نخواهد شد.

بله درست است خدا را نمی توان در لوله آزمایش گذاشت زیرا لوله آزمایش بس کوچک است با کالبد شکافی انسان هم نخواهیم توانست خدا را در قلبش بیابیم اگر جمجمه انسانی را باز کنیم و درون آن را جستجو کنیم آیا چیزی به نام فکر یا ذهن می توانیم در آن بیابیم؟ اما فکر و ذهن در آن هست به همین طریق اگر قلب مردی را پاره پاره کنیم و درون آن را بکاویم آیا چیزی به نام عشق می توانیم در آن پیدا کنیم؟ اما عشق در آن هست گرچه به هیچ وجه نمی توانیم آن را ثابت کنیم عشق را نمی توان با عملیات آزمایشگاهی و با کالبد شکافی انسان پیدا کرد گرچه که منزلگاهش در درون قلب انسان است با وجود این شما می دانید که عشق وجود دارد و اگر همه دانشمندان و علمای عالم به شما بگویند که عشق وجود ندارد شما قبول نخواهید کرد فتوای آن‌ها را باور نخواهید داشت و خواهید گفت: من خود عشق را می شناسم و آنرا تجربه کرده ام.

پس خدا هم یک تجربه است و ماوراء جسم و ماده ذات است.

این انکار و حاشا کردن وجود خدا شالوده و اساس ایده سوسیالیسم است و زمانی که اجتماعی این اصل را پذیرفت آن اجتماع تمام راه‌هایی را که به خدا می رسد خواهد بست چگونه کسی که باور و قبول ندارد که درخت در درون دانه پنهان است می تواند دانه را بکارد؟ بزرگترین بدبختی و شوریده‌گی و پریشانحالی انسان زمانی است که قبول کند خدایی وجود ندارد آن وقت دیگر درک نفس و خودشناسی مفهومی نخواهد داشت اگر همه مردم قبول کنند که درختی دردانه وجود ندارد دیگر چه کسی اهمیت به کاشتن می دهد؟ کدام درخت بارور می شود؟

خطرناک‌ترین پایه تفکر سوسیالیسم ماده گرایی و مادی بودن آن است سوسیالیسم همه چیز را خراب می کند – فرصت و شانس را – آزادی و آزادگی را – محیط زیست و هوای آزاد مردی را – ماجراهای زندگی را – او همه و همه چیز را خراب می کند تا حدی که آنچه را که برای خودشناسی انسان بدان نیاز دارد نابود می کند آزادی اقتصادی و آزادی تولید و صاحب محصول خود بودن را – مهمترین و بزرگترین قسمت آزادی بشر را تشکیل و فرم می دهد واقعا آزادی اقتصادی اساس آزادی انسان‌ها است و سوسیالیسمی که اکنون بخواهد وارد میدان شود بدون این که آزادی مردم را سلب کند امکان ندارد موفق گردد البته اگر بگذارید کاپیتالیسم یا سرمایه داری رشد طبیعی خود را بکند و کاملا به ثمر برسد بعد سوسیالیسم بدون سلب آزادی از کسی پا به عرصه وجود خواهد نهاد و دیگر نیازی به از بین بردن آزادی و فردیت انسان‌ها نخواهد بود.

سوسیالیسم همراه با آزادی جویای نعمت بسیار و ثروت فراوان برای همه است مانند آب و هوا برای همه در حال حاضر هیچ کشوری حتی امریکا نمی تواند سوسیالیسم همراه با آزادی برای مردمش به ارمغان بیاورد شاید در پنجاه سال آینده کشور سرمایه داری نظیر امریکا بتواند به سوسیالیسم واقعی برسد.

اصرار داشتن در بسط و توسعه سوسیالیسم در حال حاضر مرگ آزادی‌ها است و با نبودن آزادی رشد معنوی مردم به تیرگی کشیده می شود و روح آنها غبارآلود خواهد شد معنویت انسان به آسمان پاک و باز آزادگی نیازمند است تا رشد کند و شکوفا گردد.

هنگامی که آزادی اقتصادی انسان از بین رفت یورش بعدی و تجاوز ثانوی به طرف فکر و اندیشه او خواهد بود عاشقان سوسیالیسم می گویند: اگر آزادی اندیشه مجاز باشد سیستم سوسیالیسم موفق نخواهد بود بنابراین آنها هیچ اندیشه و تفکر آزادی را که مخالف سوسیالیسم باشد نخواهند پذیرفت.

جالب است که خاطرنشان کنیم که فقط یک حزب سیاسی در روسیه وجود دارد و به هنگام انتخابات فقط یک حزب در میدان مبارزات انتخاباتی جولان می دهد برای همین هم بود که همیشه استالین با چنان شمارش آراء عظیمی انتخاب می شد هرگز کسی در جهان چنین شماره آرائی نداشته است او همیشه با صد در صد آراء برنده انتخابات می شد و از همین راه هیاهو و جنجالی بزرگ نیز علیه سرمایه داری راه می افتاد و هیچ کس هم نمی پرسید که آیا در این میدان رقیبی هم بوده است یا خیر؟

او هرگز رقیب و حریفی نداشت معنی این چیست؟

خیلی ساده است یعنی در روسیه آزادی افکار وجود ندارد در پنجاه سال اخیر مسایل عجیب و غریبی در روسیه اتفاق افتاده است حتی حکومت به دانشمندان می گوید راجع به چه چیز فکر کنند و راجع به چه چیز فکر نکنند به آنها گفته می شود چگونه تئوری‌های علمی خود را فرموله کنند و بنابر پایه فکری مارکسیسم آن را بیان کنند اگر یک تئوری علمی مطابق با مارکسیسم نباشد محکوم خواهد بود و با آن مخالفت خواهد شد.

نتیجتا در سی سال اخیر اصول علم زیست شناسی که در این کشور جریان دارد در هیچ جای دنیا مورد قبول نیست همه می گویند: روس‌ها اشتباه می کنند اما خود روس‌ها آنها را قبول دارند زیرا استالین چنان خواسته است هرکه مخالف حزب کمونیست سخن بگوید محکوم خواهد بود حتی دانشمندان!

قبل از سال 1917 و قبل از اینکه انقلاب بلشویکی به میان آید روسیه زیرکترین و باهوشترین مردان دنیا را در دامن خویش پرورانیده بود نام‌هایی را که ارزش دارد با حروف طلائی نگاشته شوند اما پس از سال‌های 1917 به بعد روسیه نتوانست حتی یکی دیگر از آن نوابغ را به وجود آورد دیگر نتوانست مردی به عظمت لئوتولستوی، ماکسیم گورگی، لنین، گوگل و یا داستایوسکی را بپروارند سبب چیست؟

علت این است که اساس معنویت و رشد روحانی بشریت در روسیه کمونیستی انکار می شود مردانی نظیر تلستوی و حتی خود لنین و تورگنف نمی توانند در روسیه امروزی به وجود آیند اگر روح لنین بخواهد دوباره به دنیا بیاید مجبور است در کشوری غیر از روسیه متولد شود جایی مانند امریکا یا انگلستان.

در حقیقت مردمی که بیشتر می دانند می گویند که: لنین را مسموم کردند می گویند که او به مرگ طبیعی نمرده است همان مرمی این را می گویند که خود می خواسته اند روسیه را به سوی کمونیستی پیش ببرند و همان کسانی کشته شده اند که بزرگترین خدمت را به سوسیالیسم روسیه کرده اندتروتسکی یکی دیگر از آن گروه بود کسی که شالوده و بنای انقلاب کبیر فرانسه را نیز طرح ریزی کرد عاقبت مجبور شد از روسیه فرار کند و برای نجات جانش از کشوری به کشور دیگر پناه ببرد روس‌ها سگ باوفایش را به طرز فجیعی کشتند و سپس خودش را هم در روسیه به دام انداختند و با قساوت هرچه تمامتر کشتند.

هرگز بشریت در تاریخ خود یک چنین کشتار وحشیانه و عظیمی را ندیده بود انجام این فجایع در روسیه کمونیستی آسان بود زیرا در آنجا روح وجود ندارد فقط جسم و ماده مطرح است بنابراین انسان‌ها مانند حشرات کشته می شوند فرقی هم ندارد که کمونیست‌ها مردم خود را می کشند و یا مگسی را و یا موشی را فقط بنابر فلسفه خود چنین عملی را انجام می دهند.

یک نتیجه منطقی دیگر که از عدم وجود روح ریشه می گیرد این است که انسان نیازی به آزادی ندارد اگر سوسیالیسم موفق گردد – سوسیالیسمی که ما می شناسیم – مجبور است که بشر را به صورت ماشین درآورد.

این روش هم اکنون در حال پیشرفت است هنگامی که انسان را به صورت یک ماشین در بیاوریم دیگر به فکر نیاز ندارد ماشین فکر نمی کند و نظر به اینکه سوسیالیست‌ها به این باور هستند که انسان فقط بدن است پس اگر غذا برای معده اش لباس برای تنش و سرپناه برای سرش فراهم باشد دیگر مساله ای باقی نمی ماند!

آیا تا به حال شنیده اید که یک سوسیالیست کمونیست بگوید که انسان به روح نیز احتیاج دارد؟

یک سوسیالیست کمونیست خواسته‌هایش فقط به همین سه چیز ختم می شود غذا لباس و خانه انسان به هیچ چیز دیگر احتیاج ندارد اندیشیدن به هیچ درد او نمی خورد و حتی برایش تولید زحمت می کند بهتر است برای خود اشکالتراشی نکند و از هر چیز که مایه زحمت او می شود بپرهیزد درست مثل یک حیوان انسان از نظر یک کمونیست باید خوب بخورد و فراوان بنوشد لباس گرم بپوشد و خانه ای هم داشته باشد – کار کند و به خوشی روزگار را سپری سازد! فکر به چه درد می خورد؟ فقط دل نگرانی و ناراحتی ایجاد می کنند حتی گاهی اوقات باعث قیام می شود!

بچه‌ها در روسیه آموخته می شوند که خدایی وجود ندارد روح وجود ندارد مذهب معنی ندارد و هیچ ارزش والائی در زندگی وجود ندارد فقط یک چیز در زندگی آدم‌ها مهم است و آن هم خوردن و پوشیدن و داشتن سرپناه است با داشتن این عوامل باید که خیلی هم راضی بود اگر در روسیه از کودکی بپرسید: آیا خدایی هم وجود دارد؟ خواهد گفت: قبل از سال 1917 قبل از انقلاب شاید خدایی بوده است ولی حالا دیگر چنین چیزی موجود نیست.

امروزه سیستم طبقاتی عجیبی در روسیه حکمفرما است در این کشور دو گروه و دو طبقه وجود دارد یکی طبقه حاکم یا مدیران و حکم فرمایان و دیگری طبقه ای که بر آنها حکمفرمایی می شود طبقه ای که فرمان بردار محض هستند اختلاف طبقاتی در روسیه به هیچ وجه از بین نرفته است فقط فرم خود را تغییر داده است روسیه همچنان گرفتار اختلاف طبقاتی شدید است منتهی عده ای بسیار محدود در سطح بسیار بالا و بقیه رعیت و فرمان بردار آن طبقه هستند در جوامع دیگر مردم طبقات پایین‌تر می توانند با کوشش و فعالیت خود را به طبقه بالاتری ارتقاء دهند اما در روسیه چنین چیزی امکان ندارد حکم فرمایان چنین اجازه ای به کسی نمی دهند هرگز فکر نکنید که استالین از همان حقوق و منافع ناچیزی که یک کارگر ساده بدبخت در روسیه برخوردار است بهره مند می گردیده است و فکر نکنید که مساوات واقعا در روسیه یا در چین برقرار است.

امروزه اصولا مساوات امکان ندارد زمانی که ثروت به حد فراوان برسد آنقدر زیاد که معنی خود را از دست بدهد آنگاه طبقه و درجه اجتماعی انسان‌ها نیز یکسان خواهد گردید تا زمانی که ثروت معنی و مفهومی این چنین والائی دارد و تا زمانی که به فراوانی آب و هوا برای همه وجود نداشته باشد اجتماع بدون طبقه به صورت یک رویا خواهد بود و حکم فرمایان جامعه ای که ادعای این ایده‌ئولوژی را دارند طبقه جدیدی خیلی بدتر از طبقات موجود در اجتماع گذشته خواهند بود.

بیایید مساله را بیشتر بررسی کنیم اول اینکه حقیقتا همه مردم به هیچ وجه یکسان نیستند و نمی توانند با هم برابر و یکسان باشند. این موضوع حقوق و برابری اجتماع نیست بلکه ما می گوییم که انسان‌ها باید همه فرصت و شانس برابر شدن وترقی کردن را داشته باشند یعنی همه مردم باید فرصت مساوی برای آنچه می خواهند بشوند داشته باشند و شانس خودسازی باید برای همه مردم وجود داشته باشد و ایجاد ثروت هم یکی از همین حقوق است و به دست آوردن علم یکی دیگر همه نمی توانند انشتین شوند همه نمی توانند فورد به دنیا بیایند استعداد به وجود آوردن ثروت‌های زیاد نیز مانند نبوغ با انسان متولد می شود همچنین که استعداد در ریاضیات و هنر و فلسفه نیز چنین است.

فورد یک بچه فقیر بود اما استعداد تولید ثروت بی کران داشت ایجاد ثروت تئوری ندارد که کسی بیاموزد بلکه استعدادی است که بعضی‌ها از آن برخوردارند.

آیا می توان همه را مجبور کرد که مانند شکسپیر سعدی و خیام شعر بگویند؟ مانند رافائل و داوینچی نقاشی کنند؟ آیا می توانیم بگوییم ما تحمل بالا بودن مقام‌های شعرائی چون سعدی و حافظ و مولانا و شکسپیر را نداریم و جامعه نباید اختلافات شعری داشته باشد و یا همه باید در یک سطح مساوی شعر بگویید و یا نقاشی کنند؟ آیا این ممکن است؟ بدین‌ترتیب آیا دیگر شکسپیر و سعدی و حافظ دیگری به وجود خواهند آمد؟ آیا نوابغ در چنین جامعه ای رشد خواهند کرد؟

در مورد سرمایه دار شدن نیز این چنین است ما نباید استعدادهای تولید ثروت را سرکوب و کور کنیم اگر از ثروت سازی جمعی جلوگیری کنیم دنیا روز به روز فقیرتر خواهد شد.

در واقع سوسیالیسم نمی خواهد قبول کند که هر انسانی متفاوت از دیگری به دنیا می آید حتی دوقلوها هم از هر جهت یکسان نیستند هر انسانی با یک روح مستقل و خود والایش به دنیا می آید.

روح انسان یعنی قدرت و جوهر وجودی او این جوهر وجودی در افراد متفاوت است ماشین را می توان یکسان و هم شکل ساخت هزاران هزار فیات را می توان عین هم از کارخانه بیرون داد اما انسان‌ها را نمی توان یک شکل به بار آورد انسان دارای روح است اما ماشین روح ندارد و فقط ماشین‌ها هستند که به دلیل روح نداشتن می توانند یکسان باشند اگر بخواهیم در یکسان ساختن انسان‌ها پافشاری کنیم فقط از یک طریق ممکن می شود و آن هم این است که آن‌ها را تا سطح حیوانات سقوط دهیم.

مردم روز به روز به طرف عدم مساوات بیشتر پیش می روند زیرا روز به روز از لحاظ معنویت بیشترترقی می کنند. اگر بخواهید آن‌ها را مساوی کنید باید آن‌ها را به پایین برگردانید.

همه ما تقریباً به یک اندازه به خواب و استراحت نیازمندیم. در مورد گرسنگی و دیگر احتیاجات طبیعی نیز تقریباً یکسانیم همه ما به غذا، لباس، سرپناه، وجفت نیاز داریم. در این موارد همه یکسانند حتی بیشتر از حیوانات یکسانند اما زمانی که انسان به سطوح بالاتری صعود می کند، همان طور که انیشتین ، پیکاسو و مولانا و نظایر آنها کردند، خواست‌ها نیز به همین طریق رشد می کند. زیرا هرچه روح انسان اوج بگیرد تنهاتر می شود. آنوقت مردانی چون حضرت محمد حضرت عیسی و حضرت موسی به وجود می آیند. شاید میلیون‌ها سال بگذرد و دیگر بشریت چنین افراد را در میا خود نیابد.

این جمعیت خروشان و سوزان از حسادت که هردم فریاد می زنند که همه باید یکسان باشند، چگونه خواهند گذاشت مردانی با چنان مقام معنویت والائی پا به عرصه وجود گذارند؟ ما که همه اثرات بزرگی و آزادگی را از بین می بریم، چگونه می توانیم در انتظار مردان بزرگ باشیم؟ ما فقط هم سطحی آدم‌ها را خواستاریم همه باید غذا، لباس، خانه، شغل و همسر داشته باشند. بخورند و بیاشامند و خوشحال باشند. فقط در این سطح یکسانی و مساوات امکان پذیر است. اما به چه قیمت؟!

مساوات امکان ندارد. حتی آنقدرها هم دوست داشتنی نیست. اما مساوات و هم سانی در داشتن فرصت‌ها برای انسان‌ها ضروری و واجب است.

سوسیالیسم اولین حمله خود را به مساوات در مورد فرصت‌ها می کند تهیه کننده‌گان ثروت اولین هدف آن‌ها هستند آن‌ها اولین کسانی هستند که باید از بین بروند دومین هدف سوسیالیسم روشنفکران و متفکرانند کسانی که در افکار با دیگران مساوی هم سطح نیستند باید از بین بروند سوسیالیسم اصولا از هیچ نوع اختلاف سطحی خوشش نمی آید بنابراین تعجب نکنید که در پنجاه سال اخیر هیچ متفکری در روسیه پا به عرصه وجود نگذاشته است هیچ مباحثه مهمی اتفاق نیفتاده است در طی این سال‌های دراز حتی کوچکترین اختلاف عقیدتی به وجود نیامده است حقیقت این است که امروزه در روسیه اصلا عقیده ای وجود ندارد که باعث اختلاف عقیدتی گردد اگر عقیده ای هم وجود داشته باشد از طرف گروه و افراد بخصوص و انتخاب شده ای است که لازم هم نیست اشخاص معمولی اجتماع با آن موافق یا مخالف باشند حتی رفیع‌ترین افکار و عقاید اگر از طرف مردم عادی اجتماع باشد باید سرکوب و خاموش گردد! در پنجاه سال اخیر حتی یک موج بلند نیز در میان امواج دریای بی کران اذهان بی شمار مردم روسیه مشاهده نشده است چرا؟

اگر از یک سوسیالیست بپرسید علت این رکود روانی چیست خواهد گفت: زیرا که ما سرگرم ساختن یک اجتماع موفق سوسیالیست هستیم ما نمی توانیم بحث و گفتگو و اختلاف عقیدتی را روا بدانیم ما تحمل یک انقلاب دیگر را نداریم در حال حاظر ما وقت مجادله و بگو و مگو را نداریم – اگر در آینده همه چیز آنطور که خواسته ایم سرانجام گرفت آنگاه به صحبت هم خواهیم نشست.

اما آنروز بسیار دیر است بسیار بعید است که روسیه دوباره به فکر کردن بیفتد افرادی که همیشه از فکر کردن بازداشته شده اند چگونه می توانند دوباره اندیشیدن را آغاز کنند؟

اگر سال‌ها پاهای شما را در بند و زنجیر بگذارند و یک روز صبح زیبا بیایند و آن‌ها را از بند رها کنند و به شما بگویند: حالا آزاد هستی برو و بدو و از کوه بالا برو فکر می کنید که بتوانید این کار را انجام دهید؟ آیا امکان دارد؟

سیستم سوسیالیسم خطرش در این است که سیاست اقتصاد و در پی آن روان انسان‌ها را هم در اختیار می گیرد و تحت کنترل خود در می آورد سوسیالیسم با زیرکی به آزادی‌های فردی هجوم می آورد اول می گوید باید مساوات برقرار شود و بعد به آزادی انسان‌ها حمله می کند و آن را تحت نظر خود می گیرد.

او معتقد است که با وجود آزادی مساوات موعود برقرار نمی شود سوسیالیست‌ها از آزادی هیچ صحبتی نمی کنند بلکه همیشه از مساوات سخن می گویند از نظر آن‌ها مساوات ارجح‌ترین مسایل است بدون مساوات آزادی مفهومی ندارد و تا زمانی که پای مساوات در میان باشد و ارزشمندترین خواست آزادی فقط یک رویا خواهد بود بنابراین آنچه مهم است مساوات است حتی اگر آزادی فدای آن شود!

حالا این ما هستیم که باید تصمیم بگیریم و انتخاب کنیم آزادی یا مساوات؟ به خاطر داشته باشید اگر آزادی وجود داشته باشد شاید روزی مساوات نیز برقرار گردد اما اگر در پی مساوات باشیم چه بسا هرگز به آزادی دلخواه نرسیم آزادی از دست رفته به ندرت باز خواهد گشت.

سوسیالیسم با نام مساوات به انسان‌ها تحمیل می شود در حالی که یک امر خیالی و غیرواقعی و مخالف با طبیعت انسان‌ها است انسان‌ها مساوی نیستند حتی اگر مساوات را به زور بر انسان تحمیل کنیم فقط او را ضایع کرده ایم انسان‌ها باید فرصت کافی داشته باشند که بتوانند با یکدیگر تفاوت کنند اختلاف عقیده داشته باشند و با یکدیگر بحث و گفتگو کنند به این‌ترتیب است که آن‌ها رشد خواهند کرد و شکوفا خواهند شد.

امروزه سوسیالیسم بلندترین صدای مخالف روح و روان انسان‌ها و مخالف مذهب و خدا را سر داده است.

بعضی‌ها تصور می کنند که سوسیالیسم در عوض همه این هیاهوی پرطنینی که علیه آزادی‌های بشر به راه انداخته است در جهت ثواب و رفاه مستمندان قدم برمی دارد اما به خاطر داشته باشید که سال‌های درازی است این دهل نواخته می شود سال‌های متمادی می گذرد که سردم داران حکومت‌های کمونیستی ظاهرا در جهت رفاه فقرا تلاش می کنند اما هنوز که هنوز است دنیا پر از مردم مستمند و فقیر است زیرا این حکومتگران به نام فقرا و به نام بشریت فقط در جهت رفاه و قدرت و خواست‌های خویش عمل می کنند و فقرا همان جایی هستند که همیشه بوده اند این بینوایان با وعده‌های پوچ و بی اساس همچنان در حال خدمت کردن به قدرتمندان به ظاهر خدمتگذار بشریت هستند و حتی به دستور اربابان بی رحم خود تا سرحد مرگ نیز پیش می روند و گاه به جوخه‌های اعدام هم سپرده می شوند.

اما آنهایی که شهید راه سوسیالیسم می شوند مانند آنهایی که قدرت را به نام سوسیالیسم آورده اند نبوده اند این‌ها مردم متفاوتی هستند فقرا برای بدست آوردن مساوات رنج و محنت و مشقت تحمل می کنند و کشته می شوند اما آنهایی که به قدرت می رسند دسته جدیدی از ثروتمندان و قدرتمندان و بورژواهای نورسیده هستند.

در واقع همه مردمی که به قدرت می رسند خیلی سریع ثروتمند می شوند هیچ فرقی بین آنها و گذشتگانشان نیست امروز مدافع فقرا است پارتیزان مردمی است اما فردا که به قدرت رسید خودش قدرت محض می شود و بعد هم برای همیشه می خواهد قدرتمند باقی بماند و خیلی زیرکانه و سیستماتیک همان نردبانی را که از پله‌های آن بالا آمده است ویران می سازد چه کسی می داند؟ شاید دیگران هم بخواهند از نردبانی که او استفاده کرده است بالا بیایند و جایش را بگیرند.

متاسفانه باید این حقیقت تلخ را پذیرفت که در روسیه هرگز به مستمندان خدمتی شایسته و بشر دوستانه ارائه نشده است به نام آن‌ها حرکت‌های بسیاری انجام پذیرفته است به نام ایشان انقلاب کبیری به وقوع پیوسته است و خون‌های فراوانی ریخته شده است اما نتیجه چشمگیری عاید فقرا نشده است.

حالا دیگر زمانی رسیده است که باید همه متوجه این حقیقت باشند مواظب افرادی که به نام سوسیالیسم و مساوات در گوش شما نجوا می کنند باشید آن‌ها افراد خطرناکی هستند آن‌ها مستمندان را به عنوان یک نردبان به کار می گیرند ساده‌لوحان می خواهند یک مسیحای خیالی بسازند منتهی مسیحایی که آنها را استثمار می کند از آنها بردگی می گیرد و شکنجه می کند.

هیتلر به نام فقرا و با کمک آنها به قدرت رسید موسولینی برای رفاه فقرا به قدرت رسید همانطور استالین و مائو مثل اینکه همه مردم جهان سرگرم خوبی کردن به فقرا هستند مثل اینکه همه در حال خدمت مردن به مستمندان هستند فقرا همچنان فقیر و بینوا برای همیشه باقی مانده اند چرا این طور است؟

فقط یک دلیل ساده و آن هم این است که با ثروت کم و تعداد مردم بسیار هیچ کس نمی تواند واقعا قدم مثبتی در جهت رفاه فقرا بردارد حقیقت این است که نسبت مردم روی زمین در برابر مقدار ثروت موجود در دنیا بسیار بسیار زیاد است ما به سرمایه و ثروت بیشتری نیاز داریم باید ثروت از تعداد مردم جهان بیشتر باشد تا بتوان همه را از این ثروت بهره‌مند ساخت.

مشکل بعدی آن است که چگونه این همه ثروت را تولید کنیم؟ جالب و گفتنی است که اکثر مستمندان با اشخاصی که می توانند ایجاد سرمایه کنند مخالف هستند فقرا با ولی نعمتهای خود سر جنگ و ستیز دارند و این یک عادت قدیمی انسان‌ها بوده است.

گالیله کشته شد و امروز تمام مردم جهان از کشف او بهره مند هستند حضرت عیسی به صلیب کشیده شد اما درس‌های او سرمشق بشریت شده است سقراط را مسموم کردند در حالی که گفته‌های او همچنان راهنمای افراد بشر است واقعا انسان موجود عجیبی است او هرگز نمی تواند تشخیص بدهد چه کسی به خیر و صلاح او قدم برمی دارد انسان برده دست تبلیغات شده است به آنهایی اعتماد می کند که با بوق و کرنا فریاد می زنند که در راه بشریت فداکاری می کنند هرگز به فکر خدمتی که فلان دانشمند در گوشه فلان آزمایشگاه در سکوت و آرامش در حال انجام دادن آن است نمی افتد بلکه گوش به تبلیغات سیاستمداران می دهد در حالی که بسیاری از سیاستمداران هرگز قدمی مفید در راه رفاه بشریت

برنداشته اند مردم بینوا هیچ وقت نمی خواهند بدانند که اگر کودکان آن‌ها امروزه زنده هستند به خاطر واکسنی است که روزی شخصی به نام پاستور در گوشه آزمایشگاهی پیدا کرده است مردم فقیر و بینوا یادشان نیست که اگر مرض آبله یا سل و امثال آن امروزه مهار شده اند در نتیجه فداکاری و خدمات دانشمندانی بزرگ بوده است که هرگز هم منتی برایشان نگذاشته و توقعی هم نداشته اند آنها نمی دانند که چه بسیار دانشمندانی که همین امروز در گوشه و کنار در آزمایشگاه‌های دیگری در حال مطالعات و بررسی‌های شبانه روزی بر روی امراض سخت چون سرطان و غیره هستند که جان آنها و کودکانشان را از خطرات بسیاری نجات دهند مردم بینوا تشکری از کاشف برق ندارند و حتی گاهی او را نمی شناسند اما نام فلان سیاستمدار را که سنگ سوسیالیسم و فقرا را به سینه می زند و برایشان شعار می دهد خوب می شناسند.

سیاستمداران کمونیست از فریاد کشیدن و هیاهو راه انداختن بسیار خشنودند آنها از این کار لذت می برند و در اذای این سر و صدا هم بهره بسیار مطلوبی به دست می آورند مردم آنها را خوب می شناسند و برایشان قدر و قیمت فراوان قائلند در حالیکه سیاستمداران کمونیست هیچ کار مفیدی تا به حال انجام نداده اند ما امروز به فرم دیگری از انقلاب انقلابی کاملا متفاوت با آنچه در گذشته انجام می گرفته است نیاز داریم.

خیر و صلاح مستمندان ما در ایجاد هرچه بیشتر ثروت است به کار انداختن کارخانجات بیشتر است شعار دادن و هیاهوی کمتر به راه انداختن و سعی و کوشش بیشتر مبذول داشتن است سیاستمداران سوسیالیسم را فراموش کردن و کار بیشتر انجام دادن است اختلاف و دعوا را بر سر هیچ و پوچ کنار گذاشتن و دوستانه در خدمت اجتماع کمر همت بستن است بحث و مجادله بر سر اختلاف طبقاتی و داشتن و نداشتن را کنار گذاشتن و متحد و متشکل شدن است.

با حسادت و بخل و کینه نمی توان کاری از پیش برد وقتی حرکتی بر مبنای حسادت نفرت خشونت و غضب انجام پذیرد به همراه خود آتش و دود به همه جا پخش خواهد کرد.

امروز با وجود این که روسیه خود رژیم سوسیالیستی را انتخاب کرده است و با وجود اکثریت رای مردم حکومت کمونیستی برقرار است اما همه جا بی قراری و نارضائی به چشم می خورد مردم روسیه کم کم از ناحشنودی و غضب به جوش آمده اند و عصبی و مغموم هستند جوانان همه تحریک شده و عصبانی هستند اما در موقعیتی نیستند که انقلاب دیگری راه بیندازند هیچ کدام ایده‌ئولوژی خاصی ندارند رهبری ندارند و تشکلی برای قیام کردن ندارند.

امریکا هم دچار همین رنج است در آنجا هم ایده‌ئولوژی پرتکاپویی وجود ندارند امریکا هم دچار مشکلات خاص خود می باشد.

باید قبول کرد که سوسیالیسم نباید و نمی تواند از طریق مسکو یا پکن به امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای جهان وارد گردد سوسیالیسمی که از این طریق وارد شود موفقیت آمیز نیست سوسیالیسم باید از بطن مادر خود یعنی سرمایه داری یا کاپیتالیسم به طور طبیعی به دنیا بیاید تا موفق و پیروز باشد.

این خلاصه ای از بحث و گفتگوی باهاگوان. شری. راجینش (اشو) در مورد چگونگی عملکرد سیستم سوسیالیسم کمونیست بود که به سال 1970 در هندوستان انجام پذیرفت و سال‌ها بعد همه نکاتی را که او با ذره بین زیر سوال آورده بود بر همه روشن شد و باعث فروپاشی غول عظیمی به نام سوسیالیسم کمونیسم اتحاد جماهیر شوروی گشت، جبری که او پیش بینی کرده بود!

پایان

www.oshods.com